تشييد المطاعن لكشف الضغائن

(ردّ باب دهم از كتاب تحفهٔ اثنا عشريّه)

علّامه محقّق سيّد محمّد قلي موسوى
نيشابورى كنتورى لكهنوى
(١١٨٨ـ ١٢٦٠ هـ. ق)
والد صاحب عبقات الأنوار

تحقيق
برات‌علي سخى داد، مير احمد غزنوى
غلام نبى باميانى

جلد اوّل

مطاعن ابوبكر

طعن ١ ـ ٧

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَأَنَّ هٰذَا صِرَاطِي مُسْتَقِيماً فَاتَّبِعُوهُ
وَلَا تَتَّبِعُوا السُّبُلَ فَتَفَرَّقَ بِكُمْ عَن سَبِيلِهِ
ذٰلِكُمْ وَصَّاكُم بِهِ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ

«این راه مستقیم من است؛ پس از آن پیروی کنید،
و از راه‌های دیگر که شما را از طریق وی پراکنده می‌سازد پیروی مکنید.
اینهاست که [خدا] شما را به آن سفارش کرده است، شاید که به تقوا گرایید».

سورة الأنعام (۶): ۱۵۳

ومن كتاب مولانا أبي عبد الله الحسين عليه السلام إلى أشراف البصرة:

«أمّا بعد؛ فإنّ الله اصطفى محمّداً صلى الله عليه [وآله]وسلّم على خلقه، وأكرمه بنبوّته، واختاره لرسالته، ثمّ قبضه الله إليه وقد نصح لعباده، وبلغ ما أُرسل به صلى الله عليه [وآله]وسلّم، وكنّا أهله وأولياءه وأوصياءه وورثته وأحقّ الناس بمقامه في الناس، فاستأثر علينا قومنا بذلك، فرضينا وكرهنا الفرقة وأحببنا العافية، ونحن نعلم أنّا أحقّ بذلك الحقّ المستحقّ علينا ممّن تولّاه».

تاريخ الطبري: ٥ / ٣٥٧.

در نامهٔ سيد الشهداء عليه السلام به بزرگان بصره آمده است:

«اما بعد؛ خداوند پيامبر را بر خلق خويش برگزيد، و او را به پيامبرى گرامى داشته، و براى رسالت خويش انتخاب نمود، پس از آن او را به سوى خويش خواند و قبض روح نمود در حالى كه او نسبت به بندگان خير خواهى كرد، و رسالت خويش را (به نحو كامل) ابلاغ نمود. (پس از آن حضرت) ما خاندان، اولياء، جانشينان و وارثان او وسزاوارترين مردم به جانشينى او در ميان مردمان بوديم، ولى قوم ما (قريش) خويش را بر ما ترجيح دادند، ما هم راضى شديم (كه سكوت كنيم) و اختلاف و تفرقه را نپسنديديم، و عافيت و سلامتى (جامعه) را دوست داشتيم در حالى كه مى‌دانستيم ما از كسانى كه سركار هستند به خلافت سزاوارتريم».

نمونهٔ نسخه (ج)، خطی



بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي تقدس عن ادناس الحدوث والامكان وتنزه عن ارجاس الفتور والنقصان
ونظمنا في سمط ارباب الاهتداء والايمان وعصمنا من اقتفاء اقاصي الكفر والطغيان ببعث الرسول [illegible]
الذي جمع الكتاب المبين في آخر الزمان الى كافة الانس والجان وعلمه البيان وانزل عليه الفرقان ونص لنا
على الطاعة لاولي الامر الذين هم الائمة المعصومون المطهرون بحكم القرآن المقبولون الممدوحون
على لسان اهل الشقاق والعدوان وخصنا بنص مناصبة المتسمين بالخلفاء الذين هم المتغلبة المطعونون
المجروحون برماح الاقلام من السنة البيان وباسنة الحرب وسيوف البرهان المطروحون المقدوحون
لكونهم من اهل الخطاء والعصيان بالنفاق منا ومن ذوي البغض والشنآن وامرنا بالكون مع الصادقين ونهانا
عن الركون الى الظالمين والصلوة والسلام الاتمان الاكملان على افضل الانبياء والرسل المبعوث الى الثقلين
وآله الضاربين بالسيفين الطاهرين المعصومين سيما الاثني عشرية الائمة المعصومين اللهم احشرنا
تحت لوائهم مع اوليائهم المتمسكين بولائهم المتبرئين من اعدائهم في يوم لا عاصم فيه من امر الله الا لمتمسك
بالاعتصام بحبلك **اما بعد** فهذا هو المجلد الثامن من الاجناد الاثني عشرية المحمدية العاد
الهاشمية لتشييد اساس المطاعن التي ورد بها اتباع الحق على ائمة اهل السنة في كتبهم وقطع عرق

نمونهٔ نسخه (ألف)، سنگی

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذی تقدس عن ادناس الحدوث و الامکان ، وتنزه عن ارجاس الفتور والنقصان ، و نظمنا فی سمط ارباب الاهتداء و الایمان ، وعصمنا من اقتداء اصحاب الکفر والطغیان ، و بعث الرسول الصادق الامین مع الکتاب المبین فی اخر الزمان ، الی کافة الانس و الجان ، و علمه البیان ، و انزل علیه الفرقان ، و نص لنا علی اطاعة اولی الامر الذین هم الائمة المعصومون المطهرون بحکم القران ، المقبولون الممدوحون حتی علی لسان اهل الشقاق و العدوان ، و خصنا برفض متابعة المتسمین ب . . . . . الذین هم المتغلبة . . . . . برماح الاقلام و اسنة البیان ، دون اسنة الحرب و سیوف الفرسان ، المطروحون المقدوحون لکونهم من اهل الخطاء و العصیان ، باتفاق منا و من ذوی البغض و الشنآن ، و امرنا بالکون مع الصادقین ، و نهانا عن الرکون الی الظالمین ، والصلوة و السلام الاتمان الاکملان علی افضل الانبیاء و الرسل المبعوث الی الثقلین ، و اخیه الضارب بالسیفین ، و الطاعن بالرمحین ، و سائر حامته الاقربین ، و عترته الائمة المعصومین ، اللهم احشرنا تحت لوائهم مع اولیائهم المتمسکین ، بولائهم المصدقین ، عن اعدائهم فی یوم لا عاصم فیه من امرک الا التمسک و الاعتصام بحبلک

اما بعد ؛ فهذا هو المجلد الثامن ، من الاجناد الاثنی عشریه المحمدیه العلویه الفاطمیه ، لتشییداساس المطاعن التی اوردها اتباع الحق علی اهل السنة فی کتبهم و قطع عروق الشبهات المودعة فی الباب العاشر من ابواب التحفة الاثنی عشریه

بدانکه طریقه علماء شیعه خلفا عن سلف چنان استمرار یافته ، که در کتب مبسوطه کلامیه بعد اثبات نبوت و رسالت خاتم الانبیاء سید المرسلین ، محمد مصطفی صلی الله علیه و اله وسلم متصدی ذکر شرائط خلافت و نیابت آن حضرت ، که امامت خلق باستحقاق نه بتغلب و اتفاق عبارت از آن است میشود ، و بدلائل عقلیه و نقلیه ثابت میکنند ، که خلیفه رسول و امام خلق را معصوم بودن از گناهان صغیره و کبیره ، و افضل بودن از تمامی امت ، و منصوص بودن از جانب خدا و رسول او ، واجب و لازم است یعنی کسی که این شرائط ثلثه در او متحقق شود مستحق خلافت رسول خدا و امامت خلائق اوست ، اگر چه عامه خلق او را خلیفه رسول ندانند ، و امام خود نشمارند ، بعد ازآن از آیات قرانیه و احادیث نبویه ، و اثار و اقوال صحابه بمعرض ثبوت میرسانند ، که جمیع شرائط مذکوره در ذات مجمع الحسنات حضرت امیر المؤمنین ، و امام المتقین ، و یعسوب الدین ، خلیفه

نمونهٔ نسخه (ب)، حروفی چاپ پاکستان

محقّق محترم!

لطفاً قبل از مطالعه، به چند نکتۀ ضروری توجه فرمایید:

۱. این کتاب، ردّیه‌ای است بر باب دهم از کتاب تحفۀ اثناعشریه، تألیف شاه عبدالعزیز دهلوی که شرح کامل آن در مقدمۀ تحقیق گذشت.

۲. مؤلف رحمه الله، در ابتدای هر بخش، اول تمام مطالب دهلوی را نقل کرده است. وی سپس مطالب دهلوی را تقطیع نموده و هر قسمت را جداگانه و تحت عنوان (اما آنچه گفته...) ذکر نموده و آنگاه به پاسخ‌گویی آن می‌پردازد.

۳. ایشان از نویسندۀ تحفۀ، با عنوان (مخاطب) و گاهی (شاه صاحب) یاد می‌نماید.

۴. مشخصات مصادر و منابع ـ جز در موارد ضرورت ـ در آخرین جلد ذکر خواهد شد.

۵. سعی شده که در موارد مشاهدۀ اختلاف میان مطالب کتاب با منابع، فقط به موارد مهم اشاره شود.

۶. مواردی که ترضّی (لفظ: رضي الله عنه)، و ترحّم (لفظ: رحمه الله یا رحمة الله علیه)، و تقدیس (لفظ: قدس سرّه) ـ چه به لفظ مفرد یا تثنیه و یا جمع ـ بر افرادی که استحقاق آن را نداشته‌اند اطلاق شده بود؛ همگی حذف گردیده و به جای آن از علامت حذف ـ یعنی سه نقطه (...) ـ استفاده شده است.

رموزی که در این کتاب به کار رفته است به شرح ذیل می‌باشد:

۱. نسخه‌هایی که مورد استفاده قرار گرفته و خصوصیات آن به تفصیل در مقدمهٔ تحقیق آمده است عبارت‌اند از:

[الف] رمز نسخهٔ چاپ سنگی مجمع البحرین.

[ب] رمز نسخهٔ چاپ حروفی پاکستان که ناقص می‌باشد.

[ج] رمز نسخهٔ خطی آستان قدس رضوی علیه آلاف التحیة والسلام که متأسفانه آن هم ناقص می‌باشد.

۲. رمز (ح) در پاورقی‌ها ممکن است علامت اختصاری (حامد حسین فرزند مؤلف) ونشانه حواشی وی بر کتاب باشد که در اوائل کتاب به صورت کامل آمده و در ادامه به صورت (ح) است.

۳. رمز (۱۲) و رمز (ر) معلوم نشد که علامت چیست.

۴. به نظر می‌رسد (فـــــــ) به صورت کشیده در حاشیه‌ها اشاره به (فائده) باشد، لذا در کروشه به صورت: [فائده] به آن اشاره شد.

۵. مواردی که تصلیه، تحیات و ترضّی با علائم اختصاری (ص)، (ع)، (رض)، نوشته شده بود، به صورت کامل: صلی الله علیه وآله، علیه السلام و رضي الله عنه آورده شده است.

در مواردی که نقل از عامّه بوده و به صورت صلوات بتراء نوشته شده بود، در کروشه [وآله] افزوده شده است.

۶. اعداد لاتین که در بین < > بین سطور این کتاب آورده‌ایم، نشانگر شمارهٔ صفحات بر طبق نسخهٔ [الف] می‌باشد.

۷. علامت ٭ نشانهٔ مطالب مندرج در حواشی نسخه‌های کتاب می‌باشد که آنها را به صورت پاورقی آورده‌ایم.

بسم الله الرحمن الرحيم

<2> الحمد لله الذي تقدّس عن أدناس الحدوث والإمكان، وتنزّه عن أرجاس الفتور والنقصان، ونظمنا في سمط أرباب الاهتداء والإيمان، وعصمنا من اقتداء أصحاب الكفر والطغيان؛ وبعث الرسول الصادق الأمين مع الكتاب المبين في آخر الزمان .. إلى كافّة الإنس والجانّ، وعلّمه البيان، وأنزل عليه الفرقان؛ ونصّ لنا على إطاعة أُولي الأمر ـ الذين هم الأئمّة المعصومون المطهّرون ـ بحكم القرآن، المقبولون الممدوحون حتّى على لسان أهل الشقاق والعدوان؛ وخصّنا برفض متابعة المتسمّين بـ: الخلفاء الذين هم المتغلبة المطعونون المجروحون برماح الأقلام، وأسنّة[1] البيان دون أسنّة الحرب وسيوف الفرسان، المطروحون المقدوحون لكونهم من أهل الخطأ والعصيان ـ باتفاق منّا ومن ذوي البغض والشنآن ـ؛ وأمرنا بالكون مع الصادقين، ونهانا عن الركون إلى الظالمين.

والصلاة والسلام الأتمّان الأكملان على أفضل الأنبياء والرسل، المبعوث إلى الثقلين، وأخيه الضارب بالسيفين، والطاعن بالرمحين، وسائر حامّته الأقربين، وعترته الأئمّة المعصومين.

---

١. در [الف] اشتباهاً: (السنة) آمده است.

اللهم احشرنا تحت لوائهم مع أوليائهم المتمسّكين بولائهم، الصادفين عن أعدائهم في يوم لا عاصم فيه من أمرك إلاّ التمسك والاعتصام بحبلك.

أمّا بعد؛

فهذا هو المجلد الثامن من الأجناد الإثني عشرية المحمّدية العلوية الهاشمية[۱] لتشييد أساس المطاعن التي أوردها أتباع الحق على أئمة أهل السنة في كتبهم، وقطع عروق <3> الشبهات المودعة في الباب العاشر من أبواب التحفة الإثني عشرية العمرية البكرية الأموية.

بدان كه طريقهٔ علماى شيعه ـ خلفاً عن سلف ـ چنان استمرار يافته كه در كتب مبسوطهٔ كلاميه بعد [از] اثبات نبوت و رسالت خاتم الانبياء سيد المرسلين، محمّد مصطفى صلى الله عليه وآله وسلم، متصدى ذكر شرايط خلافت و نيابت آن حضرت ـ كه امامت خلق به استحقاق، نه به تغلب و اتفاق، عبارت از آن است ـ مى‌شوند، و به دلايل عقليه و نقليه ثابت مى‌كنند كه خليفهٔ رسول صلى الله عليه وآله و امام خلق را معصوم بودن از گناهان صغيره و كبيره، و افضل بودن از تمامى امّت، و منصوص بودن از جانب خدا و رسول او صلى الله عليه وآله، واجب و لازم است،

---

۱. الأجناد الإثنى عشرية المحمدية العلوية الهاشمية في ردّ التحفة الإثني عشرية الدهلوية، عنوان مجموعه‌اى است كه مؤلف در ردّ تحفهٔ اثناعشريه شروع كرده است، و براى ردّ هر باب، نام خاصّ ديگرى گذاشته كه در مقدمه گذشت.

لازم به تذكر است كه از ردّيه‌هاى ايشان در بعضى ابواب، اطلاعى در دست نيست. مراجعه شود به الذريعة ۴ / ۱۹۲.

یعنی کسی که این شرایط ثلاثه در او متحقق شود، مستحق خلافت رسول‌خدا ﷺ و امامت خلایق، او است، اگر چه عامهٔ خلق او را خلیفهٔ رسول ندانند و امام خود نشمارند.

بعد از آن از آیات قرآنیه و احادیث نبویه و آثار و اقوال صحابه به معرض ثبوت می‌رسانند که جمیع شرایط مذکوره در ذات مجمع الحسنات حضرت امیرالمؤمنین، و امام المتقین، و یعسوب‌الدین، خلیفهٔ رسول رب العالمین، علی بن ابی‌طالب ؑ، مجتمع بود، چنانچه شمّه‌ای از آن در نقض باب هفتم[1] به معرض بیان آمد.

بعد از آن در صدد اثبات انتفای شرایط ثلاثه از ثلاثه می‌شوند[2] و این را مطاعن می‌نامند، و اکثر آن را به وجهی ثابت می‌کنند که موجب حکم به فسق ثلاثه بشود، تا که بنابر قواعد اهل‌سنت ـ که منکر اشتراط عصمت در امامت‌اند ـ نیز عدم صلاحیت ایشان برای امامت ثابت شود.

سید مرتضی علم‌الهدی در کتاب "شافی" گفته:

---

۱. اشاره است به کتاب دیگر مؤلف به نام: برهان السعادة، ردّ باب هفتم تحفه در بحث امامت به فارسی، برای اطلاع بیشتر مراجعه شود به مقدمه تحقیق.

آقا بزرگ الطهرانی از "نجوم السماء" نقل کرده است که در زمان مصنف، کتاب در بلاد منتشر و بسیاری از علما در ضمن نامه‌هایشان مؤلف را ستودند، سپس برخی از آن را ذکر کرده است، مراجعه شود به الذریعة ۳ / ۹۶، کشف الحجب والاستار : ۸۴.

۲. یعنی اثبات می‌کنند شرایط سه‌گانه‌ای که در بالا گفته شد ـ یعنی : عصمت، افضلیت، و منصوص بودن ـ در خلفای ثلاثه وجود ندارد.

فأمّا طريقة الطعن في أنّ غيره عليه السلام لايصلح للإمامة فواضحة، وقد اعتمدها شيوخنا رحمهم‌الله قديماً، وربّما ذكروا فيما يخرج أبا بكر من الصلاح للإمامة ارتفاع العصمة عنه، وإخلاله بكثير من علوم الدين، وهو الأقوى.[1] انتهى.

و با آنكه در ميان مبحث امامت و مبحث مطاعن چنين مناسبت تامّه متحقق است، *مخاطب*[2]، مبحث مطاعن را از باب امامت جدا كرده، بابى على‌حده براى آن منعقد ساخته، و بعد از باب مسائل فقهيه ذكر نموده، و عدم مناسبت ميان مسائل فقهيه و ميان مطاعن نهايت واضح است! و غرض او از اخلالِ ترتيبِ متناسب و اختراع ترتيب متنافر آن است كه ناظرانِ اين كتاب را به سبب وقوع بُعد و فاصله از باب امامت، مقدمات مذكوره محو و منسى گردد، و بر خلل و قصورى كه در جواب مطاعن به كار برده، اطلاع و وقوف دست ندهد*.

---

۱. الشافي ۲ / ۲۱۰.

۲. مؤلف كتاب رحمه الله، از دهلوى صاحب تحفهٔ اثناعشريه به (مخاطب) تعبير مى‌كند.

*. [الف و ب] وإن أجاب أولياء الناصب عن هذا الاعتراض بأنه إنّما فصّل بين باب الإمامة والمطاعن لما أثبت في زعمه الكاسد مخالفة الشيعة في الإمامة وغيرها ـ من الإلهيات والنبوات والمعاد والفقهيات ـ للثقلين، كما أشار إليه في ابتداء الإلهيات بعد ختم شرح حديث الثقلين، ولم يقدر أن يثبت مخالفة الشيعة في مطاعن الثلاثة للثقلين؛

و ما به جهت رعایت مناسبت ترتیب، بعد [از] نقض شبهات باب امامت خواستیم که به دفع شبهات باب مطاعن پردازیم، و بعد از فراغ از آن هر دو را با هم ملصَق سازیم،

وهذا أوان الشروع في المقصود:

قال:

باب دهم:

در مطاعن خلفای ثلاثه و دیگر اصحاب کرام و ام‌المؤمنین عایشهٔ صدیقه که شیعه در کتب خود آورده‌اند، و آن مطاعن را از کتب اهل‌سنت به زعم خود ثابت نموده [اند]، و جواب آن مطاعن.

باید دانست که بعد از تتبع و استقرا معلوم شده که در عالم هیچ کس <4> نبوده است الا [اینکه] زبان بدگویان و عیب‌جویان به طعن و قدح او

⮌ فلو ذكرها متصلا بباب الإمامة لزم كذب دعواه، فلهذا أفردها وفصّلها عن باب الإمامة!

فهذا أدعى لفضيحته وفضيحتهم حيث يظهر منه أن الشيعة ـ بحمدالله ـ ليست تخالف في الطعن على الثلاثة والصحابة لأحد من الثقلين، لا القرآن ولا العترة، ولا يقدرون النواصب إثبات مخالفتهم، وهذا عين مطلوبنا، ودليل كمال سفاهتهم؛ حيث يطعنون على الشيعة بالطعن على الثلاثة، مع أنهم لا يقدرون على إثبات مخالفتهم للثقلين في ذلك الطعن، وإنّما يستشنعونه بمحض مقتضى أحاديثهم المكذوبة المفتراة.

جاری شده، بلکه حرف در جناب کبریای الهی است*.

و معلوم است که معتزله به تقریب انکار عصمت انبیاعليهم‌السلام؛ هیچ پیغمبری را از ابتدای حضرت آدم تا حضرت پیغمبر ما صلی‌الله‌علیه[وآله]وسلم نگذاشته‌اند که صغائر و کبائر به جناب ایشان نسبت نکرده‌اند، و هر همه را به آیات و احادیث به اثبات رسانیده[اند].

و همچنین فرقهٔ یهود در انکار عصمت ملائکه همین جاده را پیموده‌اند. و خوارج و نواصب در جناب حضرت امیرعليه‌السلام و اهل‌بیت کرام‌عليهم‌السلام همین وتیره پیش گرفته‌اند.

لیکن بر عاقلان پوشیده نیست که این همه، عوعو[ی] سگان نسبت به نورافشانی ماه است، اصلاً نقض(۱) منزلت آن بزرگان نمی‌کند.

وإذا أتتك نقيصتي من ناقص   فهي الشهادة لي بأني كامل

---

*. [الف و ب] مخفی نماند که: ظاهر این عبارت، منکَر و قبیح است، و ایهام می‌کند که ـ نزد مخاطب ـ در واقع حرف در جناب کبریایی است؛ و حق همین است که حضرات اهل‌سنت در جناب کبریایی حرف دارند که تجویز ظلم و شنائع بر او کنند، «ما أضمر أحد شيئا إلاّ ظهر في فلتات لسانه أو صفحات وجهه» [نهج البلاغه ۷/۴، بحار الأنوار ۷۲ / ۲۰۴]، پس گو اهل‌سنت تجویز ظلم را بر حق تعالی، موجب توجه طعن بر او تعالی نمی‌دانستند، لیکن اینجا بر زبان مخاطب کلامی جاری شد که مطابق واقع است، که ظاهرش دلالت دارد بر آنکه نزد مخاطب في الحقيقة در جناب کبریایی حرف است. (۱۲). لكاتبه حامد حسين عفي عنه.

۱. در تحفه: (نقص).

پس یکی از وجوه بزرگی خلفا و صحابه و ام‌المؤمنین توان دانست که این بدگویان ـ با وجود کمال عناد و نهایت احقاد ـ تا این مدت‌ها، به‌جز همین چند شبهه که در اول فکر از هم می‌پاشد؛ نیافته‌اند*، حال آنکه زیاده بر مقدور، در

---

*. [الف و ب] این عبارت مأخوذ است از "قرة العینین" شاه ولی‌الله، والد مخاطب، وهذه عبارته:

فصل: شبهات قومی که در حدیث ناظرند، به طرق درایت از دو قسم بیرون نیست: یا این است که تشبث می‌کند [می‌کنند] به احادیثی و آثاری و اقوالی که موهم حطّ منزلت شیخین است از افضلیت؛ یا این است که تمسک می‌نمایند به احادیثی و آثاری و احوالی که موهم تفضیل مرتضی [علیه السلام] است بر شیخین.

جواب [از] قسم اول به اجمال آن است که: به استقراء معلوم شده که: در عالم هیچ کس نبوده است الا زبان بدگویان در قدح او جاری شده، تا آن حد که معتزله در فصل انکار عصمت انبیا هیچ پیغمبر را از ابتدای حضرت آدم [علیه السلام] تا حضرت پیغمبر ما صلی‌الله‌علیه [وآله] وسلّم، نگذاشته‌اند که به وجوه بسیار به معاصی نسبت نکرده‌اند، و در آن باب به آیات و احادیث تمسک ننموده‌اند؛ همچنین منکرین عصمت ملائکه، انواع قدح در عصمت ایشان نموده‌اند؛ و همچنین در اعجاز قرآن عظیم، شبهات بسیار آورده‌اند، چنانکه بر شناسندگان علم کلام مخفی نیست، و آن زیاده نمی‌کند الاّ رفع منزلت پیش اهل تحقیق:

وإذا أتتك نقیصتي من ناقص　　　فهي الشهادة لي بأنـي كامل

پس یکی از وجوه افضلیت شیخین می‌توان دانست که این بدگویان با وجود کمال عناد، و تناهی در أحقاد تا این مدت‌ها به جز همین چند شبهه که در بادی الرأی از هم می‌ریزد، نیافته‌اند. [قرة العینین: ۱۸۲].

تجسس عیوب ایشان ساعی بوده[اند].

و کسی که در تمام عمر خود ده کار، یا دوازده کار به عمل آرد که جای گرفتِ دشمنان و بدگویان باشد، با وصف آنکه ریاست عام و معاملات گوناگون با خلقِ انام داشته باشد، و آن جاهای گرفت [هم][1] في الحقیقه محل طعن نباشد، خیلی عجب است!

حال آنکه اگر شخصی ریاست یک خانه داشته باشد، و هر روز ده کار خطا از او سر بزند، و باقی امور او بر صواب باشد، غنیمت وقت و نادر روزگار است[2].

أقول:

تخصیص معتزله به انکار عصمت انبیا علیهم السلام بی‌وجه است؛ زیرا که اکثر اشاعره نیز در این معنا شریک غالب معتزله‌اند، بلکه اکثر معتزله به امتناع کبیره بر انبیا قائل‌اند، و اشاعره تجویز کبیره هم نموده‌اند، چنانچه در "مواقف"* و شرح آن مذکور است:

---

۱. زیاده از تحفه.

۲. تحفهٔ اثناعشریه: ۲۶۲.

*. [الف و ب]مخفی نماند که "مواقف" از قاضی عضدالدین است، و "شرح" آن از سید شریف جرجانی است، و در "مفتاح کنز الدرایة" مذکور است:

قال الحافظ شمس‌الدین محمّد بن عبد الرحمن السخاوي ـ في جزء له مفرد في

وأما قبله ـ أي قبل الوحي ـ فقال ـ أي أكثر أصحابنا وجمع من المعتزله ـ: لا يمتنع أن يصدر عنهم كبيرة، إذ لا دلالة للمعجزة عليه ـ أي على امتناع الكبيرة ـ قبل البعثة ولا حكم للعقل بامتناعها، ولا دلالة سمعية عليه أيضاً.

وقال أكثر المعتزلة: يمتنع الكبيرة وإن تاب منها، لأنه ـ أي صدور الكبيرة ـ يوجب النفرة.* انتهى بقدر الحاجة.

و مخاطب خود در باب دوم گفته:

آيات و احاديث بی‌شمار ناطق و مصرح‌اند به صدور زلّات از انبيا، و عتاب الهی بر ايشان و توبهٔ ايشان، و بُكا و ندامت و اظهار ذلت خود؛ اگر در

⬅ ترجمته ـ: هو الإمام العلاّمة الحجّة المحقق قاضي القضاة عضد الدين أبو الفضائل عبد الرحمن بن قاضي القضاة ركن الدين أحمد بن برهان الدين عبد الغفار بن أحمد الصديقي البكري الشيرازي الإيجي، اشتغل على مشايخ عصره كالقطب محمّد بن مسعود بن محمّد السيرافي، و لازم زين الدين الهنكي ـ تلميذ القاضي ناصر الدين البيضاوي ـ وتقدّم في العقليات، وعُرف بإتقان الأُصلين [و] المعاني والبيان والنحو، وشارك في غيرها، انتفع به أكابر الفضلاء كالشمس الكرماني، والأبهري .. وغيرهم، صنّف التصانيف المفيدة المنقّحة كالمواقف، ومختصره، والجواهر. انتهى ملتقطاً. [مفتاح كنز الدراية :].

و ترجمهٔ سيد شريف بعد از اين مذكور خواهد شد، فانتظره. (۱۲) ح.

* . [ب] شرح المواقف ۲۶۰/۸ (طبع مصر سنة ۱۳۲۵). [المواقف ۴۱۶/۳، شرح المواقف ۸ / ۲۶۵].

عصمت ايشان غلو نموده آيد، و صدور گناه مطلق از ايشان [را] جايز نگوييم[۱]، در تأويل و توجيه اين نصوص غير از كلمات باردهٔ سمجه[۲] به دست ما نخواهد آمد.[۳] انتهى.

اما آنچه گفته: **و همچنين فرقهٔ يهود در انكار عصمت ملائكه همين جاده پيموده‌اند.**

پس مدفوع است به اينكه: تخصيص انكار عصمت ملائكه به يهود نيز بى‌وجه است، بلكه اهل‌سنت هم منكر عصمت ملائكهٔ ارض، و تابع يهود در اين معنا مى‌باشند، چنانچه عبدالوهاب شعرانى در كتاب "اليواقيت و الجواهر"، ـ نقلاً عن علي الخواص[۴] ـ گفته:

وسمعته ـ أي علياً الخواص ـ مرة أُخرى يقول: <5> ملائكة الأرض إلى السماء الأولى غير معصومين؛ لأن محمّداً صلى‌الله عليه [وآله] وسلّم أُرسل إليهم بالنهي، ولايرسل نبيّ إلى أحد بالنهي إلا أن كان يتصور وقوعه فيه، فإن المعصوم لايحتاج إلى

---

۱. در [الف] اشتباهاً اينجا: (تا) اضافه شده است.

۲. در مصدر: (سمحه).

۳. تحفهٔ اثناعشريه: ۳۱.

۴. از مشايخ و اساتيد شعرانى كه در موردش بسيار مبالغه كرده است. مراجعه شود به كتاب لواقح الأنوار في طبقات الاخيار (الطبقات الكبرى) از عبد الوهاب شعرانى صفحه: ۴۹۰ـ۵۱۶.

رسول، ولذلك لم يرسل قطّ نبيّ إلى نبيّ..

ومن سمّىٰ ملائكة الأرض جنّاً فهو صحيح؛ لاستتارهم عن العيون، قال تعالى: ﴿وَجَعَلُوا بَيْنَهُ وَبَيْنَ الْجِنَّةِ نَسَباً﴾[1] فقالوا: إنها بنات الله؛ تعالى الله عن ذلك.

قال ـ أي علي الخواص ـ:.. وممّا يؤيد عدم عصمة ملائكة الأرض وقوع النزاع منهم في قصة آدم – عليه‌الصلاة‌والسلام ـ بقولهم: ﴿أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ﴾[2] فإنهم لم يقولوا ذلك إلا عن ذوق[3] وقع لهم في الأرض قبل آدم ولولا ذوقهم لذلك ما اهتدوا للاعتراض. انتهى.

وعلم من كلامه سابقاً ولاحقاً أن من قال: إنه أُرسل إلى الملائكة مطلقاً بالأمر والنهي معاً.. فما حقّق الأمر.

ومن قال: لم يرسل إليهم مطلقاً.. كذلك فما حقّق الأمر.

ومن فصّل في ذلك ـ كما تقدم ـ أصاب.. وهو كلام منزعه[4] الكشف، ولم أجده لغيره...

وقد ذكر القاساني ما يؤيد القول بعدم عصمة الملائكة الأرضية فقال: إن قيل: كيف وقع من الملائكة نزاع واعتراض في قصة آدم

---

١. سورة الصافات (٣٧): ١٥٨.

٢. سورة البقرة (٢): ٣٠.

٣. كذا.

٤. كذا.

مع عصمتهم، وقول الله تعالى صدق قطعاً؟!

فالجواب: إن هذا النزاع لم يقع من ملائكة الجبروت والسماوات لعصمتهم، وإنّما وقع ذلك من ملائكة الأرض وما بينها وبين السماء؛ لكونهم لاعصمة عندهم.[1] انتهى.

اما آنچه گفته که: خوارج و نواصب در جناب حضرت امیر ﷺ و اهل‌بیت کرام: همین وتیره پیش گرفته‌اند.

پس ظاهر کلامش دلالت می‌کند بر اینکه مخاطب خود از این وتیره پاک و مبرّا است، و حال آنکه در باب هفتم جمله‌ای از مقولات خوارج و نواصب در حق حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب ﷺ که ذکر نموده و موجب توجه طعن به آن جناب است، در مقام جواب به تسلیم آن پرداخته[2].

همچنین در این باب بسیاری از قصورات و نقصانات اصحاب ثلاثه، به اثبات قصور و نقصان آن حضرت، دفع نموده[3]، پس خودش نیز در این امر شریک خوارج و نواصب باشد.!

اما آنچه گفته: این همه عوعو[ی] سگان نسبت به نور افشانی ماه است... الی آخر.

---

۱. اليواقيت والجواهر: ۲ / ۴۰.

۲. تحفهٔ اثنا عشریه: ۲۲۷ ـ ۲۳۱.

۳. تحفهٔ اثنا عشریه، باب دهم، به عنوان نمونه مراجعه شود به صفحات: ۲۷۰، ۲۸۳، ۲۸۶ ـ ۲۸۷، ۲۹۲، ۲۹۵، ۲۹۹، ۳۰۶ ـ ۳۰۷، ۳۱۶، ۳۱۸، ۳۲۲، ۳۲۴.

پس معلوم شد که اکثر اهل‌سنت صغائر و کبائر به انبیاعلیهم‌السلام نسبت می‌کنند، و جمله[ای] از ایشان که انکار عصمت ملائکه ارض می‌کنند، نزد *مخاطب* از سگان‌اند، والحق کذلك.

و لیکن عجب آنکه به مقتضای اینکه دروغگو را حافظه نباشد، خود *مخاطب* از این قول غفلت ورزیده، در مباحث آتیه در همین باب، اِسناد خطاها و گناهان به انبیاعلیهم‌السلام و به جناب رسول‌خداصلی‌الله‌علیه‌وآله نموده، کلمات خود را مصادق عوعو[ی] سگان ساخته.

اما آنچه گفته که: تا این مدت <6> به جز [از] همین چند شبهه ـ که در اول فکر از هم می‌پاشد ـ نیافته‌اند.

پس مقدوح است به اینکه چون الزام نیکوترین وجوه افحام است، لهذا علمای شیعه رحمهم‌الله در مقابل سنیّان، مطاعنی را ذکر کرده‌اند که به روایات و آثار ایشان ثابت است، و ثبوت اینقدر مطاعن به روایت اهل‌سنت ـ که همهٔ کوشش و سعی ایشان مصروف است در ستر شنایع خلفا و صحابه، و کتم قبایح ایشان ـ از آثار علوّ حق باید دانست! و در واقع خلفای ثلاثه و اتباعشان متّصف بودند به مثالب بی‌شمار و مطاعن بسیار که برای احصای آن دفاتر طوال هم کفایت نکند![1]

---

۱. عن أمير المؤمنين عليه‌السلام في عمر: «فمساويه ومساوي صاحبه أكثر من أن

اما آنچه گفته: کسی که در تمام عمر خود ده کار یا دوازده کار به عمل آورد... الی آخر.

پس حصر امور مذکوره در ده یا دوازده ممنوع است؛ زیراکه علمای شیعه مطاعن ثلاثه [را] به طریق حصر ذکر نکرده‌اند، بلکه بر طریق تمثیل، حسب گنجایش مقام و فرصتِ وقت، هر کس هر قدر که خواسته به ذکر آن پرداخته.

اما آنچه گفته: اگر شخصی ریاست یک خانه داشته باشد، و هر روز ده کارخطا از او سر بزند و باقی امور بر صواب باشد، غنیمت وقت و نادر روزگاراست.

پس فی‌الواقع حال صاحب ریاست تغلب همین است، ولیکن کلام علمای شیعه در صاحب ریاستی است که منصوب از جانب خدا و رسول او صلی الله علیه و آله باشد؛ زیراکه در این صورت صدور یک کار خطا از او مانع استحقاق آن ریاست خواهد بود، چه جا صدور ده، دوازده کار خطا، لاسیّما وقتی که یک کار از آن جمله چنان باشد که سلب ایمان نماید؛ و هر کاری که بعد آن از او سر زند جمله و سراسر خطا باشد.

⬅ تُحصیٰ أو تُعدّ». راجع: کتاب سلیم ۶۸۴، ارشادالقلوب ۲ / ۴۰۰.

یعنی: رفتارهای زشت و عیب‌های عمر و رفیقش ابوبکر بیش از آن است که قابل شمارش باشد!!

ولی‌الله پدر مخاطب در "ازالة الخفا" آورده:

عن سلمان: إن عمر قال له: أنا ملك أم خليفة؟ فقال له سلمان ﷺ: إن أنت جبيت من أرض المسلمين درهما أو أقل أو أكثر ثم وضعته في غير حقه فأنت ملك*.

و در "کنزالعمال" علی متقی** - تبویب "جمع الجوامع" سیوطی-

---

*. [الف و ب] فصل ششم، در آیات قرآن و تعریضات آنکه دلالت می‌کند بر صفات خلافت خاصه در آیات و سور. (۱۲). [إزالة الخفاء: ۱ / ۲۲۷].

**. [الف و ب] شیخ عبدالحق دهلوی در "أخبار الأخیار" فرموده: شیخ علی بن حسام‌الدین بن عبدالملک بن قاضی خان المتقی القادری الجشتی الشاذلي... و وی از کبار اولیای امّت و اتقیای ملت بود، و در مکهٔ معظمه رخت اقامه نهاده، عالم را به انوار طاعات و مجاهدات و به آثار افادات علوم دینی و افاضهٔ معارف یقینی مستنیر و مستفید ساخت، و به جمع و تألیف کتب و رسائل در علوم حدیث و تصوف اشتغال فرموده، بعد از مشاهدهٔ آثار خیر ایشان از تألیف و غیر آن عقل حیران می‌شود، و به جزم حکم می‌کند که اینها بی توفیق کامل و برکت شامل که ناشی از کمال مرتبه استقامت و رسوخ درجهٔ ولایت باشد، وجود نگیرد.

"جامع صغیر" و کتاب "جمع الجوامع" شیخ جلال‌الدین سیوطی را که احادیث به ترتیب حروف تهجی جمع کرده، و احاطه [به] جمیع احادیث نبوی ﷺ از اقوال و افعال کرده، تبویب فرموده، بر ابواب فقهیه ترتیب داده، و الحق به نظر در آن کتاب‌ها ظاهر می‌شود که چه کارها کرده و چه تصرفات نموده؛ و بار دیگر از آن گرفته و اکثر مکررات را انداخته، آن نیز کتابی مهذب و منقح آمده.

⬅

مسطور است:

عن سلمان ﷺ، إن عمر قال: أملك أنا أم خليفة؟ فقال له

⬅ گويند: که شيخ ابوالحسن بکهرى مى‌فرمود: للسيوطي منّة على العالمين، وللمتقي منّة عليه، و ديگر رسائل و کتب تصنيف کرده که سالکان طريقت و طالبان آخرت را سرمايهٔ وقت، و مددکار حال باشد؛ مجموع تصانيف و تأليف وى از صغير و کبير و عربى و فارسى از صد متجاوز است، و اشتغال وى به تتبعِ سنن و احاديث نبوى ﷺ تا آخر وقت حيات بود که در آن وقت، به مقتضاى وقتِ عادتِ بشرى جنبيدن ممکن نباشد.

مى‌گويند که: در فهم دقايق و استنباط معانى و نکات به مرتبه [اى] رسيده بود که علماى کبار که در آن ديار شريف بودند، غير از تحير و تحسين نمى‌نمودند، شيخ ابن حجر که در زمان خود اعظم فقها و اعلم علماى مکهٔ معظمه بود، در ابتداى حال استاد شيخ بود، بارها خود را نسبت به خدمت شيخ تلميذ حقيقى مى‌خواند، و در آخر مريد شد، و خرقهٔ خلافت پوشيده، و على هذا القياس جميع مشايخ و اکابر آن وقت به کمال فضل و ولايت وى معترف، و در غايت تعظيم و تکريم وى متفق بودند، و با قطع نظر از تصنيف کتب و نشر علوم ـ که علماى ظاهر را نيز بعد از حصول توفيق و برکت، ميسر باشد ـ آنچه از رياضات و مجاهدات و خوارق و کرامات و محاسن اخلاق و محامد اوصاف و رزانت افعال و متانت احوال و رعايت آداب ظاهر و باطن و تقوا و ورع از او نقل مى‌کنند، ادلّ دليل است بر کمالات باطن و احوال حقيقى وى.

وفات حضرت شيخ على متقى دوم شهر جمادى الاولى سنه خمس و سبعين و تسع‌مائة؛ و عمر شريف ايشان نود سال. انتهى کلامه ملتقطاً.

[اخبار الاخيار: ۵۱۶ ـ ۵۲۲].

سلمان ﷺ: إن أنت جبيت للمسلمين(۱) درهما أو أقل أو أكثر ثم وضعته في غير حقه فأنت ملك غير خليفة.* انتهى.

هرگاه به وضع کمتر از درهمی در غیر حق، خلیفه از صلاحیت خلافت خارج می‌شود؛ به صدور ده دوازده کار که اکبر کبائر و اشنع شنائع است، چگونه سلب لیاقت امامت نخواهد شد؟!

و از جمله خطایای ابوبکر ـ که علمای شیعه در اوائل مطاعن او مذکور می‌سازند ـ آن است که: او با آنکه گاه‌گاه خود هم اقرار به حق می‌کرد و می‌گفت: که من خلیفه نه‌ام بلکه خالفه‌ام، چنانچه در "کنزالعمال" مذکور است:

قال ابن الأعرابي: روي أن أعرابيا جاء إلى أبي بكر فقال:

---

۱. در مصدر: (جبيت من أرض المسلمين).

* . [الف و ب] فضائل ابی‌بکر در ترجمهٔ شمائل او، در کتاب فضائل باب ایضاً. (۱۲).

[ب] کنزالعمال ۳۳۲/۶ صفحه: ۱ حیدرآباد دکن سنة ۱۳۱۳.

مخفی نماند که از نسخهٔ "کنزالعمال" که نیمهٔ اول آن از کتب‌خانهٔ جناب فضائل‌مآب و فواضل‌آیات، السيد محمّد باقر، نجل العلامة سلطان العلماء ـ أدام الله أيامهما ـ است، و نیمهٔ ثانی آن از خزانهٔ کتب سلطان الحکماء میرزا علی حسن ـ دام مجده ـ که علی ما کتب فيه از نسخهٔ مصنف مقابله شده، و پیش فقیر حاضر بود، عبارات این کتاب مقابله گردید. (۱۲).

[کنزالعمال ۱۲ / ۵۶۷، الطبقات الکبری ۳ / ۳۰۶، تاریخ الطبری ۳ / ۲۷۹].

أنت خليفة رسول الله صلى الله عليه [و آله] وسلم؟ قال: لا. قال: فما أنت؟ قال: أنا الخالفة بعده.. أي القاعدة*.

خود را به دروغ خليفۀ رسول ناميد، و در نامه‌ها كه به اطراف فرستاده نوشت: من أبي بكر خليفة رسول الله صلى الله عليه وآله .. چنانچه علامۀ حلى رحمه الله در كتاب "نهج الحج و كشف الصدق" فرموده است:

المطلب الأول في المطاعن <7> التي رواها أهل السنة في شأن أبي بكر:

الأول، قالوا: إنه سمّى نفسه خليفة رسول الله صلى الله عليه وآله وكتب إلى الأطراف بذلك.. وهذا كذب صريح؛ لأن رسول الله صلى الله عليه وآله [1] اختلف الناس فيه؛ فالإمامية قالوا: إنه[2] استخلف أمير المؤمنين عليه السلام إماماً بعده؛ وقال السنية كافّة: إنه مات بغير وصية ولم يستخلف أحداً؛ وإن إمامة أبي بكر لم تثبت بالنص إجماعاً بل ببيعة عمر بن الخطاب ورضاء أربعة لا غير..!

وقال عمر: إن لم أستخلف فإن رسول الله صلى الله عليه وآله لم يستخلف، وإن أستخلف فإن أبا بكر استخلف.

---

*. [ب] كنزالعمال ١ / ٣٢٢ (حيدرآباد دكن سنة ١٣١٣). [كنزالعمال ١٢ / ٥٣١، و مراجعه شود به: تاريخ مدينة دمشق ١٩ / ٤٩٧، النهاية لابن الاثير ٢ / ٦٩، لسان العرب ٩ / ٦٩، تاج العروس ٦ / ١٠٣، الفائق ١ / ٣٣٩، الدرّ المنثور ٥ / ٣٠٦.. وغيرها].

١. در مصدر: (كذب على رسول الله صلى الله عليه وآله؛ لانه لم يستخلفه و).

٢. در مصدر: (إنه صلى الله عليه وآله مات عن وصية وانه).

وهذا تصريح منه بعدم استخلاف النبي صلى الله عليه وآله أحداً، وقد كان الأولى أن يقال: إنه خليفة عمر ؛ لأنه هو الذي استخلفه*.

و مقدمات اين طعن در كتب اهل‌سنت مذكور است:

اما تسميهٔ ابوبكر خود را: خليفهٔ رسول صلى الله عليه وآله پس اشهر مشهورات است، هيچ يک از اهل‌سنت را مجال انكار در آن نيست.

اما دعوى اماميه متضمن اينكه حضرت رسول‌خدا صلى الله عليه وآله، حضرت اميرالمؤمنين على بن ابى‌طالب عليه السلام را بعد از خود خليفهٔ خود و امام خلق ساخت، پس چنان واضح است كه احتياج اقامه دليل و برهان بر آن ندارد.

همچنين اينكه اهل‌سنت مى‌گويند كه رسول‌خدا صلى الله عليه وآله وفات نمود و وصيت در باب خلافت نكرد، مستغنى از بيان است.

اما اثبات اينكه امامت ابوبكر به محض بيعت عمر ثابت شده، نه به نص پيغمبر خدا صلى الله عليه وآله پس در كتاب "مواقف" مذكور است:

إذا ثبت حصول الإمامة بالاختيار والبيعة، فاعلم أن ذلك لايفتقر إلى الإجماع، إذ لم يقم عليه دليل من العقل ولا السّمع، بل الواحد أو الإثنان من أهل الحلّ والعقد كاف؛ لعلمنا بأن الصحابة ـ مع صلابتهم في الدين! ـ اكتفوا بذلك ؛ كعقد عمر لأبي بكر، وعقد عبد الرحمن بن عوف لعثمان.. ولم يشترطوا اجتماع من في المدينة فضلاً عن اجتماع الأُمّة.

---

*. [ب] دلائل الصدق ۲/۳ (طبع قم سنة ۱۳۹۵). [نهج الحق: ۲۶۲ ـ ۲۶۳].

هذا ولم ينكر عليهم أحد، وعليه انطوت الأعصار إلى هذا الزمان*.

خلاصه آنكه: هرگاه ثابت شد كه حصول امامت به اختيار و بيعت است، پس آن محتاج نيست به اجماع؛ زيراكه قائم نشده است بر آن دليلى از عقل و نه از نقل، بلكه بيعت يک يا دو از اهل حلّ و عقد كافى است در ثبوت امامت؛ زيرا كه ما مى‌دانيم كه صحابه، با صلابتى كه در دين داشتند، اكتفا كرده‌اند به اين؛ مانند عقد عمر براى ابوبكر، و عقد عبدالرحمن براى عثمان، و شرط نكردند در عقد آن اجتماع كسانى كه در مدينه بودند، چه جاى اجماع امت، و انكار نكرد بر ايشان هيچ كس، و بر اين امر منطوى شد اعصار تا اين زمان.

و صاحب كتاب "الإستغاثة في بدع الثلاثة" گفته:

أول ما ابتدعه الأول منهم: التأمّر منه على الناس من غير أن أباح الله ذلك له ولا رسوله - عليه‌وآله‌السلام - ومطالبته جميع الأُمّة بالبيعة له، والانقياد لطاعته طوعاً وكرهاً! فكان ذلك <8> منه أول ظلم ظهر في الإسلام بعد وفاة الرسول صلى الله عليه وآله؛ وإذا كان هو وأولياؤه جميعاً مقرّين بأن الله ورسوله صلى الله عليه وآله لم يولّياه ذلك.. ولا أوجبا طاعته.. ولا أمرا ببيعته، ثم تَسمّىٰ بخلافة رسول الله صلى الله عليه وآله، ونفذت بذلك كتبه إلى الأطراف: من أبي بكر

* . [ب] شرح المواقف ۸ / ۳۵۲ (طبع مصر سنة ۱۳۲٥). [المواقف ۳ / ٥۹۰].

خليفة رسول الله.. فكانت هذه الأحوال منه جامعة للظلم والمعصية والكذب على رسول الله ﷺ؛ ولقد علم وعلم معه الخاصّ والعامّ أن الرسول ﷺ لم يستخلفه، فكان بذلك كاذباً* على رسول الله ﷺ متعمداً للكذب فيه، إذ لايجوز لأحد في النظر والتميز أن يدّعي خلافة الرسول إلا لمن استخلفه الرسول، ومن لم يستخلفه الرسول كان محالاً أن يكون خليفة له، ولو جاز ذلك لقائل من المسلمين على وجه من وجوه التأويل، لجاز هذا لكل

---

* . [الف و ب] ولذا ادّعى من تفطّن من أهل السنة، للزوم هذا الكذب والافتراء على رسول الله ﷺ أنه استخلف أبابكر، كما قال ابن حجر ـ في فتح الباري في شرح حديث عمر ـ: إن استخلفت فقد استخلف من هو خير مني: أبوبكر، وإن أترك فقد ترك من هو خير مني: رسول الله ﷺ.. ناقلاً عن ابن بطّال هكذا:

وفيه ردٌّ على من جزم ـ كالطبري، وقبله [بكر] ابن اخت عبد الواحد، و بعده ابن حزم ـ بأن النبي [ﷺ] استخلف أبابكر، قال: ووجهه جزم عمر بأنه لم يستخلف.. لكن تمسّك من خالفه بإطباق الناس على تسمية أبي‌بكر: خليفة رسول الله [ﷺ].

واحتجّ الطبري ـ أيضاً ـ بما أخرجه بسند صحيح من طريق إسماعيل بن أبي خالد، عن قيس بن أبي حازم: رأيت عمر يُجلس الناس [و بيده جريدة] ويقول: اسمعوا لخليفة رسول الله ﷺ. انتهى بقدر الفاقة من كلامه.

[فتح الباري ١٣ / ١٧٨، تاريخ الطبري ٢ / ٦١٨].

ومن هاهنا ظهر أن الطبري ـ الذي هو من أعاظمهم ومن وافقه ـ وافقوا الشيعة في أنه لا يجوز أن يقال: خليفة رسول الله ﷺ لمن لم يستخلفه، وهذا القدر كاف لنا، ولا يضرّنا خلاف من خالف الطبري و ردّ عليه. (١٢).

مسلم، وهذا ما لا يقوله ذو فهم.[۱] انتهى مختصراً.

و این طعن اهل حق مأخوذ است از کلام حقّ‌نظام جناب امیر علیه‌السلام، چنانچه ابن‌قتیبه در کتاب "امامت و سیاست" در ذکر اکراه آن جناب بر بیعت ابی‌بکر می‌آرد:

فذهب قنفذ إلى علي [علیه‌السلام]، فقال: ما حاجتك؟ قال: يدعوك خليفة رسول الله صلی‌الله‌علیه [و آله] وسلم، قال علی [علیه‌السلام]: «لسريع ما كذبتم على رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله». * انتهى.

و این کلام آن‌حضرت نص صریح است در اینکه تسمیهٔ ابوبکر به خلیفهٔ رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله کذب و افتراء بر حضرت رسالت‌مآب صلی‌الله‌علیه‌وآله و عین معصیت بود.

اما آنچه گفته: مطاعن ابوبکر، و آن پانزده طعن است.

پس حصر مطاعن ابوبکر در پانزده ـ که ظاهر کلامش دلالت بر آن می‌کند ـ نه عقلی است نه استقرایی؛ اما انتفای حصر عقلی؛ پس واضح و لائح است، و اما انتفای حصر استقرایی؛ پس از جهت آنکه دانستی که علمای شیعه مطاعن هیچ یک از اصحاب را به طریق حصر ذکر نکرده‌اند، چنانچه مولانا محمّدباقر مجلسی رحمه‌الله در کتاب "حق الیقین" فرموده:

---

۱. الاستغاثة في بدع الثلاثة: ۱ / ۴ ـ ۵.

* . [ب] الإمامة و السياسة: ۱۲/۱. [الإمامة و السياسة: ۱/ ۳۰ (تحقیق شیری)، ۱۹/۱ (تحقیق زینی)].

مطلب اول در مطاعن ابوبکر است، و آن بسیار است، و به قلیلی در این رساله اکتفا می‌نماییم.[۱] انتهی.

و مع‌هذا چند مطاعن ابوبکر را که در کتب مشهوره مذکور است ذکر نکرده، از آن جمله یک طعن در اینجا نقل نموده شد[۲]، و بعض طعن‌ها بعد از فراغ از دفع شبهات مخاطب بر مطاعن مذکورهٔ او نقل نموده خواهد شد.



---

۱. حق الیقین: ۱۵۴.

۲. مقصود تسمیهٔ او به (خلیفة رسول الله) است.

مطاعن ابوبکر

طعن اول

اعتراض امام حسن

و امام حسین علیهما السلام

قال : **طعن اوّل :**

آنکه روزی ابوبکر بالای منبر پیغمبرﷺ برآمد تا خطبه خواند، امام حسن(ع) و امام حسین(ع) [(ع)] گفتند: «یا أبا بکر! انزل عن منبر جدّنا».

پس معلوم شد که ابوبکر لیاقت این کار [را] نداشت.

جواب: امامین در زمان خلافت ابوبکر بالاجماع صغیرْ سن بودند؛ زیرا که تولد امام حسن [(ع)] در سال سوم از هجرت است، در رمضان، و تولد امام حسین [(ع)] در سال چهارم است، در شعبان، و وفات پیغمبرخدا صلی‌الله‌علیه [وآله]وسلم در اول سال یازدهم است؛ پس اقوال و افعالی که در وقت صغرِ سن <9> از ایشان به صدور آمده شیعه آن را اعتبار می‌کنند و احکام بر آن مترتب می‌سازند؛ یا به سبب صغر سن معتبر نمی‌دانند و احکام بر آن متفرع نمی‌کنند؟*

---

* . [الف و ب] جواب این طعن را شاه‌صاحب از "مرافض الروافض" سرقت نموده‌اند، و اصل عبارتش این است:

بر تقدير اول، ترک تـقيه ـ کـه نـزد ايشـان از جـملهٔ واجـبات است ـ لازم‌می‌آيد.

و نيز مخالفت رسولﷺ ـکه آن جناب ابوبکر را در نمازِ پنج وقتى از روز چهارشنبه تا روز دوشنبه خليفه خود ساخته بود، و نماز جمعه و خطبه، نيز در اين اثنا به خلافت او سرانجام داده ـ لازم مى‌آيد.

و نيز مخالفت اميرالمؤمنينعليه‌السلام که آن جناب در عقب او نـماز گـذارده و خطبه و جمعهٔ او را مسلم داشته، لازم مى‌آيد.

و بر تقدير ثانى، هيچ نقصانى پيدا نمى‌کند و مـوجب طـعن و تشـنيع نمى‌گردد، و قاعدهٔ اطفال است که چون کسى را در مقام بزرگ خود و محبوب

چون ابوبکر صديق بالاى منبر برآمد که خطبه بخواند، امام حسن و امام حسين رضى‌الله‌عنهما [عليهما‌السلام] گفتند: اين مقام، مقام جدّ ما است، تو را لياقت آن نيست.

جواب: بعد از تسليم [آن دو] رضى‌الله‌عنهما در زمان خلافت ابوبکر صديق ... صغير بودند، پس اقوال و افعال که در وقت صغر از ايشان به صدور آمده، رَفَضه آن را اعتبار مى‌کنند و احکام و آثار بر آن مرتب مى‌سازند و يا به سبب صغر سن معتبر نمى‌دارند و احکام بر آن متفرع نمى‌کنند؟

بر تقدير اول ترک تقيه که نزد ايشان از واجبات است لازم مى‌آيد... الى آخر.(١٢). [مرافض الروافض: لم نعلم بطبعه، ولا نعرف له نسخة فعلاً، نقل عنه الشيخ الأُميني في الغدير ١ / ١٤٢ فقال: حسام الدين بن محمد با يزيد السهارنپوري، صاحب مرافض الروافض].

خود نشسته بینند[۱]، یا جامه او را پوشیده یا دیگر امتعه او را به استعمال آورده، اگر چه به مرضی و اذن او باشد، مزاحمت می‌کنند و می‌گویند: که از این مقام برخیز! یا جامه را برکش!

به این اقوال ایشان استدلال نتوان کرد، که هر چند انبیا و ائمه به کمالات نفسانی و مراتب ایمانی از سایر خلق ممتاز می‌باشند، لیکن احکام بشریت و خواص سنّ صبیٰ و طفولیت در اینها نیز باقی است، و لهذا مقتدا بودن را بلوغ به حد کمال عقل ضرور داشته‌اند، بلکه قبل از اربعین منصب نبوت به کسی عطا نشده إلاّ نادراً، والنادر في حكم المعدوم.

و مثل مشهور است:الصبي صبي ولو كان نبيّاً.[۲] انتهی.

اقول:

محقق طوسی علیه الرحمه در "تجرید" در تقریر این طعن فرموده:

وردّ عليه ـ أي على أبي بكر ـ الحسنان [عليهما السلام]، لمّا بويع*.

یعنی ردّ فرمودند بر ابوبکر، حسنین عليهما السلام هرگاه که او بیعت کرده شد.

---

۱. در [الف] اشتباهاً: (ببیند) است.

۲. تحفهٔ اثناعشریه: ۲۶۲.

*. [ب] شرح التجرید: ۲۹۶ (طبع قم). [شرح تجرید: ۴۰۲ (تحقیق زنجانی)، و صفحه: ۵۱۱ (تحقیق آملی)، و صفحه: ۲۰۶ (تحقیق سبحانی)].

و ابن‌حجر* مصنف "صواعق محرقه" که از متعصبین متأخرین اهل‌سنت و جماعت است گفته:

أخرج الدارقطني: إن الحسن [عليه السلام] جاء إلى أبي بكر ـ وهو على منبر رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم ـ فقال: «انزل عن مجلس أبي» فقال: صدقت، والله إنه لمجلس أبيك لا مجلس أبي(۱).. ثم أخذه وأجلسه في حجره وبكى.

فقال علي عليه السلام [عليه السلام]: «أما والله ما كان عن رأيي!!». فقال: صدقت، والله ما اتهمتك**.

---

*. [الف و ب] ابن‌حجر صاحب "صواعق محرقه" از مشاهیر محدّثین و اعاظم متکلمین اهل‌سنت است، و تعصب و لداد و تعنّت و عناد او نه به این مرتبه رسیده که حاجت به توثیق کسی داشته باشد، اما حرفی مختصر از زبان صاحب "کشف الظنون" باید شنید که در بیان شروح "اربعین" نووی می‌فرماید:

الإمام الحافظ شهاب الدين أحمد بن حجر الهيثمي المكي المتوفّى سنة أربع وسبعين وتسع مائة. [في كشف الظنون ۲ / ۱۳۴۹: شرحها الشيخ أحمد ابن حجر الهيثمي المكيّ (المتوفى سنة ۹۷۳)].

و آنفاً در ترجمهٔ علی متقی دریافتی که شیخ عبدالحق او را اعظم فقهاء و اعلم علمای مکهٔ معظمه در زمان خود گفته. (۱۲).

۱. در مصدر: (لا مجلس أبي) نیامده است.

**. [الف] شروع مقصد خامس از باب حادی‌عشر در فضائل اهل‌بیت عليهم السلام. (۱۲).

[ب] صواعق: ۱۷۴ (طبع مصر سنة ۱۳۷۵). [الصواعق المحرقة ۲ / ۵۱۵].

حاصل آنكه دارقطنى اخراج كرده كه: حضرت امام حسن عليه السلام آمد به سوى ابى‌بكر و او بر منبر رسول خدا صلى‌الله‌عليه[وآله]وسلّم بود پس فرمود امام‌حسن عليه السلام با ابوبكر: از جاى پدر بزرگوار من فرود آ[ى]. پس گفت ابوبكر: راست گفتى، قسم به خدا كه اين منبر جاى پدر بزرگوار تو است نه جاى پدر من.

بعد از آن حضرت امام حسن عليه السلام را ابوبكر گرفت، و در كنار خود نشانيد و گريست، پس جناب امير عليه السلام فرمود كه: قسم به خدا كه كلام حسن عليه السلام از رأى من نبود. پس گفت ابوبكر كه: راست فرمودى، قسم به خدا تو را متهم نساختم. انتهى المحصل.

⊃ [الف و ب] يقول كاتب الحروف: إن لم يكرث [يكترث] الناصب بقول الإمام الهمام عليه السلام بوساوس شيطانية سوّدها؛ والمصنّف القمقام بيّن ردّها، فليعتمد على قول خليفة الصديق حيث صدّق قوله عليه السلام بالتحقيق.

وأمّا حديث هضم النفس.. فلا مساغ لجريانه في أمثال هذا الكلام المشتمل على اليمين والإقسام، ولم يُعهد من الأنبياء والأوصياء والأئمة وصالحي الخلفاء أن يقرّوا بأنهم ليسوا بأحقاد لمقام النبوة والوصاية والاصطفاء، و هي ليست منزلتهم، بل منزلة غيرهم من رعاياهم، ثم يحلفوا على ذلك! فإن ذلك مستقبح مستهجن شرعاً وعقلاً، ولو كان هضماً للنفس.

وبكاء أبي بكر بعد إجلاسه عليه السلام في حجره أيضاً قرينة واضحة ودلالة لائحة على أن هذا الكلام لم يكن من باب التواضع، بل هو أمر مطابق للواقع، فإن بكاءه كان لأجل خوفه، بل تيقّنه على نفسه العقاب، حيث غصب حق إمام السادة الأنجاب. (١٢).

و جلال‌الدين سيوطى در "تاريخ الخلفاء" آورده:

أخرج أبو نعيم وغيره، عن عبد الرحمن الإصبهاني قال: جاء حسن بن علي [عليهما السلام] إلى أبي بكر ـ وهو على منبر رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم ـ فقال: «انزل عن مجلس أبي». فقال: صدقت إنه مجلس أبيك، وأجلسه في حجره وبكى.

فقال <10> علي عليه السلام: «والله ما هذا عن أمري». فقال: صدقت! والله ما اتهمتك*.

و در "كنزالعمال" مذكور است:

عن عبد الرحمن الإصبهاني قال: جاء حسن بن علي إلى أبي بكر ـ وهو على منبر رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم ـ فقال: «انزل عن مجلس أبي». قال: صدقت إنه مجلس أبيك، وأجلسه في حجره وبكى.

فقال علي [عليه السلام]: «و الله ما هذا عن أمري». فقال: صدقت والله ما اتهمتك.. أبو نعيم والجابري في جزئه**.

---

* . [الف] خلافة أبي‌بكر، فصل في نبذ من علمه و تواضعه. [ب] تاريخ الخلفاء: ۵۹ (طبع هند كانپور سنة ۱۳۳۱). [تاريخ الخلفاء: ۱ / ۸۰].

** . [الف] كتاب الامارة و الخلافة من حرف الالف. (۱۲). [ب] كنزالعمال ۱۳۲/۳ [كنزالعمال ۵ / ۶۱۶].

و مولانا مجلسی علیه الرحمه در "بحار" آورده:

(قب)* فضائل السمعاني، وأبي السعادات، وتاريخ الخطيب ـ واللفظ للسمعاني ـ: قال أُسامة بن زيد: جاء الحسن بن علي [عليه السلام] إلى أبي بكر ـ وهو على منبر رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم ـ فقال: «انزل عن مجلس أبي». قال: صدقت، إنه مجلس ابيك.. ثم أجلسه في حجره وبكى.

فقال علي [عليه السلام]: «والله ما كان [هذا][1] عن أمري». فقال: [صدّقتك][2] والله ما اتهمتك**.

و محب طبری در "رياض نضره" آورده:

وعن هشام بن عروة، عن أبيه، قال: قعد أبو بكر على منبر رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم فجاء الحسن بن علي عليه السلام فصعد المنبر، وقال: «انزل عن منبر أبي». فقال له أبو بكر: منبر أبيك لا منبر أبي..

فقال علي عليه السلام ـ وهو في ناحية القوم ـ: «إن كان لَعَنْ غير

---

* . [الف و ب] (قب) نشان كتاب المناقب ابن شهر آشوب است.

۱. الزيادة من المصدر.

۲. الزيادة من المصدر.

** . [الف] المجلد الثامن في الفتن. (۱۲). [ب] بحار الأنوار جلد ۸ الفتن. [بحار الأنوار ۲۸ / ۲۳۲، مناقب ۴ / ۴۰].

أمري..». خرّجه أبو بكر بن الأنباري*.

اما آنچه گفته: اقوال و افعالى كه در وقت صغر سن از ايشان به صدور آمده، شيعه آن را معتبر مى‌كنند، و احكام بر آن مرتب مى‌سازند، يا به سبب صغر سن معتبر نمى‌دانند؟!

جوابش آنكه: اين تشقيق و ترديد در اقوال و افعال امامين همامين حضرت امام حسن و حضرت امام حسين عليهما السلام كه از اين مخاطب در اينجا صدور يافته دليل عدم اطلاع او است بر معتقدات فرقهٔ حقهٔ اماميهٔ اثناعشريه؛ زيراكه اجماع اين فرقه منعقد است بر اينكه هيچ‌يک از اقوال و افعال احدى از ائمهٔ اثناعشر از حضرت اميرالمؤمنين تا حضرت امام مهدى عليهم السلام ، از اول عمر تا آخر عمر، مخالف و منافى عصمت و طهارت نيست، صغر سن را موجب عدم اعتبار اقوال و افعال ايشان نمى‌دانند، و اين معنا بر كسى كه تتبع كتب ايشان نموده أظهر من الشمس وأبين من الأمس است.

و مع‌هذا بلوغ، مدار تكليف به امور فرعيه است، نه مناط تكليف به امور اصوليه كه حصول ايمان و نجات بر معرفت آن موقوف باشد، بلكه مناط تكليف به امور اصوليه حصول عقل است، و آن بالاجماع در حسنين عليهما السلام حاصل بود، و امر خلافت از جمله امورى است كه حصول ايمان و نجات بر آن موقوف است.

---

* . [الف] ذكر تواضع أبي‌بكر، من الفصل ثاني عشر، من الباب الأول، من القسم الثاني.(۱۲). [ب] ۱۸۱/۱ (طبع مصر سنة ۱۳۷۲). [الف و ب] قوبل على اصل الرياض النضرة.(۱۲). [الرياض النضرة ۲ / ۱۴۸ ـ ۱۴۹].

و در "صحیح بخاری" از ابوهریره مروی است:

قال: أخذ الحسن بن علي [علیهما السلام] تمرة من تمرة[1] الصدقة فجعلها في فيه، فقال النبيّ صلى الله عليه [و آله] وسلّم: «كخ .. كخ» ليطرحها، ثم قال: «ألا شعرت إنا لا نأكل الصدقة..»*.

یعنی: گرفت حسن بن علی [علیهما السلام] تمره [ای] از تمرات صدقه و نهاد آن را در دهان خود، پس فرمود پیغمبر خدا صلی الله علیه [وآله] وسلّم: «کخ کخ»، تا بیندازد آن را، بعد از آن فرمود: آیا ندانستی که ما نمی‌خوریم صدقه را؟

و شیخ عبدالحق دهلوی** در "شرح مشکاة"، در کتاب الزکاة، در

---

۱. فی المصدر: (تمر).

*. [الف و ب] في كتاب الزكاة في باب مایذكر في الصدقة للنبيّ وآله.

وقد ذكرها مسلم أيضاً في كتاب الزكاة في باب تحريم الصدقة على النبيّ وعلى آله، وهم بنو هاشم وبنو عبد المطلب. [ب] صحيح البخاري ۱۳۵/۲ (طبع مصر سنة ۱۳۱۵)]. [صحيح البخاري ۲ / ۱۳۵ و قريب منه ۴ / ۳۶].

**. [الف و ب] شیخ عبدالحق دهلوی از عمدهٔ علمای متأخرین، و نخبهٔ کملای محدّثین اهل‌سنت است، به وثوق و قبول و مهارت و تبحّر و اعتبار اشتهار تمام دارد، ترجمهٔ او در "سبحة المرجان"، غلام‌علی آزاد بلگرامی مذکور [است. سبحة‌المرجان: ۵۲]، در اینجا کلام فاضل رشید در "ایضاح لطافة المقال" ـ که در جواب رسالهٔ سبحان‌علی‌خان، ـ أعلی‌الله مکانه في‌الجنان ـ، تصنیف نموده ـ مذکور می‌سازم که ناصّ است بر کمال مدح و ثنای او و تصانیفش، و آن این است:

شیخ محقق عبدالحق دهلوی را که عَلَم علومش از جو آسمان درگذشته، و فنن

باب من لا يحلّ له الصدقة در شرح حديث مذكور گفته:

ظاهر اين عبارت مشعر است <11> به سابقهٔ علم امام حسن عليه السلام به اين حكم، و بعيد نيست؛ زيرا كه وى عليه السلام صغير عاقل بود، و به تحقيق كه تحمل كردند اين دو امام أجلّ احاديث رسول‌الله صلى‌الله‌عليه[وآله]وسلّم را در صغر سن، و بودند در زمان وفات رسول صلى‌الله‌عليه[وآله]وسلّم هشت ساله؛ زيرا كه بود ولادت ايشان در سال دوم از هجرت.[1] انتهى.

هرگاه به اعتراف شيخ عبدالحق ـ كه از معتبرترين اهل‌سنت است ـ ثابت شد كه حسنين عليهما السلام عقل كامل داشتند، و احاديث جناب رسول خدا صلى الله عليه وآله را تحمل فرموده بودند، و به احكام فرعيه عالم بودند، پس محال است كه ايشان ندانسته باشند كه خلافت حق كيست، و خليفهٔ بر حق كدام است..؟

اما اگر كسى شبهه كند كه: در صورتى كه حضرت امام حسن عليه السلام علم داشت به حرمت اكل تمره صدقه، چگونه آن را اخذ نموده [و] در دهان مبارك خود نهاد؟

⬅ فنونش بر أرجاى عالم سايه‌انداز گشته، و تصانيفش در علوم دينيه مسلم الثبوت نزد علماى اهل‌سنت و جماعت، و كلامش ـ به جهت اتصاف به جودت و انصاف ـ مستند اصحاب ديانت و براعت است ... الى آخر. (١٢). [ايضاح لطافة المقال: أقول: تجد ترجمة الشيخ عبدالحق الدهلوي في نزهة الخواطر ٥ / ٢٠٦ ـ ٢١٥ لعبدالحيّ، وقد بالغ في الثناء عليه].

١. اشعة اللمعات ٢ / ٢٦.

پس جوابش آنکه: [بر فرض صحت حدیث][۱] غرض آن حضرت از این فعل، آن بود که حاضران مجلس شریف جناب رسالت‌مآب ﷺ بشنوند آنچه آن جناب در حق آن حضرت ارشاد فرمود، وکمال شرف و فضل و علم آن حضرت بر ایشان ظاهر شود، نظیر آن قول حق تعالی شأنه است در سورهٔ بقره به مخاطبهٔ حضرت ابراهیم[علیه السلام]: ﴿أَ وَلَمْ تُؤْمِنْ﴾[۲] آیا ایمان نیاوردی؟

بیضاوی در تفسیر آن گفته:

قال له ذلك وقد علم أنه أعرق[۳] الناس في الإيمان ليجيب بما أجاب [به][۴]، فيعلم السامعون غرضه*.

یعنی: گفت خدای تعالی این را برای ابراهیم[علیه السلام] و حال آنکه می‌دانست که ابراهیم[علیه السلام] اعرق** الناس در ایمان است، تا که جواب دهد به آنچه جواب داد پس معلوم کنند شنوندگان غرض او را.

---

۱. عبارت داخل کروشه از مؤلف نیست.

۲. سورة البقرة(۲): ۲۶۰.

۳. في المصدر: (أغرق).

۴. الزيادة من المصدر.

*. [الف] ربع اول، جزء ثالث، و ترجمهٔ بیضاوی بعد از این مذکور خواهد شد. (۱۲). [ب] تفسیر البیضاوی ۱ / ۱۷۹ (طبع ترکیا سنة ۱۳۱۶). [تفسیر بیضاوی ۱ / ۵۶۲ـ۵۶۳ (چاپ دارالفکر بیروت)].

**. [الف] بالقاف.

و مخاطب در باب دوم از ابواب این کتاب در ضمن کید هشتاد و دوم از مکاید خویش ـ بعد نقل روایت "احتجاج طبرسی" [ﷺ] ـ گفته:

و این روایت هم از اکاذیب متعصبان روافض است، و صحیح آنقدر است که دیگر علمای شیعه در کتب خود روایت کرده‌اند، و اهل‌سنت نیز آورده‌اند:

لمّا دخل أبو حنيفه المدينة زار قبر النبيّ صلى‌الله‌عليه [و آله] وسلّم، ثمّ دخل دار الصادق [عليه السلام] فجلس ينتظر خروجه، فخرج ابنه موسى [عليه السلام] ـ وهو صغير ـ فقام ووقّره، ثمّ قال: أين يضع الغريب حاجته في بلدكم؟ ... فأجاب بما ذكره سابقاً، فقال أبو حنيفه: ﴿اللَّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ﴾[1].

از این روایت صحیحه معلوم شد که ابوحنیفه به طریق استعجاب از فهم و ذکاء اطفال اهل‌بیت رسالت [عليهم السلام] این سؤال نمود، چنانچه اطفال ذی‌هوش تیز فهم را ـ خاصه چون از خاندان عالی باشند ـ در این زمان هم امتحان به سؤال می‌نمایند، و در حقیقت منظور سائل در امثال این مقام یا تأکید بزرگیِ اعتقاد آن خاندان برای خود، یا اثبات علو درجهٔ آن خاندان نزد غیر خود می‌باشد، نه قصد افحام و الزام، معاذالله من ذلك![2] انتهی.

هرگاه حضرت امام موسی کاظم عليه السلام در حالت صغر سن عالم به احکام

---

١. سورة الانعام (۶): ۱۲۴.

٢. تحفهٔ اثنا عشریه: ۶۹ـ ۷۰.

فرعیه بود، تا آنکه به آداب خلا هم واقف باشد و به نوعی جواب با صواب فرماید که ابوحنیفه را استعجاب رو دهد، کدام عاقل تجویز می‌تواند کرد، حضرت حسنین علیهما السلام ـکه به ملازمت جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و جناب امیر و حضرت فاطمه علیها السلام فائز بودند، و تعلم احکام دین از این <12> بزرگواران کرده بودند ـ از عمدهٔ احکام دین که امر خلافت است غافل باشند، و دعوای باطل ـمعاذالله ـ آغاز کنند؟!!

تجویز چنین شنایع بر امامین علیهما السلام جز از نواصب، یا اهل‌سنت ـکه در حقیقت دشمن‌اند و به ظاهر دعوی محبت دارند ـ از دیگری نمی‌آید.

و ابن‌حجر در "صواعق محرقه" در احوال امام محمد تقی علیه السلام گفته:

ومما اتفق: إنه بعد موت أبيه بسنة ـوهو واقف، والصبيان يلعبون في أزقّة بغداد ـ إذ مرّ المأمون، ففرّوا ووقف محمد [عليه السلام] ـ وعمره تسع سنين ـ فألقى الله محبته في قلبه، فقال له: يا غلام! ما منعك من الانصراف؟ فقال له مسرعا: «يا أمير المؤمنين! لم يكن في الطريق ضيق فأُوسّعه لك، وليس لي جرم فأخشاك، والظنّ بك حسن، إنك لاتضرّ من لاذنب له»..

فأعجبه كلامه وحسن جوابه، فقال: ما اسمك واسم أبيك؟ فقال: «محمد بن علي الرضا».

فترحّم على أبيه وساق جواده، وكان معه بزاة الصيد، فلمّا بعُد

عن العمارة أرسل بازياً[١] على دراجة فغاب عنه، ثم عاد من الجوّ، وفي منقاره سمكة صغيرة وبها بقاء الحياة، فتعجّب من ذلك غاية التعجب ورجع، فرأى الصبيان على حالهم ومحمد [عليه السلام] عندهم، ففرّوا إلاّ محمد [عليه السلام][٢]، فدنا منه وقال: يا محمد! ما في يدي؟ فقال: «يا أمير المؤمنين! إن الله تعالى خلق في بحر قدرته سمكا صغاراً يصيدها بزاة الملوك والخلفاء، فيختبر بها سلالة أهل بيت المصطفى صلى الله عليه [وآله] وسلّم».

فقال له: أنت ابن الرضا حقاً.. وأخذه معه وأحسن اليه، وبالغ في إكرامه.

فلم يزل مشفقاً به؛ [و] لمّا ظهر له بعد ذلك من فضله وعلمه وكماله وعظمته وظهور برهانه مع صغر سنه، عزم على تزويجه بابنته أُمّ الفضل، فصمّم على ذلك، فمنعه العباسيون من ذلك خوفاً من أنه يعهد إليه كما عهد إلى أبيه، فلمّا ذكر لهم: إنه إنّما اختاره لتميّزه على كافّة أهل الفضل علماً ومعرفة وحلماً مع صغر سنه، فنازعوا في اتصاف محمد [عليه السلام] بذلك، ثم تواعدوا على أن يرسلوا إليه من يختبره، فأرسلوا إليه يحيى بن أكثم ووعدوه بشيء كثير، إن قطّع[٣] لهم محمد [عليه السلام][٤].

---

١. في المصدر: (بازه).

٢. في المصدر: (إلاّ محمداً [عليه السلام]).

٣. في المصدر: (قطع).

٤. في المصدر: (محمداً [عليه السلام]).

فحضروا للخليفة ـ ومعهم ابن أكثم وخواصّ الدولة ـ فأمر المأمون بفرش حسن لمحمد[عليه السلام] فجلس عليه، فسأله يحيى مسائل أجاب عنها بأحسن جواب وأوضحه؛ فقال له الخليفة: أحسنت يا أبا جعفر! فإن أردت أن تسأل يحيى ولو مسألة واحدة..

فقال له: «ما تقول في رجل نظر إلى امرأة أول النهار حراماً، ثم حلّت له عند ارتفاعه، ثم حرمت عليه عند الظهر، ثم حلّت له عند العصر، ثم حرمت عليه عند المغرب، ثم حلّت له عند العشاء، ثم حرمت عليه نصف الليل، ثم حلّت له عند الفجر». فقال يحيى: لاأدري، فقال محمد [عليه السلام]: «هي أمة نظرها[١] أجنبي بشهوة وهو[٢] حرام، ثم اشتراها ارتفاع النهار[٣] وأعتقها الظهر، وتزوجها <13> العصر، وظاهَرَ منها المغرب، وكفّر العشاء، وطلّقها رجعيا نصف الليل، وراجعها الفجر».

فعند ذلك قال المأمون للعباسيين: قدعرفتم ما كنتم تنكرون؟!

ثم زوّجه في ذلك المجلس ابنته أُمّ الفضل.* انتهى.

---

١. كذا.

٢. في المصدر: (وهي).

٣. كذا.

* . [الف] فصل ثالث، باب يازدهم در فضائل اهل البيت. (١٢).

خلاصه آنكه: از جملهٔ آنچه اتفاق افتاد ـ بعد [از] وفات والد بزرگوار آن جناب به يک سال ـ آنكه آن حضرت ايستاده بود در كوچه‌هاى بغداد در حالتى كه صبيان بازى مى‌كردند، ناگاه گذشت مأمون، پس كودكان فرار كردند و امام محمد تقى عليه السلام ايستاده ماند ـ و عمر او نه سال بود ـ پس افكند خداى تعالى محبت آن حضرت [را] در دل او، و گفت آن حضرت عليه السلام را: اى كودک، چه بازداشت تو را از برگشتن؟ جواب داد آن حضرت او را به شتاب: يا اميرالمؤمنين! نبود در راه تنگى كه فراخ مى‌كردم من آن را براى تو، و نيست مرا جرمى كه به سبب آن از تو بترسم، و گمان به تو نيک است، به درستى كه تو ضرر نمى‌رسانى كسى را كه گناهكار نيست.

پس به شگفت آورد او را كلام آن جناب و حُسن جواب آن حضرت، و گفت به آن حضرت: نام تو و نام پدر تو چيست؟ آن حضرت جواب داد كه: نام من محمد بن على الرضا است.

پس مأمون رحمت فرستاد بر پدر آن حضرت عليه السلام، و اسب خود راند، و بود با او بازهاى شكار، و هرگاه كه دور شد از آبادى، رها كرد بازى را بر دراجه، پس ناپديد شد، و باز آمد از ميان آسمان، و در منقار او ماهى خُرد زنده بود، مأمون از اين معنا نهايت تعجب كرد و مراجعه نمود، ديد كودكان را بر حال ايشان، و امام محمد تقى عليه السلام نزد ايشان بود، همه فرار كردند مگر

[ب] صواعق محرقه: ۲۰۴ (طبع مصر سنة ۱۳۷۵ تحقيق عبدالوهاب عبداللطيف). [الصواعق المحرقة ۲ / ۵۹۶ ـ ۵۹۸].

امام محمد تقی علیه السلام، مأمون نزد آن حضرت آمد و گفت: یا محمد[ع]، در دست من چیست؟ گفت: یا امیرالمؤمنین! به درستی که خدای تعالی پیدا کرده در دریای قدرت خود ماهی‌های خُرد که صید می‌کنند آن را بازهای ملوک و خلفا، و آزمایش می‌کنند به آن سلالهٔ اهل‌بیت پیغمبرخدا صلی‌الله علیه[وآله]وسلّم [را].

مأمون گفت: تو هستی پسر امام رضا به راستی، و احسان نسبت به[1] حضرت کرد، و در اکرام او مبالغه نمود، و همیشه به آن حضرت شفقت می‌داشت.

[به سبب] آنچه ظاهر شد بر مأمون بعد از این قصه از فضل و علم و کمال و عظمتِ برهان آن حضرت، با وجود صغرِ سن عزم کرد بر تزویج کردن دختر خود را به آن حضرت و تصمیم نمود بر این معنا، پس منع کردند مأمون را عباسیین از این معنا، به ترس اینکه مبادا آن جناب را ولی‌عهد خلافت خود کند، چنانچه پدر بزرگوار آن جناب را [ولی عهد] کرده بود، و هرگاه بیان کرد برای عباسیین اینکه: پسند نکرده است او آن حضرت را، مگر به جهت تفوّق آن حضرت بر تمامی اهل فضل از روی علم و معرفت، و علم با وصف صغرِ سنِ ایشان در اتصاف آن حضرت به این اوصاف؛ نزاع کردند و با هم وعده کردند که کسی را برای امتحان آن حضرت بفرستند.

پس فرستادند یحیی بن اکثم را، و وعده کردند او را به مال بسیار، اگر

---

۱. در [الف] (به نسبت) بود، اصلاح شد.

ـالعياذ بالله ـ آن روسیاه آن حضرت را مغلوب سازد، پس همهٔ [آن]ها نزد خلیفه حاضر شدند، و با ایشان یحیی بن اکثم هم بود، و دیگر خواص دولت **<14>** نیز حاضر شدند.

پس حکم کرد مأمون به فرشی نیکو برای حضرت امام محمدتقی عليه‌السلام، پس نشست آن حضرت بر آن، و سؤال کرد یحیی بن اکثم از مسائل چند که جواب داد آن حضرت از آنها به نیکوترین جواب، و به نهایت توضیح آن را بیان فرمود، پس گفت خلیفه به آن حضرت عليه‌السلام: که نیک جواب گفتی یا اباجعفر[ع]! پس اگر خواهی بپرس از یحیی بن اکثم، اگر چه یک مسأله باشد.

پس گفت آن حضرت به یحیی که: چه می‌گویی دربارهٔ مردی که نظر کرد به سوی زنی در اول نهار به حرام، بعدش آن زن برای او حلال شد نزدیک بلند شدنِ روز، باز حرام شد آن زن بر او نزدیک ظهر، باز حلال شد برای او به وقت عصر، باز حرام شد به وقت مغرب، باز حلال شد به وقت عشا، باز حرام شد به نصف شب، باز حلال شد نزدیک فجر.

پس گفت یحیی که: من جواب این مسأله نمی‌دانم.

پس فرمود آن حضرت عليه‌السلام که: آن کنیزی است که دیده آن را مرد اجنبی به شهوت و آن حرام است، بعد آن، آن کنیز را خرید کرد به وقت ارتفاع نهار، و آزاد کرد او را به ظهر، و تزویج کرد با او به عصر، و ظهار با او نمود به مغرب، و کفارهٔ آن به عمل آورد به عشاء، و طلاق رجعی داد او را به نصف لیل، و مراجعه کرد با او به فجر.

پس گفت مأمون به عباسیین که: به تحقیق شناختید چیزی را که انکار می‌کردید.

بعد آن تزویج کرد در این مجلس با آن حضرت دختر خود ام‌الفضل را.

و نیز ابن‌حجر مکی در "صواعق محرقه" بعد ذکر بعض فضائل حضرت امام حسن عسکری علیه السلام گفته:

ولم يخلّف غير ولده أبي القاسم محمد الحجة، وعمره عند وفات أبيه خمس سنين، لكن آتاه الله فيها الحكمة، ويسمى: القائم المنتظر*.

یعنی حضرت امام حسن عسکری علیه السلام خلف نگذاشت غیر پسر خود ابوالقاسم محمد حجت [عجّل‌الله‌فرجه‌الشریف] را، و عمر او هنگام وفات پدرش پنج سال بود، لیکن بخشیده بود خدای تعالی او را در آن سن حکمت، و نامیده می‌شود آن حضرت علیه السلام قائم منتظر. انتهی.

هرگاه حال اولاد امجاد حسنین علیهما السلام چنین باشد که یکی در حالت صغر سن از امور غیبیه اخبار می‌نماید، کرامات ظاهره و معجزات باهره وامی‌فرماید(۱)، و علمای جلیل‌الشأن و فضلای اعیان را مفتضح و ساکت می‌کند، و جواب‌های مسائل فرعیه و احکام جزئیه به آن لطافت بیان و

---

* . [الف] فصل ۳، باب ۱۱ در فضائل اهل بیت [علیهم السلام] (۱۲). [ب] صواعق: ۲۶ (طبع مصر سنه ۱۳۷۵). [الصواعق المحرقة: ۲ / ۶۰۱].

۱. یعنی: (باز می‌فرماید). رجوع کنید به لغت نامه دهخدا.

فصاحت زبان ارشاد می‌فرماید که عقول علمای نحاریر و فضلای مشاهیر را خیره می‌سازد؛ و یکی را در حالت صغر سن خدای تعالی حکمت ـ که عبارت از علم به شرایع ربانیه و معالم حقانیه است ـ عطا فرموده؛ پس کدام دین‌دار و عاقل تجویز می‌توان ساخت که حسنین عليهما السلام را در حالِ کمالِ عقل و وفورِ دانش، علم به عمدهٔ احکام دین ـ که نجات و ثواب بر آن موقوف است ـ حاصل نبود؟! و یا آنکه دانسته ـ معاذالله ـ بر گناه عظیم و عصیان قبیح که ردّ بر خلیفهٔ حق است، جرأت فرمودند؟! معاذ الله من هذا الهفوات.

و یافعی* در "تاریخ" خود، در ضمن وقایع سنهٔ ست و اربعمائة، در

---

*. [الف و ب] ابن حجر عسقلانی، در "دُرر کامنه" ـ که نسخهٔ عتیقهٔ آن که بر آن حواشی به خط میرزا محمد معتمدخان بدخشی، صاحب "نزل الأبرار"، نوشته، به دست فقیر افتاده ـ مذکور است:

عبد الله بن علي بن سليمان بن فلاح اليافعي التميمي [المدني] ثم المكّي، عفيف الدين أبو السعادات وأبو عبد الرحمن، وُلد قبل السبع مائة بسنتين أو ثلاث، وذكر أنه بلغ الحلم سنة إحدى عشر [٧١١]، وأخذ باليمن [باليمين] عن العلامة أبي عبد الله محمد بن أحمد الذهبي المعروف بالبصّال؛ وعن شرف الدين أحمد بن علي الحرائري قاضي عدن ومفتيها، ونشأ على خير وصلاح وانقطاع، ولم يكن في صباه يشتغل بشيء غير القرآن والعلم، وحجّ سنة اثني عشرة، وصحب الشيخ عليا الطواشي فسلكه وحفظ الحاوي والجمل، أثنى عليه الأسنوي في الطبقات، وقال: كان كثير التصانيف، وله قصيدة تشتمل على عشرين علماً وأزيد، وكان كثير الإيثار للفقراء، كثير

احوال شریف رضی ابوالحسن الموسوی تصریح نموده که سید رضی در کمتر از نه سالگی حفظ قرآن کرده!

ونیز گفته:

ذکر أبو الفتح ابن جني النحوي: إن الشريف المذكور حضر إلى ابن السيرافي ـ وهو طفل **<15>** لم يبلغ عمره عشرة سنين ـ فلقّنه النحو، وجلس معه يوماً في الحلقة، فذاكره بشيء من الإعراب على عادة التعليم، فقال له: إذا قلنا: رأيت عمر، فما علامة النصب في عمر؟ فقال الرضي: بغض علي[عليه السلام]، فتعجّب السيرافي والحاضرون من حدّة خاطره*.

ذکر کرده ابوالفتح ابن‌جنی نحوی که: به درستی که شریف مذکور حاضر شد نزد ابن‌السیرافی، در حالتی که طفل بود و عمرش به ده سال نرسیده، پس تلقین کرد ابن سیرافی او را علم نحو، و نشست با او روزی در حلقه، و مذاکره نمود او را به چیزی از اعراب بر طریق تعلیم، و گفت وقتی که بگویم: (رأیت عمر) پس علامت نصب در عمر چیست؟ گفت سید رضی رحمه الله در جواب او: بغض علی علیه السلام. سیرافی و دیگر حاضران از حدّتِ خاطرِ او تعجب نمودند.

⊃ التواضع، مترفّعاً على الأغنياء، معرضاً عما بأيديهم، نحيفاً ربعه، كثير الإحسان بالطلبة إلى أن مات. انتهى مختصراً. (١٢). [الدرر الكامنة ٣ / ١٨ ـ ١٩].

*. [ب] مرآة الجنان ٣ / ١٩ (طبع حيدرآباد دكن ١٣٣٨).

بدان که: در حالتی که حدّت ذکا و سرعت فهمِ سید رضی در حال صغر سن به این مرتبه باشد، پس وجود آن به حد کمال در اهل‌بیت رسالت علیهم السلام و خاندان نبوت در حالت صبا، موجب کدام استعجاب و سبب کدام استغراب است؟!

وقال الشاعر ـ شعر ـ:

لاتعجبوا من علوّ همته　　وسنّه في أوان منشأها
إن النجوم التی تضيء لنا　　أصغرها في العيون أعلاها

اما آنچه گفته: و بر تقدیر اول ترک تقیه که نزد ایشان از جمله واجبات است، لازم می‌آید.

پس مدفوع است به اینکه: مستدل را لازم است که وجوب تقیه علی العموم و الاطلاق در جمیع امور از کتب امامیهٔ اثناعشریه به اثبات رساند، بعد از آن این مقدمه را در مقدمات دلیل دخل دهد؛ و هر که کتب امامیه را تتبع و تفحص نموده باشد، نیک می‌داند که جواز تقیه نزد ایشان در وقت خوف است.

و معلوم و متیقن است که حضرت امام حسن علیه السلام و امام حسین علیه السلام را در آن وقت ـ به سبب زنده و موجود بودن حضرت فاطمه زهرا علیها السلام ـ از کسی به هیچ گونه خوفی و ترسی لاحق نبود، چنانچه در حدیث طویل از احادیث "صحیح بخاری" مذکور است:

وكان لعلي [عليه السلام] من الناس وجه حياة فاطمة عليها السلام، فلمّا توفّيت استنكر علي [عليه السلام] وجوه الناس*.

و قرطبی** در "مفهم شرح صحيح مسلم" ـ در شرح قوله: كان لعلي [عليه السلام] من الناس جهة حياة فاطمة [عليها السلام]، ـ گفته:

جهة: أي جاه واحترام.. كان الناس يحترمون علياً [عليه السلام] في حياتها كرامة لها؛ لأنها بضعة من رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم وهو مباشر لها، فلمّا ماتت ـ وهو لم يبايع أبا بكر ـ انصرف الناس عن ذلك الاحترام ليدخل فيما دخل فيه الناس، ولا يفرّق جماعتهم.*** انتهى.

حاصل آنکه: بودند مردم که احترام می‌نمودند جناب امیر عليه السلام را در حیات حضرت فاطمه عليها السلام، به سبب کرامت حضرت فاطمه عليها السلام، چه آن جناب بضعهٔ

---

*. [الف] كتاب الجهاد باب تصدق رسول الله صلى الله عليه وآله بما وصل إليه من الفيء والخمس. (۱۲). [ب] صحيح البخاري: ۵ / ۱۳۹. [صحيح البخاري: ۵ / ۸۲ (طبع دارالفكر بيروت)].

**. [الف و ب] في تاريخ اليافعي [مرآة الجنان ۴ / ۱۳۸] ـ في وقايع سنة ستّ وخمسين وستّ مائة ـ: وفيها توفّي أبو العباس القرطبي أحمد بن عمرو الأنصاري المالكي المحدّث، نزيل إسكندرية، كان من كبار الأئمة، سمع بالمغرب من جماعة، واختصر الصحيحين، وصنّف كتاب المفهم في شرح مختصر مسلم. (۱۲).

***. [الف و ب] قوبل على أصل عبارة [الـ]مفهم، ونسخته التي قوبلت على أصل عليه خط الشارح، حاضرة ـ بعون الله ـ لديّ. (۱۲). [المفهم ۳ / ۵۶۹].

رسول‌الله صلی‌الله‌علیه [وآله] وسلّم بود، و جناب امیر علیه‌السلام مباشر آن جناب بود، پس هرگاه حضرت فاطمه علیهاالسلام وفات یافت و جناب امیر علیه‌السلام بیعت ابی‌بکر ننمود، برگشتند مردم از این احترامِ جناب علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام، تا که داخل شود آن جناب در آنچه داخل شدند در آن مردم، و تفریق جماعتشان ننماید. انتهی محصل الترجمة.

و مع‌هذا هیچ یک از ائمهٔ معصومین علیهم‌السلام <16> در اظهار و اعلان مرتبه و درجهٔ خودشان[۱] تقیه نکرده‌اند، آری به سبب فقدان اعوان و انصار، از طلب و انتزاع حق خودشان[۲] از دست غاصبان خلافت باز مانده‌اند.

و اکثر آن است که آنچه در مسائل فقهیه بر طریق تقیهٔ فتوی فرموده‌اند، بعضی از آنها بنابر تعلیم شیعیان بوده که ایشان در وقت خوف و ضرر بر طبق آن به عمل آرند، و راه حق صریح و دین حنیف را بر ایشان از پیش‌تر واضح فرموده بودند، و بعضی از جهت آنکه سائل از مخالفین بود، و بر مذهب اعوج خود لجاج تمام داشت، و هدایت یافتن او مرجو و مترقب نبود.

چنانچه سیدالحکماء و سندالعلماء میر محمد باقر داماد رحمه‌الله در رسالهٔ "نبراس الضیاء" گفته:

إن ائمّتنا الطاهرین ـ صلوات‌الله علیهم اجمعین ـ لم یتّقوا أحداً في إظهار مرتبتهم، والإعلان بدرجتهم؛ وکان تثبطهم عن طلب

---

۱. در [الف] (خودها) بود که اصلاح شد.

۲. در [الف] (خودها) بود که اصلاح شد.

حقهم، والقيام بالأمر في رعيتهم، واستنقاذ منصبهم من أيدي غصبة حقوقهم، لعوز الأنصار وفقد الأعوان رضاً بما جرى به القلم، وتسليما لما تأدّى إليه القدر، وعملا بوصية سبقت من رسول الله صلى الله عليه وآله ولم ين[1] أحد منهم عليهم السلام في تبريز غوامض العلوم الحقيقية، وغامضات المعارف الربوبية، وتبيين شرايع الأحكام الدينية، والحدود الإلهية على منهاج التنزيل، ومرصاد التأويل بمصباح العلم والحكمة، ومشكاة القدس والعصمة، لا بمعونة مدارسة، أو مؤنة ممارسة، ومن دون مراجعة باب، أو مطالعة كتاب.

وما صدر عنهم من الإفتاء على قانون التقية فربّما كانت غصة[2] من ذلك على سنن التعليم بيانا لتسويغها عند الضرورة، ثقة منهم بما قد كانوا أوضحوه للمؤمنين من جادّة الحقّ الصريح، ومحجّة الدين الحنيف؛ وغصة[3] أُخرى من جهة أن السائل كان[4] مفتونا بمذهبه اللجلج، مولعا بدينه الأعوج، فهُم عليهم السلام

---

١. الوني: الفتور والتقصير، والكلال والإعياء. انظر: الصحاح ٦ / ٢٥٣١، ومجمع البحرين ١ / ٤٦٥.. وغيرهما.

٢. في المصدر: (عضّة)، قال الجوهري: عضّيت الشاة تعضية، إذا جزّأتها أعضاءً ويقال ـ أيضاً ـ: عضّيت الشيء تعضية، إذا فرّقته. انظر: الصحاح ٦ / ٢٤٣٠.

٣. في المصدر: (عضّة).

٤. كذا في المصدر، وهو الصحيح، وفي الأصل: (كانا).

أفتوه في مسألته على مذهبه وطريقه، إذ كان لايرجى هدايته ولايترقب استقامته.

وكذلك كان سيرة أمير المؤمنين علي بن أبي طالب عليه السلام في صدر الأمر والزمن الأول؛ حيث انه لم ينتهض بالجهاد على خلافته، ولم يترك طلب حقه، ولم يهمل ادعاء منصبه من لصوص[1] الخلافة.

ومتقمّصوها والمتغلبون بها يطالبونه بالبيعة، ويقولون له: تبايع أو لتُضربنّ الذي فيه عيناك..! وكان يقول لهم: «أنتم بالبيعة لي أحقّ مني بالبيعة لكم».

وكان يقول: «كنا نرى ان لنا في هذا الأمر حقًّا، فاستبددتم به علينا».

وكان يقول: «أنا أول من يجثو[2] للخصومة بين يدي الله»[3].

---

١. كذا في المصدر، وهو الصحيح، وفي الأصل: (نصوص).

٢. در مصدر اشتباهاً: (يحثو) آمده است.

٣. و در بعضى از مصادر به جاى (يجثو) لفظ (يُحشر) آمده است، مراجعه شود به: صحيح بخاري ٦/٥، ٢٤٢، جواهر المطالب ٤٩/١، كنزالعمال ٤٧٢/٢، شواهد التنزيل ٥٠٣/١، المناقب للكلابي: ٤٣٢، شرح ابن ابى الحديد ١٧٠/٦.

و از كتب شيعه: المناقب: ٢٠٤/٣، الصراط المستقيم ٢٨٩/١ و ٤٢/٣، تأويل الآيات: ٣٣٠، العمدة: ٣١١، بشارة المصطفى صلى الله عليه وآله وسلم: ٢٦٣، سعد السعود: ١٠٢، كامل بهائي ٨٧/٢، بحار الأنوار ٣١٢/١٩ـ٣١٣ و ٣٧٤/٢٨ و ٥٧٨/٢٩ و ٢٢/٣٦، ١٢٨ و ٢٣٤/٣٩.

وكان يقول: «واعجباه! أ تكون الخلافة بالصحابة، ولا تكون بالقرابة والصحابة؟!».

«وإني أحتجّ عليكم بمثل ما احتججتم به على الأنصار»[۱].

اما آنچه گفته: و نیز مخالفت رسولﷺ که <17> آن جناب ابوبکر را در نماز پنج‌وقتی از روز چهارشنبه تا روز دوشنبه خلیفهٔ خود ساخته بود، و نماز جمعه و خطبه نیز... الی آخر.

پس مردود است به اینکه: روایاتِ تعیین نمودنِ رسول‌خداﷺ ابوبکر را برای امامت صلات، از موضوعاتِ اهل‌سنت است؛ و وقوع اختلاف و اضطراب در آن روایت، صریح دلالت می‌کند بر وضع آن؛ و به نزد آن هر دو امام همام علیهما السلام ثابت و متحقق بود که حضرت رسول‌خداﷺ ابوبکر را خلیفه نساخته، و نه او را لایق خلافت جد خود می‌دانستند.

بلکه ایشان را معلوم بود که عایشه در حال اشتداد مرضِ حضرت رسول‌خداﷺ[۲] امر کرد که ابوبکر امامت صلات نماید، و حضرت رسول‌خداﷺ را چون افاقه حاصل شد و به هوش باز آمد، یک دست بر

⊃ حاکم بعد از ذکر این روایت گفته: لقد صحّ الحديث بهذه الروايات عن عليّ [عليه السلام]. یعنی: این روایات به سند صحیح از علی علیه السلام نقل شده است.

مراجعه شود به: مستدرك ۲ / ۳۸۶.

۱. نبراس الضياء و تسواء السواء: ۱۰ ـ ۱۱.

۲. در [الف] اشتباهاً اینجا: (را) آمده است.

دوش حضرت اميرالمؤمنين على بن ابى‌طالب عليه السلام و يک دست بر دوش فضل بن عباس نهاده از حجره بيرون شد، و ابوبکر را از آنجا دور کرد(۱).

و نيز اشتداد مرض آن حضرت در روز پنج‌شنبه بود، چنانچه در "صحيح بخارى" در آخر کتاب مغازى، در باب مرض النبىّ صلى الله عليه وآله مذکور است:

قال ابن عباس: يوم الخميس، وما يوم الخميس؟ اشتدّ برسول الله صلى الله عليه [و آله] وسلّم وجعه.. إلى آخر الحديث*.

پس خليفه ساختن ابوبکر براى امامت صلات از روز چهارشنبه نباشد؛ زيرا که علت بيرون نيامدن آن حضرت براى امامت صلات، اشتداد وجع بود، و آن به روز پنج‌شنبه حاصل شده.

و موافق مثل مشهور: دروغگو را حافظه نباشد، مخاطب خود بعد از اين در تضاعيف کلام، تکذيب قول خود نموده، چنانچه در جواب طعن سوم گفته:

در آخر روز چهارشنبه و اول شب پنج‌شنبه، مرض آن حضرت اشتداد پذيرفت، و به اين سبب تهلکه رو داد، و وقت عشاء از شب پنج‌شنبه ابوبکر را جناب پيغمبر صلى الله عليه [و آله] وسلّم خليفهٔ نماز فرمود(۲).

و در جواب طعن چهارم گفته:

---

۱. مراجعه شود به: ارشاد القلوب ۳۳۸ ـ ۳۴۰، بحارالأنوار ۲۸ / ۱۰۸ ـ ۱۱۰.

* . [ب] صحيح البخارى: ۹/۶. [صحيح البخارى: ۵ / ۱۳۷ (طبع دارالفکر بيروت)، و مراجعه شود به ۳۱/۴ و مصادر بسيارى که در مطاعن عمر خواهد آمد].

۲. تحفهٔ اثنا عشريه: ۲۶۵.

و تفویض امامت نماز، در مرض موت خود، از شب پنج‌شنبه تا صبح دوشنبه، آنقدر مشهور است که حاجت بیان ندارد.[۱] انتهی.

و تکذیب می‌کند این همه اقوال را آنچه مصنف "روضةالاحباب" گفته و آن این است:

در مدت مرض چون وقت نماز در رسیدی، بلال آن حضرت را اعلام نمودی، تا بیرون آمدی و نماز با مردم بگذاردی، و در آخر مرض سه روز بیرون نتوانست آمد.[۲] انتهی.

و وجه استدلال از این کلام بر تکذیب اقوال مذکوره آن است که بالاتفاق وفات پیغمبرخدا صلی الله علیه وآله روز دوشنبه بود، پس اگر روز شنبه ابتدا باشد، تا روز دوشنبه سه روز می‌شود، و بنابر این خطبه خواندن ابوبکر و نماز جمعه گذاردن در حیات آن حضرت صورت نبندد.

اما آنچه گفته: نیز مخالفت امیرالمؤمنین[علیه السلام] که آن جناب در عقب او نماز جمعه گزارده، و خطبهٔ جمعه او را مسلم داشته، لازم می‌آید.

پس مردود است به اینکه: کلام محقق خواجه رحمه الله صریح است در اینکه این کلام حق‌انتظام هر دو امام عالی مقام ـ اعنی حضرت حسنین علیهما السلام ـ در حق ابوبکر، در اول خلافت، بعد از وقوع <18> بیعت صادر گردیده، و در "صحیح بخاری" و "صحیح مسلم" در قصهٔ فدک مذکور است که حضرت

---

۱. تحفهٔ اثنا عشریه: ۲۶۷.

۲. روضةالاحباب، ورق: ۱۷۰ ـ ۱۷۱.

اميرالمؤمنين عليه السلام و بنی‌هاشم تا مدت حیات حضرت فاطمه علیها السلام ـ که مدت شش ماه بود ـ بیعت ابوبکر نکردند، تا به گزاردن نماز در عقب او و خطبهٔ جمعهٔ او را مسلم داشتن چه رسد!

پس انکار جناب امام حسن عليه السلام و امام حسین عليه السلام بر خطبه خواندن ابوبکر بر منبر رسول‌خدا صلی الله علیه و آله موافق و مطابق انکار حضرت امیرالمؤمنین عليه السلام باشد، نه مخالف، و الفاظ حدیث مذکور، بر سبیل حذف و اختصار از صدر و عجز، این است:

فوجدت فاطمة [عليها السلام] على أبي بكر في ذلك، فهجرته، فلم تكلّمه حتّى ماتت، وعاشت بعد النبيّ صلى الله عليه [وآله] وسلّم ستة أشهر، فلمّا توفيت دفنها زوجها علي عليه السلام ليلاً، ولم يؤذن بها أبابكر، وصلى عليها، وكان لعلي [عليه السلام] من الناس وجه حياة فاطمة [عليها السلام]، فلمّا توفّيت استنكر علي [عليه السلام] وجوه الناس فالتمس مصالحة أبي بكر ومبايعته، ولم يكن يبايع تلك الأشهر.*

انتهى بقدر الحاجة.

و شمه‌ای از اقوال آن حضرت، متضمن انکار خلافت ابوبکر در ضمن کلام سیدنا و مولانا میرباقر داماد رحمه الله گذشت، و بعد از این نیز ان‌شاءالله‌تعالی در مقام مناسب بیاید.

---

*. [ب] صحيح البخاری ۵ / ۲۰؛ صحيح مسلم ۳ / ۱۳۸. [صحیح بخاری ۵ / ۸۲ ـ ۸۳ (طبع دارالفکر بیروت)؛ صحیح مسلم ۵ / ۱۵۴ (طبع دارالفکر بیروت)].

اما آنچه گفته: بر تقدیر ثانی هیچ نقصانی پیدا نمی‌کند... الی آخر.

پس مجاب است به اینکه: دانستی که فرض تقدیر ثانی، در اقوال و افعال برگزیدگان درگاه ربانی، دلیل جهل و نادانی، بلکه برهان ناصبیت و بی ایمانی این مرد عثمانی و مروانی است.

اما آنچه گفته: قاعدهٔ اطفال است...الی قوله: احکام بشریت و خواص صبا و طفولیت... الی آخر.

پس مردود است به چند وجه:

اول: آنکه اطفال اهل‌بیت رسالت علیهم السلام و خاندان نبوت را با اطفال سایر ناس قیاس کردن، دلیل جهل و وسواس این نسناس حق ناشناس است؛ زیرا که معروف و مشهور گشته که جناب امیر علیه السلام فرموده:

«نحن أهل بيت لا نقاس بالناس، ما عادانا بيت إلا خرب، وما نبح علينا كلب إلاّ جرب»[1].

حاصل معنای این حدیث شریف آن است که: ما اهل‌بیت رسالت علیهم السلام با

---

۱. قسمت «لا نقاس بالناس» در مصادر زیر آمده: الخصائص ابن بطریق: ۲۲۵، شواهد التنزیل ۲ / ۲۷۲، ملحقات احقاق الحق ۲۰ / ۲۷، مناقب ابن شهرآشوب ۲ / ۲۶۶، غایة المرام ۳/ ۲۹۷، و ۴ / ۱۰۷، بحارالأنوار ۲۵ / ۳۸۴و ۲۶ / ۱۵۳ و ۳۸ / ۸ و...

و بخش دوم حدیث با کمی اختلاف در: ریاض السالکین (شرح سید علی خان بر صحیفه) ۱ / ۳۸، بحارالأنوار ۱۰۷ / ۳۱، الکنی والالقاب ۱ / ۴۱۰ آمده است.

سایر ناس قیاس کرده نمی‌شویم، و دشمن نداشته ما را خانواده‌ای مگر اینکه خراب شد، و بلند نکرد بر ما هیچ سگی نباح و آواز خود را مگر اینکه گرگین گردید.

و علی بن محمد معروف به ابن الصباغ* در کتاب "فصول مهمه في معرفة الائمة" در حال امام حسین علیه السلام گفته:

---

* . [الف و ب] شمس‌الدین محمد بن عبدالرحمن السخاوی المصری که تلمیذ ابن‌حجر عسقلانی است؛ در کتاب "ضوء لامع" [الضوء اللامع ۵ / ۲۸۳] گفته:

علي بن محمد بن أحمد بن عبد الله نور الدين الأسفاقسي الغري الأصل، المكي المالكي، ويعرف بـ: ابن الصباغ، ولد في العشر الأول من ذي الحجّة سنة أربع وثمانين وسبع مائة بمكّة ونشأ بها، فحفظ القرآن والرسالة في الفقه وألفية ابن مالك وعرضهما على الشريف عبد الرحمن الفاسي وعبد الوهاب بن العفيف اليافعي والجمال بن ظهيرة وقرينه أبي [ابن] السعود، وسعد النووي، وعلي بن محمد بن أبي بكر الشيبي، ومحمد بن أبي بكر بن سليمان البكري؛ وأجازوا له، وأخذ الفقه عن أولهم، والنحو عن الجلال عبد الواحد المرشدي، وسمع على الزين المراغي سداسيات الرازي.

وله مؤلفات منها: الفصول المهمة لمعرفة الأئمة، وهم إثنا عشر. انتهى ملتقطا.

و فاضل رشید در "ایضاح لطافة المقال" در تعداد مصنفات علمای خود [شان] که در فضایل اهل‌بیت علیهم السلام تصنیف کرده‌اند گفته:

و شیخ نورالدین علی بن محمد بن الصباغ المکی نیز در "فصول مهمه فی معرفة ائمه"، از کتب اهل‌سنت فضائل آن حضرات نقل کرده است. [ب: (حامدحسین)].

[ایضاح لطافة المقال: وانظر: كشف الظنون ۲ / ۱۲۷۱، مقدمة الفصول المهمة فی معرفة الائمة، لاسیما صفحات ۱۴ ـ ۲۵].

قال بعض أهل العلم: علوم أهل البيت [عليهم السلام] لاتتوقف على التكرار والدرس، ولايزيد يومهم فيها على ما كان في الأمس؛ لأنهم المخاطبون في أسرارهم، المحدّثون في النفس، فسماء معارفهم وعلومهم بعيدة عن الإدراك واللمس، ومن أراد سترها كان كمن أراد ستر وجه الشمس؛ وهذا ممّا يجب أن يكون ثابتا مقرراً في النفس، فهم يرون عالم الغيب في عالم الشهادة، ويقفون على حقائق المعارف في خلوات العبادة، وتناجيهم ثواقب أفكارهم في أوقات أذكارهم <19> بما تسمّوا[١] به غارب الشرف والسيادة، وحصلوا بصدق توجههم جناب القدس، ما بلغوا به منتهى السؤل[٢] والإرادة، فهُم كما في نفوس أوليائهم ومحبيهم وزيادة، فما تزيد معارفهم في زمان الشيخوخة على معارفهم في زمان الولادة.

وهذه أُمور تثبت لهم بالقياس والنظر، ومناقب واضحة الحجول بادية الغرر، ومزايا تشرق إشراق الشمس والقمر، وسجايا تزيّن عنوان التواريخ وعيونات الأثر، فما سألهم مستفيد أو ممتحن فوقفوا، ولا أنكر منكر أمراً من الأُمور إلا علموا وعرفوا، ولاجرى معهم غيرهم في مضمار شرف إلا سبقوا، وقصر مجاروهم وتخلّفوا[٣]؛ سنة جرى عليها الذين تقدّموا منهم،

---

١. في المصدر: (تسنّموا).
٢. في المصدر: (السؤال)، وذكر ما هنا نسخة بدل هناك.
٣. في المصدر: (محاورهم وتحلقوا).

وأحسن أتباعهم الذين خلفوا، وكم عانوا وافي[١] الجداد والجلاد أُموراً فبلغوها بالرأي الأصيل، والصبر الجميل، فما استكانوا وما ضعفوا، فبهذا وأمثاله سمعوا[٢] على الأمثال، وشرفوا تفتر[٣] الشقاشق إذا هدرت شقاشقهم، وتصغى الأسماع إذا قال قائلهم، أو نطق ناطقهم، ويكسف الهوى إذا قيست[٤] به خلائقهم، ويقف كل ساع عن شاوهم، فلا يدرك فالقهم، ويعجزه سائقهم[٥] .. سجايا منحهم بها خالقهم، وأخبر بها صادقهم، فستر[٦] بها أولياؤهم وأصادقهم[٧]، وحزن لها مُباينهم ومُفارقهم.

حلّ الحسين[عليه السلام] من هذا البيت الشريف في أوجهه ويفاعه[٨]، وعلا محله فيه علوّا تقاصرت[٩] النجوم عن ارتفاعه، واطلع بصفاء سرّه على غوامض المعارف، فانكشفت له الحقايق عند اطلاعه، وسار صيته بالفواضل والفضائل، فاستوى الصديق

---

١. في المصدر: (في).

٢. في المصدر: (سمّوا)، وهو الظاهر.

٣. في المصدر: (تقرّ).

٤. في المصدر: (ويكشف الهوى إذا أفلست)

٥. في المصدر: (فلا يدرك فائتهم ولا ينال طرائقهم).

٦. في المصدر: (فسرّ).

٧. في المصدر: (وأصدقاؤهم).

٨. في المصدر: (أوجه وارتفاعه).

٩. في المصدر: (تطامنت).

والعدو في استماعه، [ولمّا انقسمت غنائم المجد حصل على صعابها ومرتاعه][1]، فقد اجتمع فيه وفي أخيه من خلال الفضل ما لا خلاف في اجتماعه، وكيف لايكونان كذلك وهما ابنا علي عليه السلام وفاطمة عليها السلام وسبطان لمن هو سيد النبيين والمرسلين وخاتمهم [صلى الله عليه وآله]*.

هرگاه به اعتراف اهل‌سنت علوم اهل‌بيت عليهم السلام بر كسب و تعلم موقوف نبود، بلكه علوم ايشان علوم لَدُنيّهٔ الهاميه باشد، و در زمان ولادت و شيخوخت ايشان تفاوتی نباشد، و در حالت طفوليت جامع كمالاتی باشند كه عقل از ادراک آن قاصر است، و با وجود صغرِ سن بر مشايخ كبار فايق و سابق باشند، باز قياس نمودن حال حسنين عليهما السلام را بر حال ديگر اطفال نهايت سفاهت، بلكه كمال نصب و عداوت است!

دوم: آنكه فخر رازی** در "نهاية العقول" در مقام ابطال نص بر

---

۱. الزيادة من المصدر و [ب].

* . [ب] الفصول المهمة: ۶۰۱ (طبع النجف الأشرف). [الفصول المهمة ۲ / ۷۶۳ـ۷۶۴].

** . [الف و ب] قال اليافعي في وقايع سنة ست وست مائة:

وفيها توفّي الإمام الكبير، العلامة النحرير، الأُصولي المتكلم، المناظر المفسّر، صاحب التصانيف المشهورة في الآفاق، الحظيّة في سوق الإفادة بالاتفاق .. فخر الدين الرازي أبو عبد الله محمد بن عمر بن حسين القرشي التيمي البكري، الملقّب بـ: الإمام ←

امامت جناب امیر عليه السلام گفته:

وكيف نقل عن الحسن [عليه السلام] أنه قال لأبي بكر: «انزل عن منبر أبي»؛ ونقل خصومة فاطمة [عليها السلام] في فدك؛ وما كان من تأخر علي [عليه السلام] والزبير وخالد بن سعيد بن العاص عن البيعة مدة، **<20>** مع أنه لم يذكر أحد في شيء من الجامع[١] ذلك النصّ.[٢] انتهى.

و سياق كلام رازى دلالت صريحه دارد بر آنكه كلام حضرت امام حسن عليه السلام از قبيل ردّ و انكار است، نه حركات اطفال صغار، والله الموفق للاستبصار، والعاصم من زلل الأفكار وخطأ الأنظار.

سوم: آنكه از رواياتى كه نقل كرديم معلوم مى‌شود كه جناب امير عليه السلام بر امام حسن عليه السلام انكارى نفرمود؛ حال آنكه آن جناب در آن وقت تشريف

⬅ عند علماء الأُصول، المقرّر لشُبه مذاهب الفرق المخالفين، والمبطل لها بإقامة البراهين، الطبرستاني الأصل، الرازي المولد، الشافعي المذهب، فريد عصره، ونسيج دهره. انتهى مختصراً. [مرآة الجنان ٤ / ٧].

وقد ذكره قاضي القضاة شمس الدين ابن خلّكان في وفيات الأعيان، والسبكي في طبقاته الكبرى، وابن شهبة في "طبقات الفقهاء الشافعية" .. وغيرهم في غيرها. (١٢).

[انظر: وفيات الأعيان ٤ / ٢٤٨ ـ ٢٤٩، طبقات الشافعية الكبرى ٨ / ٨١ ـ ٨٢، طبقات الشافعية لابن شهبة ٢ / ٦٥].

١. في المصدر: (المجاميع).

٢. نهاية العقول، ورق: ٢٥٨، صفحه: ٥٢١.

می‌داشت، و تقریر جناب امیر علیه السلام بالاجماع معتبر است.

و کلمهٔ: «واللّه ما هذا من أمري» مفید انکار بر کلام امام حسن علیه السلام نیست، بلکه غرض از آن این است که: این کلام آن حضرت به تعلیم جناب امیر علیه السلام واقع نشده، و از این معنا منکَر دانستن آن حضرت علیه السلام این کلام را هرگز مستفاد نیست.

اما آنچه گفته: بلکه قبل از اربعین منصب نبوت به کسی عطا نشد.

پس مردود است به چند وجه:

اول: آنکه آنچه ذکر کرده دعوای محض است، دلیلی بر آن اقامه نکرده.

دوم: آنکه اگر بالفرض کسی از انبیا قبل از اربعین* نبوت عطا نشده باشد، از آن عدم اعتبار اقوال و افعال ائمه[علیهم السلام] در حال صغر سن لازم نمی‌آید، و الا لازم آید که قبل از اربعین مطلقاً افعال و اقوال این حضرات معتبر نباشد، ولعلّه لایرضی به الناصب باللسان، وإن کان یعتقده ـ بل أشنع منه ـ بالجنان.

---

* . [الف و ب] و واضعین در این باب حدیثی هم ساخته‌اند، لیکن ناقدین به تفضیحشان پرداخته، سیوطی در رسالهٔ "درر منتثره" می‌آرد: (ما من نبيّ إلاّ بعد الأربعين)، قال ابن الجوزي :موضوع. (۱۲). [الدرر المنتثرة ۱۶۴، گر چه همین مطلب را از ابن جوزی، عجلونی در کشف الخفاء ۲ / ۱۹۴ و صالحی شامی در سبل الهدی والرشاد ۲ / ۲۲۶ نقل کرده‌اند، ولی در الموضوعات ابن جوزی پیدا نکردیم].

سوم: آنکه به حضرت یحیی و حضرت عیسی علیهما السلام منصب نبوت در حال صغر سن و طفولیت عطا شده؛ چنانچه حق تعالی‌شأنه در قرآن مجید، در حق یحیی فرموده: ﴿وَآتَيْنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيّاً﴾(۱) یعنی: دادیم یحیی را حکمت در سن طفلی.

و نیز حق تعالی در حق عیسی علیه السلام فرموده: ﴿قَالُوا كَيْفَ نُكَلِّمُ مَنْ كَانَ فِي الْمَهْدِ صَبِيّاً * قَالَ إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ آتَانِيَ الْكِتَابَ وَجَعَلَنِي نَبِيّاً * وَجَعَلَنِي مُبَارَكاً أَيْنَ مَا كُنْتُ وَأَوْصَانِي بِالصَّلَاةِ وَالزَّكَاةِ مَا دُمْتُ حَيّاً﴾(۲).

و زمخشری* صاحب "کشاف" در تفسیر این آیه گفته:

---

۱. سورة مریم (۱۹): ۱۲.

۲. سورة مریم (۱۹): ۲۹ ـ ۳۱.

* . [الف و ب] مخفی نماند که زمخشری صاحب کشاف از اعاظم مفسرین و اکابر محدّثین اهل‌سنت است. و قاضی‌القضات ابن خلّکان [وفیات الأعیان ۱۶۸/۵]، و یافعی در "مرآة الجنان" [۳ / ۲۶۹]، و عبدالقادر در طبقات حنفیه مسمّیٰ بـ: "جواهر مضیئه" [۲ / ۱۶۰]، و کفوی در کتاب "أعلام الأخیار"، و سیوطی در "بغیة الوعاة" [۲/ ۲۸۰]، و صاحب "مفتاح کنز الدرایة"، و جزری صاحب "نهایه"؛ او را به مناقب جلیله و مدایح جمیله ستوده‌اند.

و آنچه فاضل ناصب ـ از راه عدم اطلاع ـ دربارهٔ او در باب کبود خود گفته [تحفهٔ اثناعشریه: ۴۱]، ردّ و نقض آن، مصنّف قمقام، ـ اعلی‌الله‌مقامه في دارالسلام، به أبین وجوه بیان کرده [تقلیب المکائد: ۱۹۶ ـ ۱۹۷].

واختلفوا في نبوته؛ فقيل: أُعطيها في الطفولية وأكمل الله عقله واستنبأه طفلاً نظراً إلى ظاهر الآية*.

و در كتاب "مواقف" مذكور است:

قد قال القاضي: إن عيسى عليه السلام كان نبيّاً في صباه لقوله تعالى: ﴿وَجَعَلَنِي نَبِيّاً﴾ (۱)، ولا يمتنع من القادر المختار أن يخلق في الطفل ما

➲ در "جامع الأُصول" مى‌فرمايد:

أبو القاسم محمود بن عمر الزمخشري الخوارزمي الحنفي مذهباً صاحب التصانيف العجيبة والتأليفات الغريبة؛ مثل: الفائق في غريب الحديث، والكشّاف في تفسير القرآن، والأمثال، والمفصّل في النحو.. وله اليد الباسطة واللسان الفصيح في علوم الأدب ولغتها ونحوها وشعرها، ورسائلها وعلم البيان؛ إليه انتهت هذه الفضائل وبه ختمت، وأقام مكّة دهراً حتّى صار يعرف بـ: جارالله. [جامع الاصول: ۱۵ / ۳۰۰_۳۰۱].

و در كتاب "روض المناظر في علم الاوائل والأواخر" تأليف قاضى القضات شيخ محبّ‌الدين، ابوالوليد، محمد بن محمد بن الشحنة الحنفى الحلبى در وقايع سنة ثمان وثلاثين وخمس مائة گفته:

وفيها توفّي أبو القاسم محمد بن عمر الزمخشري ومولده في رجب سنة سبع وستين واربع مائة؛ وزمخشر: قرية من قرى خوارزم، وفضائله وتصانيفه أشهر من أن تذكر. (۱۲). [روض المناظر، ورق: ۱۴۹].

*. [ب] الكشاف: ۴۱۰/۲ (طبع مصر سنه ۱۳۵۴). [الكشاف: ۲ / ۵۰۸].

۱. سورة مريم (۱۹): ۳۰.

هو شرط النبوة من كمال العقل وغيره.* انتهى.

و عمر بن عادل حنبلى در تفسير "لباب في علوم الكتاب"** در تفسير اين آيه گفته:

عن الحسن: إنه أُلهم التوراة وهو في بطن أُمّه.

وقال الأكثرون: [إنه][1] أُوتي الإنجيل وهو صغير طفل، وكان يعقل عقل الرجال؛ فمن قال: الكتاب هو التوراة، قال: لأن الألف واللام للعهد، ولا معهود حينئذ إلا التوراة، ومن قال: الإنجيل، قال: الألف واللام للاستغراق، وظاهر كلام عيسى [عليه السلام]: إن الله آتاه الكتاب وجعله نبيّاً وأمره بالصلاة والزكاة، وأن يدعو إلى الله تعالى <21> وإلى دينه وشريعته من قبل أن يكلّمهم، فإنه تكلّم مع أُمّه وأخبرها بحاله، وأخبرها بأنه يكلّمهم بما يدلّ على برائتها، فلهذا أشارت إليه بالكلام.

قال بعضهم: أخبر أنه نبيّ، ولكنه ما كان رسولا؛ لأنه في ذلك الوقت ما جاء بالشريعة..

---

*. [الف] در اوائل مقصد اول از مرصد اول از موقف سادس. [ب] شرح المواقف: ٨ / ٢٢٦. [المواقف: ٣ / ٣٣٩، ٣٤٦].

**. [الف و ب] ذكر عبد الوهاب الشعراني في شروع الميزان في مقروءاته تفسير اللباب في علوم الكتاب لعمر بن عادل الحنبلي. وكانت النسخة الحاضرة عندي عتيقة، وقد قوبلت العبارة عليها. (١٢). [الميزان الكبرى الشعرانية ١ / ٩٢].

١. الزيادة من المصدر.

ومعنى كونه نبيّاً: أنه رفيع القدر، عالي الدرجة؛ وهذا ضعيف؛ لأنه قرن بذكر النبوة الشرع[1] وهو قوله: ﴿وَأَوْصَانِي بِالصَّلَاةِ وَالزَّكَاةِ﴾.[2] انتهى[3].

و به حضرت يوسف [عليه السلام] هم در حال صغر سنّ نبوت عطا شده چنانچه در "تفسير ابوحيان"[4] مذكور است:

[والظاهر أن الضمير في][5] ﴿وَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِ﴾[6] عايد على يوسف [عليه السلام]، وهو وحي إلهام، قاله مجاهد.

وروى ابن عباس رضي الله عنه: أو منام.

وقال الضحاك وقتادة: نزل عليه جبرئيل في البئر.

وقال الحسن: أعطاه الله النبوة في الجبّ وكان صغيراً، كما أوحى إلى يحيى عليه السلام وعيسى عليه السلام وهو ظاهر ﴿أَوْحَيْنَا﴾*.

---

۱. في المصدر: (لأن النبيّ في عرف الشرع هو الذي خصّه الله بالنبوة وبالرسالة، خصوصاً إذا قرن إليه ذكر الشرع).

۲. سورة مريم (۱۹): ۳۱.

۳. اللباب في علوم الكتاب ۱۳ / ۵۸.

۴. در [الف] اشتباهاً: (ابن حيان) آمده است.

۵. الزيادة من المصدر.

۶. سورة يوسف (۱۲): ۱۵.

* ـ [الف و ب] سورهٔ يوسف تفسير آيه: ﴿وَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِ لَتُنَبِّئَنَّهُمْ بِأَمْرِهِمْ هَـٰذَا وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ﴾. (۱۲). [البحر المحيط ۵ / ۲۸۸].

و جناب رسالت‌مآب صلى الله عليه وآله از حين ولادت ـ بلكه قبل از ولادت ـ متصف به وصف نبوت بوده، چنانچه در "شرح فقه اكبر"* ملا على قارى مذكور است:

قال الإمام الرازي: الحق أن محمداً صلى الله عليه [وآله] وسلّم قبل الرسالة ما كان على شرع نبيّ من الأنبياء، وهو المختار عند المحققين من الحنفية؛ لأنه لم يكن أُمّة نبيّ قطّ، لكنه كان في مقام النبوة قبل الرسالة، وكان يعمل بما هو الحق الذي ظهر عليه في مقام نبوته بالوحي الخفي، والكشوف الصادقة من شريعة إبراهيم عليه السلام وغيرها.

كذا نقله شارح[١] عمدة النسفي؛ وفيه دلالة على أن نبوته لم تكن منحصرة فيما بعد الأربعين كما قاله جماعة، بل إشارة إلى أنه من يوم ولادته متصف بنعت نبوته، بل يدلّ حديث «كنت نبيّاً وآدم بين الروح والجسد» أنه متصف بوصف النبوة في عالم الأرواح قبل خلق الأشباح، وهذا وصف خاص له؛ لا أنه محمول على خلقه للنبوة واستعداده للرسالة كما يفهم من كلام حجة

---

* . [الف و ب] قال صاحب كشف الظنون عن أسامي الكتب والفنون [١٢٨٧/٢] ـ في بيان شروح الفقه الأكبر ـ:

وشرحه لمولانا علي القاري [الأنصارى] مجلد، وسمّاه: المنهج الأزهر [منح الأزهر، خ ل: منح الروض الأزهر] وهو شرح كبير ممزوج، أوله: الحمد لله واجب الوجود.. إلى آخره. (١٢).

١. في المصدر: (القونوي في شرح).

الاسلام، فإنه حينئذ لايتميز عن غيره حتّى يصلح أن يكون متمدحا بهذا النعت بين الأنام(۱).

و از امثال عرب آمده: من لم يسُد قبل الأربعين لم يُسد بعدها(۲).

اما آنچه گفته كه: النادر في حكم المعدوم.

پس قدحِ عقايد دينه و احكام شرعية به امثال اين امثال نتوان كرد.

اما آنچه گفته: مثل مشهور است: الصبي صبي ولو كان نبيّاً(۳).

پس اگر اين مثل صحيح باشد لازم آيد كه اعطاى نبوت شخصى را در حال صبا، عبث و لغو، بلكه موجب تحقير و تذليل اين مرتبهٔ عاليه باشد.

و در حقيقت و في الواقع عكس اين مثل صحيح و راست است، و آن اين است: (النبيّ نبيّ ولو كان صبياً).

و عجب است كه مخاطب به اين مثل مصنوع بر حط مرتبهٔ سيدي شباب أهل الجنة، و خفض درجهٔ رسالت و نبوت تمسك جسته، و آنچه شيخ سعدى در كتاب "گلستان" فرموده آن را فراموش كرده <22> و آن اين است: بزرگى به عقل است نه به سال(۴).

و له ايضاً بيت:

---

۱. منح الروض الأزهر في شرح الفقه الأكبر: ۱۷۹ ـ ۱۸۰.

۲. لم نجدها في كتب الأمثال.

۳. لم نجدها في كتب الأمثال، ولعلّه ممّا هو مشهور على ألسنة عوامهم.

۴. گلستان سعدى:

کودکی کو به عقل پیر بود   نزد اهل خرد کبیر بود[(١)]

بدان‌که: در روایات اهل‌سنت مذکور است که جناب امام حسین عليه السلام، به عمربن خطاب نیز در خلافت او فرمود که: «از منبر پدر بزرگوار ما فرود آ[ی]»؛ و او هم مثل ابوبکر جواب داد، چنانچه در "تهذیب الکمال"* مذکور است:

قال حماد بن زيد: حدّثنا يحيى بن سعيد، عن عبيد بن حسين، حدّثني حسين بن علي عليه السلام قال: «أتيت عمر ـ وهو على المنبر ـ فصعدت إليه، فقلت: «انزل عن منبر أبي واذهب إلى منبر أبيك». فقال عمر: لم يكن لأبي منبر؛ وأخذني وأجلسني معه، فجعلت أُقلّب حصا بيدي، فلمّا نزل انطلق بي إلى منزله، فقال: من علّمك؟! فقلت: «والله ما علّمنيه أحد» [قال: يا بني! لو تغشّانا][(٢)].

قال: «فأتيت يوماً ـ وهو خال بمعاوية ـ وابن عمر بالباب،

---

١. گلستان سعدی.

*. [الف و ب] قال صاحب كشف الظنون عن اسامي الكتب والفنون:

تهذيب الكمال لأسماء الرجال للحافظ جمال الدين يوسف بن زكي المزي المتوفى سنة اثنين واربعين وسبعمائة، وهو كتاب كبير لم يؤلف مثله، لا يظنّ أن يستطاع.

قيل: إنه لم يكمّله وأكمله علاءالدين مغلطاي بن خليج (المتوفى سنة ٦٦٢) في ثلاثة عشر مجلدات [كذا]. انتهى مختصراً. [انظر: كشف الظنون ٢ / ١٥٠٩].

٢. الزيادة من المصدر.

فرجع ابن عمر ورجعت معه، فلقيني بعد وقال: لم أرك؟ فقلت: جئت وأنت خال بمعاوية، وابن عمر بالباب، فرجع ابن عمر ورجعت معه».

«فقال: أنت أحق بالإذن من ابن عمر؛ وإنّما أنبت ما ترى في رؤوسنا الله و[1]أنتم*»[2].

و در "کنزالعمال" مذکور است:

عن حسين بن علي [عليهما السلام] قال: «صعدت إلى عمر [بن][3] الخطاب المنبر، فقلت له: «انزل عن منبر أبي واصعد منبر أبيك». فقال: إن أبي لم يكن له منبر، فأقعدني معه، فلمّا نزل ذهب [بي][4] إلى منزله، فقال: أي بني! من علّمك هذا؟ فقال: ما علّمنيه أحد، قال: أي بني! لو جعلت تأتينا وتغشّانا؛ [قال:][5] «فجئت يوماً ـ وهو خال بمعاوية ـ وابن عمر بالباب لم يؤذن له، فرجعت، فلقيني بعد فقال: يا بني! لم أرك أتيتنا، قلت: «جئت

---

۱. في المصدر: (ثم).

*. [الف و ب] فـــــــ [فايده:] قول عمر به مخاطبهٔ حضرت امام حسين عليه السلام: إنّما أنبت ماترى في رؤوسنا الله، ثم أنتم، وفي رواية: أبوك. (۱۲).

۲. تهذيب الكمال ۶ / ۴۰۴.

۳. الزيادة من المصدر.

۴. الزيادة من المصدر.

۵. الزيادة من المصدر.

وأنت خال بمعاوية، فرأيت ابن عمر [رجع][1]، فرجعت»، فقال: أنت أحق بالإذن من عبد الله بن عمر؛ إنّما أنبت في رؤوسنا ما ترى، الله، ثم أنتم.. فوضع يده على رأسه».

ابن سعد، وابن راهويه خط.*.

و ولى‌الله پدر مخاطب در "ازالة‌الخفا" آورده:

عن الحسين بن علي بن أبي طالب ـ رضي الله عنهما ـ [عليهما السلام] قال: «أتيت عمر بن الخطاب ـ وهو على المنبر ـ فصعدت إليه فقلت له: «انزل عن منبر أبي واذهب إلى منبر أبيك»؛ فقال عمر: لم يكن لأبي منبر.. وأخذني فأجلسني معه، فجعلت أُقلّب حصا بيدي؛ فلمّا نزل، انطلق بي إلى منزله: فقال لي: من علّمك؟ فقلت: «والله ما علّمني أحد»؛ فقال: يا بني! لو جعلت تغشّانا؛ قال: فأتيته يوماً ـ وهو خال بمعاوية ـ وابن عمر بالباب، فرجع ابن عمر فرجعت معه، فلقيني بعد فقال: لم أرك؛ فقلت: «يا أمير المؤمنين! إني جئت وأنت خال بمعاوية وابن عمر بالباب، فرجع ابن عمر فرجعت معه»؛ قال: أنت أحق بالإذن من ابن عمر؛ إنّما أنبت ما في رؤوسنا الله عزّ وجلّ ثمّ أنتم».** انتهى.

---

۱. الزيادة من المصدر.

*. [ب] [كنز العمال] ۷ / ۱۰۵. [كنزالعمال ۱۳ / ۶۵۴ ـ ۶۵۵ (طبع مؤسسة الرسالة، بيروت)].

**. [الف] فضائل عمر و ذكر رعايت او صلهٔ اقارب آن حضرت را. [ب] ازالة الخفاء اردو ۲/۱۳۵ (طبع كراچى). [ازالة الخفاء ۲ / ۸۰].

و ابن‌حجر <23> در "صواعق محرقه" بعد ذکر قصهٔ حضرت امام حسن عليه السلام با ابی‌بکر گفته:

ووقع للحسين [عليه السلام] مثل ذلك مع عمر وهو على المنبر فقال له: منبر أبيك ـ والله ـ لا منبر أبي؛ فقال علي: «والله ما أمرت بذلك». فقال عمر: والله ما اتهمناك.

وزاد ابن سعد: إنه أخذه وأقعده إلى جنبه، وقال: هل أنبت الشعر على رؤوسنا إلاّ أبوك.. أي إنّا الرفعة مانلناها إلا به.* انتهى.

و در این روایات ـ علاوه بر ما سبق ـ اعتراف عمر به کمال افضلیت جناب امیر عليه السلام و دیگر اهل‌بیت عليهم السلام بر او نیز مذکور است، و آن هم دلیل واضح است بر بطلان خلافت او و خلافت ابی‌بکر.

❊ ❊ ❊

---

* . [ب] صواعق محرقه: ۱۷۵ (طبع مصر ۱۳۷۵). [الصواعق المحرقة ۵۱۵/۲].

طعن دوم

ترک قصاص خالدبن ولید

در قتل مالک

قال : **طعن دوم :**

آنکه مالک بن نویره زنی جمیله داشت، خالد بن ولید که امیرالامرای ابوبکر بود، به طمع ازدواجش، مالک را که مرد مسلمان بود بکشت، و همان شب زن او را به حبالۀ نکاح در آورده، مجامعت کرد، و تا زمان انقضای عدۀ وفات که چهار ماه و ده روز است توقف نکرد، حال آنکه زنا واقع شد؛ زیرا که نکاح در اثنای عده درست نیست، و ابوبکر صدیق نه بر خالد حد زنا زد، و نه از وی قصاص گرفت؛ و حال آنکه استیفای قصاص و اجرای حد بر ابی‌بکر واجب بود، و عمر در این کار بر وی انکار نمود، و به خالد گفت که اگر من والی این امر می‌شوم از تو قصاص می‌گیرم*.

---

* . [الف] در مرافض الروافض مذکور است:

طعن هفتم: مالک بن نویره زنی جمیله داشت، خالد به طمع ازدواجش مالک را ـ که مردی مسلمان بود ـ بکشت و همان شب زن او را به حبالۀ نکاح در آورده مجامعت کرد، و تا زمان انقضای عدۀ وفات زوج که به مقتضای کریمۀ: ﴿وَ الَّذينَ يُتَوَفَّوْنَ مِنْكُمْ وَيَذَرُونَ أَزْواجاً يَتَرَبَّصْنَ بِأَنْفُسِهِنَّ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ وَعَشْراً فَإِذا بَلَغْنَ أَجَلَهُنَّ فَلاٰ جُناحَ عَلَيْكُمْ فيما فَعَلْنَ في أَنْفُسِهِنَّ بِالْمَعْرُوفِ وَاللهُ بِما تَعْمَلُونَ خَبيرٌ﴾ .

⇐

جواب اين طعن موقوف بر بيان اين قصه است، موافق آنچه در كتب معتبرهٔ فن سير و تواريخ ثابت است، بايد دانست كه: خالد بعد فراغ از مهم طليحة بن خويلد اسدى مُتنبّى كه به اغواى شيطانى اين دعوى باطل آغاز نهاده بود، به نواحى بطاح توجه نمود، وسرايا به اطراف و جوانب فرستاد، و بر طريقهٔ مسنونهٔ جناب پيغمبر صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلّم فرمود تا بر سر قومى كه بتازند، اگر آواز[1] اذان در آن قوم بشنوند، دست از غارت و قتل و نهب باز دارند، و اگر آواز اذان به گوش ايشان نرسد، آن مقام را دارالحرب قرار داده، دستِ قتل و غارت بگشايند، و دود از دمار آن قوم برآرند.

اتفاقاً سريه [اى] كه ابوقتادهٔ انصارى نيز در ميانشان بود، مالك بن نويره را ـ كه به امر آن حضرت صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلّم رياست بطاح، و خدمت

⊃ [سورة البقرة (۲): ۲۳۴] چهار ماه و ده روز است و نكاح در آن درست نيست، توقف نكرد.

و ابوبكر صديق بر خالد نه حد زنا كه به سبب مباشرت ـ مع عدم صحت مناكحت ـ لازم آمده بود جارى كرد، و نه از وى قصاص گرفت، و حال آنكه استيفاى قصاص و اجراى حد بر ابوبكر واجب بود، و عمر از اين كار بر وى انكار كرد، و به خالد گفت: اگر من والى اين امر مى‌شوم، از تو قصاص مى‌گيرم. (۱۲). [مرافض الروافض: لم نعلم بطبعه ، ولا نعرف له نسخة فعلاً ، نقل عنه الشيخ الأميني في الغدير ۱ / ۱۴۲ فقال : حسام الدين بن محمد با يزيد السهارنپوري ، صاحب مرافض الروافض].

۱. در [الف] به جاى : (آواز) اشتباهاً: (او) نوشته شده است .

اخذ صدقات سکان آن نواح[۱] به وی تعلق داشت ـ گرفته پیش خالد آوردند، ابوقتاده گواهی داد که من بانگ نماز از میان قوم وی شـنیده‌ام، و جـماعت دیگر ـ که هم در آن سریه بودند ـ عکس آن ظاهر نمودند.

و اینقدر خود به شهادت مردم گرد و نواح به ثبوت رسیده بود که هنگام استماع خبر قیامت‌اثر وفات جناب پیغمبر صلی‌الله‌علیه [وآله]وسلّم ، زنـان خانهٔ این مالک بن نویره حنابندی و دف‌نوازی، و دیگر لوازم فرحت و شادی به عمل آورده، شماتت به اهل اسلام نموده بودند.

اتفاقاً مالک به حضور خالد در مقام سؤال و جواب در حق جناب پیغمبر صلی‌الله‌علیه [وآله]وسلّم این کلمه گفت: (قال رجلکم .. کذا؛ أو صاحبکم). و این اضافه به سوی اهل اسلام، نه به خود، شیوهٔ کفار <24> و مرتدان آن زمان بود.

و سابق این هم منقح شده بود که بعد استماع خـبر وحشت‌اثـر وفـات پیغمبر صلی‌الله‌علیه [وآله]وسلّم، مالک بن نویره صدقاتی که از قوم خـود گرفته بود بر آنها ردّ نمود، و گفت: باری از مؤونه این شخص خلاص شدید.

باز به حضور خالد این ادای ارتداد از وی صادر شد، خالد حکم فرمود که او را به قتل رسانند.

چون این خبر به مدینه منوره رسید، و از ایـن حـرکت خـالد، ابـوقتاده

---

۱. نواح ، مأخوذ از تازی است ، به معنای نواحی و حوالی و محال . رجوع شود به لغت‌نامه دهخدا .

انصاری بر آشفته نیز به دارالخلافه آمد، و خالد را تخطئه نمود.

عمر بن الخطاب در اول وهله همین دانست که این قتل بیجا واقع شد، و بر خالد قصاص و حد می‌آید؛ چون ابوبکر صدیق خالد را به حضور خود طلبید، و از وی استفسار حال نمود، ماجرا من و عن ظاهر شد، و حق به جانب خالد دریافته متعرض حال او نشد، و او را باز به منصب امیرالامرائی به حال‌فرمود.

حالا در این قصه تأمل باید کرد، و حکم فقهی این صورت را باید فهمید که قصاص چه قسم بر خالد لازم می‌آید؟ و حد زنا چرا بر وی واجب‌می‌شود؟

آمدیم بر اینکه استبرا به یک حیض، زن حربی را هم ضرور است، و خالد انتظار این مدت هم نکشید.

پس جوابش آنکه: این طعن بر خالد است نه بر ابی‌بکر، و خالد معصوم نبود، و نه امام عام.

و مع‌هذا این روایت که خالد همان شب با آن زن صحبت داشت، در هیچ کتاب معتبر نیست.

و اگر در بعض کتب غیر معتبره یافته می‌شود، جواب آن نیز همراه این روایت موجود است که: این زن را مالک از مدتی مطلقه ساخته ، محبوس داشته بود بنابر رسم جاهلیت، و برای دفع همین رسم فاسد ایشان این آیه

نازل شد: ﴿وَإِذَا طَلَّقْتُمُ النِّسَاءَ فَبَلَغْنَ أَجَلَهُنَّ فَلاَ تَعْضُلُوهُنَّ﴾[۱]، پس عدة[۲] او منقضی شده بود، و نکاح او حلال گشته، به همین جهت خالد انتظار عـدهٔ دیگر نکشید، همین است مذهب جمیع فقهای اهل سنت، و چون در این باب الزام اهل‌سنت، و اثبات مطاعن به روایات و مذاهب ایشان منظور است، لابد ملاحظهٔ روایات و مسائل ایشان باید کرد، و الا مقصود حاصل نخواهد شد، في الاستيعاب:

وأمره ـ أي خالداً ـ أبو بكر الصديق على الجيوش ففتح الله عليه اليمامة وغيرها؛ وقتل على يديه أكثر أهل الردة، منهم: مسيلمة[۳]، ومالك بن نويرة ...[۴] إلى آخر ما قال.

جواب دیگر: سلّمنا که مالک بن نویره مرتد نبود، اما شبههٔ ارتداد او بلاریب در ذهن خالد جا گرفته بود، والقصاص يندرئ بالشبهات؛ و چه می‌فرمایند علمای دین و مفتیان شرع مبین از امامیه و اهل‌سنت: در صورتی که اگر از شخصی این حرکات و این کلمات که از مالک بن نویره سر بر زد، واقع شود، یا روز عاشورا فرحت و شادی، و کلمات اهانتِ حضرت امام علیه السلام

---

۱. سورة البقرة (۲): ۲۳۲.

۲. در [الف] اشتباهاً: (وعدهٔ) آمده است.

۳. در [الف] اشتباهاً: (المسيلمة) آمده است، ولی در تحفه و استیعاب بـدون الف و لام ثبت شده است.

۴. الاستيعاب ۲ / ۴۲۹.

وتحقیر جناب ایشان و دیگر خاندان رسول صلی‌الله‌علیه [وآله]وسلّم و اولاد بتولﷺ که در آن روز به مصیبت گرفتار شده بودند از وی صدور یابد؛ او را چه باید کرد؟

اگر حکم به ارتداد او نمایند، فبها؛ و الا اگر شخصی این حرکات و این کلمات را دریافته او را به قتل رساند، به گمان آنکه مرتد شد، قصاص بر وی می‌آید یا نه؟

جواب <25> دیگر: ابوبکر صدیق خلیفهٔ رسول صلی‌الله‌علیه [وآله] وسلّم بود، نه خلیفهٔ شیعه و سنی، او را به فرمایش و خواهش ایشان کار کردن نمی‌رسد، بلکه موافق سنت پیغمبر صلی‌الله‌علیه [وآله]وسلّم بایستی کرد، و در حضور جناب پیغمبر صلی‌الله‌علیه [وآله]وسلّم همین خالد بن الولید صدها را از مسلمانان، مفت به شبههٔ ارتداد کشته بود، و آن حضرت اصلاً متعرض نشده [بود]، چنانچه به اجماع اهل سیر و تواریخ ثابت است.

قصه‌اش آنکه: جناب پیغمبر صلی‌الله‌علیه [وآله]وسلّم خالد را بر لشکری امیر کرده فرستاده بودند، و او بر قومی تاخت و آنها اسلام آورده بودند، لیکن هنوز قواعد اسلام را درست ندانسته، در وقتی که مشغول به قتل آنها شدند، در مقام اظهار اسلام این کلمه از زبانشان برآمد که (صبأنا صبأنا)[1] یعنی

---

۱. در [الف] اشتباهاً: (صیانا صیانا) آمده است.

قال ابن الأثیر: في حدیث بني جذیمة: کانوا یقولون ـ لمّا أسلموا ـ: (صبأنا صبأنا)، ←

بی‌دین شدیم، بی‌دین شدیم، مراد آنکه از دین قدیم خود توبه کردیم و به اسلام در آمدیم. خالد به کشتن همهٔ آنها امر فرمود، عبدالله بن عمر ـ که یکی از متعینان خالد بود ـ یاران و رفیقان خود را تقید کرد که این مردم را اسیر دارید و نکشید، چون به حضور جناب حضرت پیغمبر صلی‌الله‌علیه [وآله] وسلّم رسیدند و آن ماجرا اظهار کردند، جناب پیغمبر ﷺ بر آشفت و بسیار افسوس کرد ، و گفت: «اللهم إني أبرء اليك ممّا صنع خالد» . و بر خالد قصاص جاری نفرمود، و نه از او دیه دهانید؛ زیرا که شبههٔ کفر به خاطرش افتاد.

پس اگر ابوبکر صدیق نیز بابت خون یک کس، به مثل این شبهه، بلکه قوی‌تر از آن با خالد تعرض ننماید، چه بدی کرده باشد، علی الخصوص ابوبکر که[1] دیه مالک هم از بیت‌المال دهانید*.

قد تكرّرت هذه اللفظة في الحديث ، يقال : صبأ فلان ، إذا خرج من دين إلى دين غيره . انظر : النهاية ۳ / ۳ .

۱. در مصدر : (که ابوبکر) .

* . [الف و ب] در "قرة العينين" مذکور است : از آن جمله آن است که : صدیق از استیفای قصاص مالک بن نویره توقف کرد ، باید دانست که اهل تاریخ در [این] قصه مختلف‌اند : جمعی نقل کرده‌اند که : مالک بن نویره مرتد شده بود ؛ و جمعی نقل کرده‌اند که مرتد نبود ، اما خالد بعض کلمات از وی شنیده بود و حکم به کفر او کرد ، بالجمله ؛ در درء قصاص از خالد اتفاق دارند ، از جهت ارتداد یا از جهت شبههٔ ارتداد .

جواب ديگر: اگر توقف ابوبكر در استيفاى قصاص مالك بن نويره قادح در خلافت او باشد، توقف حضرت امير عليه السلام در استيفاى قصاص عثمان به طريق اولى قادح باشد؛ زيرا كه هيچ موجب قتل در او نه متحقق بود و نه‌متوهم.

پس اهل سنت چون اين را قادح نمى‌دانند، او را چرا قادح خواهند دانست؟! پس بر ايشان الزام عايد نمى‌شود*.

➲ وفي الاستيعاب [۲ / ۴۲۹]: وأمّره ـ أي خالداً ـ أبو بكر الصديق على الجيوش، ففتح الله عليه اليمامة و غيرها، و قتل على يديه أكثر أهل الردّة، منهم مسيلمة و مالك بن نويرة، وقد اختلف في حال مالك بن نويرة، فقيل: إنه قُتل [قتله] مسلماً، لظنّ ظنّه به وكلام سمعه منه، وأنكر عليه [أبو] قتادة قتله، و خالفه في ذلك، وأقسم أن لا يقاتل تحت رأيته ابداً.

وقيل: قُتل [بل قتله] كافراً. وخبره بذلك يطول ذكره. انتهى.

بالجمله؛ حضرت صديق را در دَرء قصاص از خالد، اسوۀ حسنه است به رسول‌الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلّم در قصۀ صيانا .. صيانا [صبأنا .. صبأنا].

و اين مسألۀ اجتهاديه [اى] است كه علما در آن مختلف شدند، و صديق به حسب اجتهاد خود كار فرمود، و همچنين است وظيفۀ خليفه چون به اجتهاد فقهاى ديگر مخالف شده. (۱۲). [قرة العينين: ۱۸۶ـ۱۸۷]

*. [الف] و اگر اين توقف قادح باشد در صديق، توقف حضرت مرتضى [عليه السلام] از استيفاى قصاص حضرت ذى النورين به طريق اولى قادح باشد؛ زيرا كه هيچ موجب قتل ذى‌النورين متحقق نبود و نه متوهم، فما هو جوابكم هناك هو بعينه جوابنا هنا. (۱۲). [قرة‌العينين: ۱۸۷].

جواب دیگر: استیفای قصاص مالک بن نویره از خالد وقتی بر ذمه ابوبکر واجب می‌شد که ورثهٔ مالک طلب قصاص می‌کردند، و هرگز طلب ورثهٔ او ثابت نشد، بلکه برادر او متمم بن نویره نزد عمر بن الخطاب ـ با وصف عشقی و محبتی که با مالک داشت، و طول العمر در فراق او ناله‌زنان و جامه‌دران ماند، و مرثیه‌هایی که در حق او گفته است، در عرب مشهور ، و ضرب المثل شده بود.

من جملتها هذان البيتان المشهوران:

وكنا كندماني جزيمة حقبة ... من الدهر حتّى قيل لن يتصدّعا

فلمّا تفرّقنا كأنّي ومالكا ... بطول اجتماع ليلة لم نبت معا

ـ اعتراف به ارتداد او نموده*.

---

* . [الف] جواب: وجوب استیفای قصاص بر ابی‌بکر مسلم نیست تا به ترک آن مستحق طعن شده [باشد]؛ زیرا که اخذ آن بر آن‌جناب وقتی واجب می‌گشت که ورثهٔ مالک طلب قصاص می‌کردند، و بعد از طلب قتل خالد، او را بدون حجت شرعی ـ که مجوز قتل او بود ـ ثابت و محقق می‌شد.

و یحتمل که ورثهٔ مالک طلب قصاص نکرده باشند.

و مؤید این معنا است آنچه در کتب صحاح نقل کرده‌اند که: برادر مالک نزد امیرالمؤمنین عمر به ارتداد مالک اعتراف کرد...تا آنکه گفته:

و یحتمل که مباشرت نزد آن‌جناب ثابت نشده باشد، و یا صحت مناکحت ـ به سبب آنکه عده‌اش به وضع حمل بعد موت مالک منقضی شده باشد، و یا وی

• •

➲ بعد از انقضای عدّه، بر عادت جاهلیت، نزد مالک محبوسه بود ـ نزد آن‌جناب ظاهر شده باشد.

و تحقیق سخن در این مقام ـ بر نهجی که دافع طعن خالد، و هم از آن امام بود بر وفق آنچه در روایات صحیحه و کتب معتبره آمده است ـ آن است که: خالد بعد از فراق از مهم طلحة بن خویلد که به اغوای شیطانی ـ بعد از رحلت محبوب ربانی سر به شورش و فساد برآورده ـ دعوی باطل نبوت کرده بود، به نواحی بطاح رفت و سرایا به اطراف فرستاد، چون طریقه [پیامبر] علیه [وآله]الصلاةوالتحیة بود که هرگاه بر قومی می‌تاختند و بانگ نماز در آنها می‌شنودند، غارت نمی‌بردند و قتل نمی‌فرمودند، و اگر اذان نمی‌شنیدند تاراج می‌کردند و ته تیغ می‌کشیدند... تا آنکه گفته که:

خالد مطابق سنت آن حضرت صلی‌الله‌علیه [وآله]وسلم به سرایا گفت: در هر قبیله که اذان بشنوید دست تعرض از آن کوتاه دارید، و اگر نشنوید دود از دودمان آنها برآرید و سر ببرید.

ابوقتادهٔ انصاری ـ که میان ایشان بود ـ مالک را که به امر آن حضرت ریاست بطاح و خدمت اخذ صدقات سکان آنجا به وی تعلق داشت، گرفته پیش خالد آوردند، ابوقتاده گواهی داد که من بانگ نماز میان قوم وی شنیده‌ام، جماعت دیگر که هم در آن سریه بودند عکس آن ظاهر نمودند، مالک به سخن در آمد، در اثنای تکلم گفت: (قال رجلکم)؛ و به روایتی: (صاحبکم هکذا)؛ و اشارت بدان حضرت کرد ـ علیه [وآله]الصلاةوالتحیة ـ خالد از آن سخن برآشفته گفت که: ای سگ! مگر آن حضرت صاحب و رجل تو نبودند؛ وی را قتل نمود... تا آنکه گفته:

و در بعضی روایات آمده که: چون در بطاح خبر وحشت‌افزای واقعهٔ هوش‌ربای ➲

و مِن بعد عمر بن الخطاب بر انکاری که در زمان ابوبکر صدیق داشت نادم شد، و معترف گردید که هر چه صدیق به عمل آورد عین صواب و محض حق بود.

و دلیل واضح بر این ، آنکه : عمر بن الخطاب با وصف آن شدتی که دراجرای حدود و استیفای قصاص داشت، در زمان خلافت خود و اقتدارزایدالوصف، هرگز متعرض احوال خالد نشد، نه حد زد و نه قصاص‌گرفت[۱]* . <26>

سرور انبیا، سردفتر اصفیا ـ صلی‌الله‌علیه [وآله] کما یلیق بشأنه و یحری ـ بـه گوش مالک رسید حالش سر به ارتداد کشید، صدقات که از آنجاگرفته بود همه را بر آنها ردّ نمود، و خالد چون در بطاح آمد خبرهای وی [را] شنید، و از بعضی امور و اداهای آن را معلوم کرده وی را به قتل رسانید، تا آنکه گفته: ...

[دنبالهٔ مطلب در تعلیقهٔ آینده].

۱. تحفهٔ اثناعشریه : ۲۶۲ـ ۲۶۴.

* . [الف] وأمّا إنكار عمر... فبعد التسليم لا يدلّ على قدحه في إمامته، بل هو من إنكار المجتهدين بعضهم على بعض فيما يؤدّي فيه اجتهاده.. وهكذا كان شأن السلف، ولا يرون ذلك نقصاً .

و مع ذلك أميرالمؤمنين [عليه السلام] نیز در ایام خلافت خویش متعرض احـوال خـالد نشده، و نه او را حد زده، و نه از او قصاص گرفته، پس این عدم تعرض ـ با وجود قدرت ـ دلالت می‌کند که آخر [الامر] آن امیرالمؤمنین [عليه السلام] را حقیّت آنچه ابـوبکر صدیق... کرده بود، ظاهر شد و این انکار و اعتراض که طاعنان نقل کرده‌اند ـ بر تقدیر

أقول:

ما اول به نقل اصل عبارت بعضی از علمای اعلامِ خودِ[مان که] متضمن تقریر این طعن [است] می‌پردازیم، بعد از آن به دفع شبهات و نقض اقوال او متوجه می‌شویم.

پس بدان که صاحب کتاب "الاستغاثه" بعد [از] اتمام طعن اول از مطاعن ابی‌بکر ـ که متضمن اطلاق لفظ خلیفهٔ رسول صلی الله علیه وآله بر خود است ـ گفته:

فلمّا انقاد له الناس فيما وصفنا طوعا وكرها، امتنعت عليه قبيلة من العرب في دفع الزكاة إليه، وقالوا: إن الرسول صلى الله عليه وآله لم يأمرنا بدفع ذلك إليك، ولا أمرك بمطالبتنا به، فعلى ما تطالبنا بما لم يأمر الله به ولا رسوله؟! فسمّاهم: أهل الردّ، وبعث(١) خالد بن الوليد في جيش فقتل مقاتليهم، وسبى ذراريهم، واستباح أموالهم، وجعل ذلك كلّه قسمة(٢) بين المسلمين، فقبلوا ذلك منه مستحلّين له إلاّ نفر كرهوا ذلك، منهم عمر بن الخطاب فإنه عزل سهمه منهم،

⊃ وجود ـ پیش از ظهور حقیت فعل آن جناب خواهد بود و الا آن امیرالمؤمنین [علیه السلام] که در اقامه قواعد دین و اجرای احکام شرع متین از [یک کلمه خوانا نیست] هیچ کس ملاحظه و اندیشه نداشت اصلاً در اجرای حد و استیفای قصاص مداهنه نمی‌کرد و مساهله نمی‌فرمودند. (١٢).

١. في المصدر: (الردّة وبعث إليهم).

٢. في المصدر: (فيئاً قسّمه).

وكان عنده إلى أن ملك الأمر، ثم ردّه عليهم، وكانت خولة بنت جعفر والدة محمد بن الحنفية منهم، فبعث بها إلى أمير المؤمنين علي بن أبي طالب عليه السلام، فتزوّجها ولم يستملكها(١)، واستحلّ الباقون فرُوّج نساؤهم(٢)؛ وقتل خالد بن وليد رئيس القوم مالك بن نويرة، وأخذ امرأته فوطئها من ليلته تلك من غير أن استبرأها(٣)، ولا اشتراها(٤)، ولا وقعت عليها قسمة.. فأنكر عمر من ذلك(٥) فعله وقال لأبي بكر في أمره، فاحتجّ عنه(٦) بأن قال: إنّما خالد رجل من المسلمين تأوّل فأخطاء(٧)..! ولم يظهر منه إنكار عليه في ذلك، بل نصره ممّن رام الإنكار عليه فيما فعله، مع ما رواه أهل الحديث جميعاً بغير خلاف، عن القوم الذين كانوا مع خالد، إنهم قالوا: أذّن مؤذّننا وأذّن مؤذّنهم، وصلّينا وصلّوا، وتشهّدنا الشهادتين وتشهّدوا؛ فأي ردّة هاهنا مع ما رووه جميعاً أن عمر قال لأبي بكر: كيف تقاتل قوماً يشهدون أن لا اله الا الله

---

١. في المصدر: (يتملّكها).
٢. في المصدر: (فروج نسائهم).
٣. في المصدر: (استبراء لها).
٤. لم يرد في المصدر: (ولا اشتراها).
٥. في المصدر: (ذلك من).
٦. لم يرد (عنه) في المصدر.
٧. في المصدر: (ليس بأول من أخطأ).

وأن محمداً رسول الله [صلّى الله عليه وآله]، وقد سمعت رسول الله [صلّى الله عليه وآله] يقول: «أُمرت أن أُقاتل الناس حتّى يقولوا: لا اله الا الله وأني رسول الله [ص]، فإذا قالوها حقنوا بها دماءهم وأموالهم إلاّ بحقها وحسابهم على الله».

فقال أبو بكر: لو منعوني عقالا ـ أو قال: عناقاً[١] ـ ممّا كانوا يدفعونه إلى رسول الله لقاتلتهم.. أو قال: لجاهدتهم.

فكان هذا الفعل منه فعلاً فظيعاً، وظلماً عظيماً، وتعدّياً بيّناً؛ ومن أين له أن يجاهد قوما على أن منعوه ما كانوا يدفعونه إلى رسول الله صلّى الله عليه وآله [أ][٢] بأمر من الله ورسوله أو برأي رآه واستحسنه؟!

فإن قال أولياؤه: بل بأمر من الله ورسوله.. فعليهم إقامة الدليل على صحة ذلك بآية من كتاب الله، أو خبر عن رسول الله صلّى الله عليه وآله خاصة باسمه ونسبه، مجمع على نقله وتأويله، ﴿وَأَنَّىٰ لَهُمُ ٱلتَّنَاوُشُ مِن مَكَانٍ بَعِيدٍ﴾[٣].

وإن قالوا: إن ذلك كان منه برأي واستحسان..

قيل لهم: فمن رأى أن يقتل المسلمين ويستبيح أموالهم <27> ويجعلها فيئا، هل هو عندكم ظالم أو محقّ؟

---

١. في المصدر: (عتاقاً).

٢. الزيادة من المصدر.

٣. سورة سبأ (٣٤): ٥٢.

فإن قالوا: [إنه][١] محقّ؛ أباحوا دماء المسلمين، وسبي ذراريهم، وانتهاك حريمهم، واستباحة أموالهم؛ وقائل هذا خارج عن دين محمدﷺ عند كل ذي فهم.

وإن قالوا: إنه ظالم؛ فكفى بذلك خزيا وكفراً وجهلاً.

هذا [مع][٢] ما رووا جميعاً: إن عمر لم يزل عاتبا عليه وعلى خالد بن الوليد أيام حيوته في ذلك..إلى أن قال *:

فكان قتل مالك بن نويرة وعشيرته وتسميتهم بالردّة من عجائب الظلم والبدع العظيمة المنكرة الفظيعة.

ثم رووا جميعاً: إن عمر لما ملك الأمر جمع من بقي من عشيرة مالك بن نويرة، واسترجع ما وجد عند المسلمين من أموالهم وأولادهم ونسائهم، فردّ ذلك عليهم، مع نصيبه الذي كان منهم، وزعم أهل الرواية: إنه استرجع بعض نسائهم من نواحي تستر[٣]، وبعضهم حوامل! فردّهن على أزواجهن.

فإن كان فعل أبي بكر بهم خطاءً، فقد أطعم المسلمين الحرام من أموالهم، وملّكهم العبيد الحرام من أولادهم، [و][٤]أوطأهم

---

١. الزيادة من المصدر.

٢. لم ترد في المصدر (هذا)، وما بين المعكوفين مزيد من المصدر.

*. صاحب الاستغاثة (١٢).

٣. في المصدر: (كثيرة).

٤. الزيادة من المصدر.

الفروج الحرام من نسائهم.. وفي هذا خزي عظيم ونكال أليم.

وإن كان فعله حقاً وصواباً، فقد أخذ عمر نساء من قوم ملكوهنّ بحقّ وانتزعهن[۱] من أيديهم غصبا وظلماً، وردّهن إلى قوم لا يستحقونهن يطاؤنهن حراماً؛ من غير متابعة[۲] وقعت، ولا أثمان دفعت.

ففي كلا[۳] الحالين قد أوطئا جميعاً ـ أو أحدهما ـ المسلمين فروجا حراما، وأطعماهم ـ أو أحدهما ـ مالاً حراماً من أموال المقتولين على منع الزكاة منه، وأولادهم ونسائهم.

فليثبت الآن أولياؤهم أيّ الحالتين شاؤوا، ولينفوا منها أيّهما شاؤوا، فما يجدون عن ذلك في حقيقة النظر محيصاً، وليس فيهما ولا في واحدة منهما حظّ لمختار، وما منهما إلا من قد فعل ما لا يرضاه الله ولا رسوله منه، إذ كان في ذلك هتك [حرمة][۴] المسلمين وإبطال أحكام شريعة الدين[۵].

و از اين بيان معلوم شد كه: طعن بر ابوبكر در اين قصه، محض از جهت عدم اخذ قصاص مالک بن نويره از خالد، و ترک اجراى حد زنا بر وى

---

۱. في المصدر (وابتزّهنّ).

۲. في المصدر (مبايعة)، وهو الظاهر.

۳. در [الف] اشتباهاً: (كلّ) آمده است.

۴. الزيادة من المصدر.

۵. الاستغاثة ۱ / ۵ ـ ۹ (چاپ ديگر ۱ / ۸ ـ ۱۲).

نيست، بلكه ابوبكر به جهت فرستادن لشكر براى قتال قوم مالك بن نويره نيز مطعون است.

و دليل اين معنا كه اين قوم اقرار به وجوب زكات داشتند و از اداى آن به ابوبكر امتناع نمودند آن است كه جلال‌الدين سيوطى* در

---

*. [الف و ب] لوامع من تعريفه: هو الإمام الحافظ أبو الفضل جلال الدين عبدالرحمن [بن الكمال] أبي بكر بن محمد بن أبي بكر بن عثمان بن محمد بن خضر بن أيوب بن محمد السيوطي ـ بتثليث السين المهملة ـ ويقال أيضاً: الأسيوطي ـ بضم الهمزه وفتحها ـ المصري الشافعي، وُلد بعد المغرب ليلة الأحد غرّة رجب سنة تسع وأربعين وثمانمائة بالقاهرة، وكان يلقّب بـ: ابن الكتب؛ لأن أباه أمر أُمّه ـ وكانت أُمّ ولد له ـ أن يأتيه بكتاب من بين الكتب، فذهبت لتأتي به فأجاءها المخاض وهي بين الكتب، فوضعته بينها؛ ولقب والده [ولقبه والده بـ] : جلال الدين، وكنى [وكنّاه] شيخه العزّ أحمد بن ابراهيم الكناني: أبا الفضل، وأحضره والده ـ وعمره ثلاث سنين ـ مجلس شيخ الإسلام ابن حجر مرّة واحدة، وحجّ وشرب ماء زمزم على أن يكون في الحديث كالحافظ ابن حجر، وفي الفقه كالسراج البلقيني، وتولّى مشيخات كثيرة، وزهد آخراً في جميعها، وانقطع إلى الله تعالى؛ وكانت له كرامات، وعظم غالبها بعد وفاته.

وذكر زكريا بن محمد المحملي الشافعي أحد الفضلاء من تلامذته: إنه اطّلعه على ورقة وفيها: إنه [أي السيوطي] اجتمع بالنبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلّم في اليقظة مرّات تزيد على سبعين! وحكى أنه قال ـ في المنام ـ: كأنّي بين يديه صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلّم فذكرت له كتاباً شرعت في تأليفه في الحديث ـ وهو جمع الجوامع ـ فقلت له: أقرأ عليكم شيئاً منه، فقال لي: هات ـ يا شيخ! ـ الحديث.

⊂

تفسير "درّمنثور" گفته:

أخرج عبد الرزاق والعدني وابن المنذر والحاكم عن عمر، قال: لئن أكون سألت النبيّ عن ثلاث أحبّ إليّ من حمر النعم: عن الخليفة بعده، وعن قوم قالوا: نقرّ بالزكاة من أموالنا ولا نؤدّيها إليك، أيحلّ قتالهم؟ وعن الكلالة*.

يعنى اخراج كرد عبدالرزاق و عدنى و ابن منذر و حاكم از عمر كه: اگر سؤال مى‌كردم پيغمبر خدا ﷺ را از سه چيز، دوست‌تر مى‌بود نزد من از

⬅ قال: هذه البشرى عندي أعظم من الدنيا بحذافيرها.

روى عن علم الدين صالح بن السرّاج عمر بن البلقيني، وأبي برير عبد الرحمن بن على بن عمر الملقن، وتقي الدين أحمد بن محمد الشمني، وأبي بكر بن صدقة المناوي، وأبي الفضل المرجاني، وأبي العباس طريف الشاوي، وتقي الدين بن فهد المكي، وبالإجازة عن محمد بن مقبل الحلبي .. في آخرين يجمعهم معجمه.

وله التصانيف التي عمّ نفعها، وعظم في نفوس ذوى الكمال وقعها، واغتبط بها الشاوي والبادي، وأهجع إلى حصيب مرعاها المحاضر والبادي، وقد أفرد أسماءها في جزء مرتباً لها على الفنون، وزادت في العدد على خمس مائة سوى ما رجع عنه وغسله، فمن عيونها ـ غير ما تقدم ـ: الدرّ المنثور في التفسير بالمأثور.. إلى آخره. مفتاح كنز الدراية. (۱۲).

[موارد داخل كروشه استظهار ماست مصدر در دسترس نبود تا مطلب مطابق آن تصحيح شود].

* . [الف] سورة نساء جزء ششم تفسير قوله تعالى: ﴿يَسْتَفْتُونَكَ﴾

[ب] الدرّ المنثور ۲ / ۲۴۹ (طبع بيروت).

شتران <28> سرخ‌موی: اول از اینکه خلیفه بعد از آن حضرت کدام کس است، دوم از حال قومی که گفتند که ما اقرار به وجوب زکات در اموال خود می‌کنیم و ادا نمی‌کنیم به تو، آیا حلال است قتال ایشان، و از معنای (کلاله).

و شیخ عبدالحق در "مدارج النبوه" آورده:

در "اصابه" می‌آرد که: مالک بن نویره التمیمی الیربوعی، تکنیه کرده می‌شود به: ابوحنظله، و لقب کرده می‌شود به (معول)[۱]، گفت مرزبانی: [بود][۲] شاعر شریف فارس معدود در فرسان بنی‌یربوع در جاهلیت، و عامل ساخته بود آن حضرت او را بر صدقات خویش[۳]، چون رسید او را خبر وفات رسول صلی الله علیه وآله امساک کرد صدقه را و تفریق کرد در قومش و این شعر گفت:

فقلت خذوا أموالكم غير خائف ولا ناظر فيما يجيء من الغد
فإن قام بالدين المحقّق قائم أطعنا وقلنا: الدين دين محمد صلی الله علیه وآله *

و هرگاه این را دانستی، پس بدان که: مجموع این طعن مأخوذ است از کلام عمر، چنانچه در "مشکاة" از "صحیح بخاری" و "صحیح مسلم" به روایت ابوهریره مذکور است:

---

۱. در الاصابه: (الجفول) و در مدارج النبوة: (حضول) آمده است.

۲. زیاده از مصدر.

۳. در مصدر: (قومش).

*. [ب] مدارج النبوه ۲ / ۶۹۰ (طبع هند). [و مراجعه شود به الاصابة ۵ / ۵۶۰].

قال: لمّا توفي رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلّم واستخلف أبو بكر وكفر من كفر من العرب؛ قال عمر بن الخطاب لأبي بكر: كيف تقاتل الناس وقد قال رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلّم: أُمرت أن أُقاتل الناس حتّى يقولوا: لا إله إلا الله، فمن قال: لا إله إلا الله، عصم مني ماله ونفسه إلا بحقه، وحسابه على الله.

فقال أبو بكر: لأُقاتلن من فرّق بين الصلاة والزكاة، فإن الزكاة حق المال، والله لو منعوني عناقا(۱) كانوا يؤدّونها إلى رسول‌الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلّم لقاتلتهم على منعها. انتهى بقدر الحاجة*.

و در "تاريخ كبير طبرى"** مذكور است:

---

۱. في صحيح مسلم: (عقالاً).

* . [الف] فصل سوم از كتاب الزكاة. [ب] ۱ / ۵۶۳ (طبع دمشق ۱۳۸۰). [مشكاة المصابيح ۵۶۱/۱، صحيح مسلم ۳۸/۱، صحيح بخارى ۸ / ۵۰، ۱۴۰، ۱۶۲].

** . [الف و ب] مناقب عاليه ابن جرير طبرى و مقام او و تصنيفاتش بر ناظر "تاريخ" يافعى [مرآة الجنان ۲۶۱/۲] و ابن خلّكان [وفيات الأعيان ۱۲۶/۴ ـ ۱۲۷، ۱۹۱] و "طبقات" سبكى [۱۲۰/۳] و "طبقات" ابن الجماعه [طبقات الشافعية ۱۰۱/۱ ـ ۱۰۲] و "انساب" سمعانى [۴۶/۴ ـ ۴۷] و "تراجم الحفاظ" ميرزا محمد بن معتمدخان بدخشانى و "مفتاح كنز الدراية" و "مختصر تاريخ بغداد" [تاريخ بغداد ۱۵۹/۲ ـ ۱۶۵] و "تهذيب الاسماء" نووى و "مفهم شرح صحيح مسلم" [۹۵/۱] و "صواقع" نصرالله

حدّثنا ابن حميد قال: حدّثنا سلمة، قال: حدّثنا محمد بن اسحاق، عن طلحة بن عبد الله [بن عبد الرحمن][1] بن أبي بكر الصديق: إن أبا بكر كان من عهده إلى جيوشه:

إذا غشيتم[2] دارا من دور الناس فسمعتم[3] فيها أذانا للصلاة فأمسكوا عن أهلها حتّى تسألوهم: ما الذي نقموا؟ وإن لم تسمعوا أذانا فشنّوا الغارة فاقتلوا وحرّقوا.

وكان ممّن شهد لمالك بالإسلام أبو قتادة الحارث بن ربعي أخو بني سلمة، وقد كان عاهد الله: ألاّ يشهد مع خالد حرباً أبدا بعدها.

➲ كابلى [الصواقع، ورق: ۷۷_۷۸، ۸۰_ ۸۱، ۸۶_۸۷]، بلكه باب دوم همين كتاب "تحفه" [صفحه ۵۷، كيد ۵۲] مخفى نيست، و ياقوت حموى در "معجم الادباء" بر زبان خطيب، او را به اين الفاظ مى‌ستايد:

كان أحد الأئمة العلماء، يحكم بقوله ويرجع إلى رأيه لمعرفته وفضله، وكان قد جمع من العلوم ما لم يشاركه فيه أحد من أهل عصره، وكان حافظاً لكتاب الله عزّوجلّ، عارفاً بالقراءات، بصيراً بالمعاني، فقيهاً بأحكام القرآن، عالماً بالسنن وطرقها صحيحها وسقيمها، وناسخها ومنسوخها، عارفاً بأقوال الصحابة والتابعين ومن بعدهم من المخالفين في الأحكام ومسائل الحلال والحرام، عارفاً بأيام الناس وأخبارهم، وله الكتاب المشهور في تاريخ الأُمم والملوك. انتهى. [معجم الادباء ۲۴۳/۵].

۱. الزيادة من المصدر.

۲. در [الف] اشتباهاً: (غشيتهم) آمده است.

۳. در [الف] اشتباهاً: (فسمعتهم) آمده است.

وكان يحدّث: إنهم لمّا غشّوا القوم راعوهم تحت الليل فأخذ القوم السلاح.

قال: فقلنا: إنا المسلمون، فقالوا: ونحن المسلمون، قلنا: فما بال السلاح [معكم؟! قالوا لنا: فما بال السلاح معكم؟! قالوا: فإن كنتم كما تقولون فضعوا السلاح][١] قال: فوضعوها، ثم صلّينا وصلّوا.

وكان خالد يعتذر في قتله أنه قال ـ وهو يراجعه ـ: ما أخال صاحبكم إلاّ كان يقول .. كذا وكذا، قال: أو ما تعدّه لك صاحباً؟! ثم قدّمه فضرب عنقه وأعناق أصحابه.

فلمّا بلغ قتلهم عمر بن الخطاب، تكلّم فيه عند أبي بكر، فأكثر، فقال: عدو الله غدا[٢] على امرء مسلم فقتله، ثم نزا على امرأته!

وأقبل خالد بن الوليد قافلا حتّى دخل المسجد وعليه قباء له عليه صدأ <29> الحديد، معتجراً بعمامة له، قد عزز[٣] في عمامته أسهما، فلمّا دخل إليه وأتى إلى المسجد قام إليه عمر فانتزع الأسهم من رأسه فحطمها، ثم قال: ارياء[٤] قتلت

---

١. الزيادة من المصدر و [ب].
٢. في المصدر: (عدا)، وهو الظاهر.
٣. في المصدر: (غرز).
٤. في المصدر: (أرئاء).

امرأً مسلماً ثم نزوت على امرأته؟! والله لأرجمنّك بأحجارك.
وخالد لا يكلمه*.

و ملا على متقى در كتاب "كنزالعمال" ـ تبويب "جمع الجوامع" سيوطى ـ نقل كرده:

عن ابن أبي عون وغيره: إن خالد بن الوليد ادعى أن مالك بن نويرة ارتد بكلام بلغه عنه، فأنكر مالك ذلك وقال: أنا على الإسلام، ما غيّرت ولا بدّلت، وشهد له أبو قتاده وعبد الله بن عمر، فقدّمه خالد وأمر ضرار** بن الأزور الأسدي فضرب عنقه، وقبض خالد امرأته أمّ متمّم فتزوّجها، فبلغ عمر بن الخطاب قتله مالك بن نويرة وتزوّجه امرأته[1].

---

* . [الف] جزء خامس از تاريخ مذكور. (۱۲). [ب] تاريخ الطبرى ۲۴۲/۳ (طبع مصر سنه ۱۳۳۶). [تاريخ الطبرى ۲ / ۵۰۳ ـ ۵۰۴].

[الف و ب] وبحمدالله تعالى نسخه "تاريخ كبير" طبرى نزد فقير موجود است، هر كس را در صحت نقل شک باشد، نزد حقير آيد و به تطبيق آن پردازد، بلكه نسخه آن چهاپه جرمن [= آلمان] در كتب‌خانه مدرسه دهلى نيز هست در آنجا به ملاحظه‌اش پردازد. (۱۲).

** . ضرار ـ ككتاب ـ ابن الأزور. (۱۲) ق. [القاموس المحيط ۳/۲، وزاد: قاتل مالك بن نويرة].

۱ . از (ام متمم) تا اينجا در كنزالعمال (طبع مؤسسة الرسالة، بيروت) حذف شده

فقال: لأبي بكر: إنه قد زنا فارجمه؛ فقال أبو بكر: ما كنت لأرجمه.. تأوّل فأخطأ! وقال: إنه قد قتل مسلماً فاقتله؛ قال: ماكنت لأقتله، تأوّل فأخطأ! قال: فاعزله؛ قال: ماكنت لأشيم سيفا سلّه الله عليهم أبداً. ابن سعد.*.

و در "تاريخ ابن خلّكان"** مذكور است:

لمّا بلغ الخبر ـ أي خبر خالد مع مالك وامرأته ـ أبا بكر وعمر،

⮌ بود، ولى كاندهلوى در كتاب حياة الصحابة در الباب التاسع در بخش (تأويل فعل المسلم) ۲ / ۲۲۳ (چاپ دار صادر بيروت ۱۹۹۸) مطلب راكامل ـ به همان نحوى كه مؤلف‌ﷺ نقل نموده ـ از چاپ ديگر كنزالعمال ۳ / ۱۳۲ آورده است.

* . [الف] كتاب الامارة و الخلافة، خلافة أبي بكر. (۱۲). [ب] كنزالعمال: ۱۳۲/۳. [كنزالعمال: ۵ / ۶۱۹ (طبع مؤسسة الرسالة، بيروت) جامع الأحاديث (جمع الجوامع) ۱۳ / ۹۴].

** . [ب] في مرآة الجنان لليافعي ـ في وقائع سنه إحدى وثمانين و ست مائة ـ: فيها توفّي قاضي القضاة شمس الدين أبو العباس أحمد بن محمد الأرملي [الاربلي] الشافعي المعروف [بـ:]ابن خلّكان، صاحب التاريخ، وولد سنة ثمان وستة مائة، وسمع البخاري من ابن مكرم، و أجاز له مجيد الطوسي وجماعة، و تفقّه بالموصل على الكمال بن يونس، و [بـ]الشام على ابن شدّاد، و لقي كبّار العلماء، و برع في الفضائل و الآداب، كان عالماً، بارعاً، عارفاً بالمذهب وفنونه، سديد الفتاوى، جيد القريحة، وقوراً، رئيساً، حسن المذاكرة، حلو المحاضرة، بصيراً بالشعر، جميل الأخلاق، زكياً، أخبارياً، عارفاً بأيام الناس، له كتاب وفيات الأعيان، وهو من أحسن ما صنّف في هذا الفن. انتهى مختصراً. [مرآة الجنان ۴ / ۱۹۳].

فقال عمر لأبي بكر: إن خالدا زنا فارجمه قال: ماكنت لأرجمه فإنه تأول فأخطأ؛ قال: فإنه قتل مسلما فاقتله به[1]؛ قال: ما كنت لأقتله به، فإنه تأول فأخطأ؛ قال: فاعزله؛ قال: ما كنت لأشيم سيفا سلّه الله عليهم أبداً!!*

یعنی هرگاه که خبر خالد رسید ابوبکر و عمر را، گفت عمر با ابوبکر: به درستی که خالد زنا کرده، پس رجم کن او را. ابوبکر گفت: من رجم نخواهم کرد او را؛ زیرا که او تأویل کرد پس خطاکرد.

باز عمر گفت: به درستی که او مسلمی را کشت، تو او را به قصاص آن مسلم بکش.

ابوبکر گفت: نخواهم کشت من خالد را به قصاص مالک، به درستی که او تأویل نمود، پس خطا کرد.

باز عمر گفت: معزول کن او را.

ابوبکر گفت: من در غلاف نخواهم گذاشت گاهی سیفی را که خدای تعالی بر کفار کشیده**.

---

۱. در [الف] (فاقتله مسلما) اشتباهاً تکرار شده است.

* . [الف] عبارت ابن خلّکان در ترجمه وثیمه [بن الفرات] است. [ب] وفیات الاعیان ۶۷/۵ مصر سنه ۱۳۶۷. [وفیات الاعیان ۶ / ۱۵].

** . [الف و ب] و سبط ابن الجوزی در "مرآة الزمان" گفته:

ذكر عزل خالد بن الوليد عن الشام: لم يزل عمر ساخطاً على خالد مدّة خلافة

و چون كه طعن شيعه بر ابوبكر مطابق قول عمر است، پس حاجت به دفع شبهاتی كه مخاطب ذكر كرده نماند؛ زيرا كه نزد اهل سنت حضرت رسول خدا صلی الله عليه [و آله] وسلّم در حقش فرموده:

إن الله جعل الحق على لسان عمر وقلبه. كما في صحيح الترمذي وغيره*.

أبي بكر لكلام كان يبلغه عنه من الاستخفاف به وإطراح جانبه، وما كان يسمّيه إلاّ باسم أُمّه وبـ: الأعيسر، وكان يحثّ أبابكر على عزله، ويحرّضه على قتله بسبب قتله لمالك، وكان أبوبكر يتوقّف، فلمّا مات أبوبكر وولّي عمر، قال: والله لا يلي [لي] خالد عملاً أبداً.

في الباب الثاني، في ذكر عمر، من أبواب الخلفاء، في وقائع السنة الثالثة عشر.

(۱۲). [نسخه [ب] ناقص بود، روايت با كمی اختلاف از مرآة الزمان در افحام الاعداء والخصوم: ۵۹ آمده است، و پس از (بالاعيسر) آمده:

وكان أكبر ذنوبه ـ خالد ـ عنده قتل مالك بن نويرة بعد اسلامه وأخذه لامرأته، ودخوله المسجد وعلى رأسه سهام فيها دم].

* . [ب] صحيح الترمذي ۲۱۵/۲ (طبع كانپور هند). [سنن ترمذی ۵ / ۲۸۰، سنن ابی داود ۳ / ۲۰].

[الف و ب] و مولوی عبدالعلی در "شرح مثنوی" مولوی روم تصريح به عصمت عمر نموده حيث قال فيه:

و در حديث مروی مسلم و ديگر ائمه واقع است كه: ما سلك الشيطان فجّاً إلاّ

و از ملاحظهٔ دیگر روایات واضح می‌شود که تنها نزد عمر بن الخطاب این رذالت از خالد به وقوع نپیوسته بود، بلکه زنا کردن او با زن مالک نزد جناب امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب علیه السلام ـ که مخبر صادق سرور کائنات علیه آلاف التحیات در حق او «عليّ مع الحقّ والحقّ معه» فرموده ـ ثابت و متحقق بود، و دیگر صحابه مثل سعد ابن ابی‌وقاص و طلحة بن عبیدالله، خالد را زانی و قابل رجم می‌دانستند، و عمر بن الخطاب و جناب امیرالمؤمنین علیه السلام و سعد ابن ابی‌وقاص و طلحة بن عبیدالله مبایعت کرده بودند که قصاص مالک از خالد گرفته شود، مگر به جهت ابوبکر قدرت بر آن نیافتند، چنانچه سبط ابن الجوزی ـ که از اکابر و اعظام اهل‌سنت است ـ و فضائل عالیه و مناقب غالیهٔ او بر ناظر "وفیات الاعیان"[1] و "مرآة الجنان"[2] و کتاب "اعلام الاخیار"[3] و غیر آن[4] مخفی و پوشیده نیست ـ

⬅ سلك غير فجّك.. نرفته است شیطان هیچ راهی را مگر آنکه رود در غیر راه تو ای عمر.

و شیخ اکبر قدوهٔ محققان فرمود که: این حدیث نص است بر معصوم بودن او که شیطان را راه نیست در طریق وی... انتهی. [شرح دفتر دوم پیدا نشد، مراجعه شود به شرح دفتر پنجم در شرح: (هر که نور عمرش نبود سند) شرح مثنوی مولوی عبدالعلی ۴۸ ورق مانده به آخر کتاب].

۱. مراجعه شود به وفیات الاعیان ۳ / ۱۴۲.

۲. مراجعه شود به مرآة الجنان ۳ / ۱۴۲ و ۴ / ۱۳۶.

۳. کلام کفوی در أعلام الأخیار در طعن دهم ابوبکر خواهد آمد.

۴. مراجعه شود به فوات الوفیات ۲ / ۶۶۳، البداية والنهاية ۱۳ / ۳۷.

در كتاب "مرآة الزمان"[۱] ـ كه نسخه عتيقة آن به خط عرب پيش نظر فقير

---

۱. قال الصفدي في الوافي بالوفيات ۲۹ / ۱۲۱ - ۱۲۲ : سبط ابن الجوزي ؛ يوسف بن قزغلي ... سمع من جدّه ، وسمع بالموصل ودمشق من جماعة ، وكان إماما فقيها واعظا ، وحيدا في الوعظ ، علامة في التاريخ والسير ، وافر الحرمة ، محبّبا إلى الناس ، حلو الوعظ ، قدم دمشق وهو ابن نيف وعشرين سنة ونفق على أهلها وأقبل عليه أولاد العادل وصنف في الوعظ والتاريخ ، وكان والده قزغلي من موالي الوزير عون الدين بن هبيرة وروى عنه الدمياطي ... وهو صاحب مرآة الناس [الزمان] ، وأنا ممّن حسده على هذه التسمية وهي لائقة بالتاريخ كأنّ الناظر في التاريخ يعاين من ذكر فيه في مرآة ..

وقال الذهبي في ميزان الاعتدال ۴ / ۴۷۱ : يوسف بن قزغلى الواعظ المؤرخ شمس الدين ، أبو المظفر ، سبط ابن الجوزي . روى عن جده وطائفة ، وألف كتاب مرآة الزمان، فتراه يأتي فيه بمناكير الحكايات ، وما أظنّه بثقة فيما ينقله ، بل يجنف ويجازف ، ثم إنه ترفض . وله مؤلف في ذلك . نسأل الله العافية .

وقال ابن حجر في لسان الميزان ۶ / ۳۲۸ : وقد عظم شان مرآة الزمان القطب التوسي ... في الذيل الذي كتبه بعدها بعد أن ذكر التواريخ ، قال : فرأيت أجمعها مقصدا، وأعذبها موردا ، وأحسنها بيانا ، وأصحها رواية تكاد جنة ثمرها تكون عيانا مرآة الزمان

وفي كشف الظنون ۲ / ۱۶۴۷ ـ ۱۶۴۸ قال : مرآة الزمان في تاريخ الأعيان ، في أربعين مجلدا ؛ للشيخ أبى المظفر يوسف قز اوغلى المعروف بـ : سبط ابن الجوزي، المتوفى سنة ۶۵۴ أربع وخمسين وستمائة .

قال الذهبي : نراه يأتي فيه بمناكير الحكايات ، وما أظنّه بثقة فيما ينقله بل يحسن ويجازف ثم إنه يترفض ..

حاضر است ـ می‌فرماید:

وقال أبو ريّاش: دخل خالد المدينة ومعه ليلى بنت سنان زوجة مالك، فقام عمر فدخل على علي [عليه السلام] فقال: إن من حق الله أن يقاد من هذا المالك[۱]، قتله وكان مسلماً، ونزا على امرأته على ما ينزوا الحمام[۲]، ثم قاما فدخلا على سعد بن أبي وقاص وطلحة بن عبيد الله فتابعوا[۳] على ذلك ودخلوا على أبي بكر، وقالوا: لابدّ من ذلك، فقال أبو بكر: لا أعمله[۴] سيفاً سلّه الله[۵].

⊃ قال في الذيل: وهذا من الحسد، فإنه في غاية التحرير ومن ارّخ بعده فقد تطفّل عليه لا سيما الذهبي والصفدي فان نقولهما منه في تاريخهما.

وفي معجم المطبوعات العربية ۱ / ۶۹ قال: طبع من هذا التاريخ بالفوتوغراف الجزء الثامن فقط، يبتدئ من حوادث سنة ۴۹۵ إلى ۶۵۴ في شكاغو سنة ۱۹۰۷ م باعتناء جامس ريشار جويت مدرس اللغات الشرقية في كلية شيكاغو... وطبع منه منتخبات مع ترجمة فرنساوية للأستاذ باربيار دي مينار، في الجزء الثالث من مجموعة تواريخ الحروب الصليبية (باريس ۱۸۷۲).

۱. كذا وفي خزانة الأدب للبغدادي: (بمالك).

۲. في خزانة الأدب: (امرأته كما ينزو الحمار).

۳. في خزانة الأدب: (فتتابعوا).

۴. كذا، وفي خزانة الأدب وسائر المصادر: (لا أغمد).

۵. مرآة الزمان: وقريب منه في خزانة الأدب ۲ / ۲۵.

تذكر: از صفحه قبل قوله: (و از ملاحظهٔ ديگر روايات واضح مى‌شود) تا اينجا در حاشيه [الف] به عنوان تصحيح آمده است.

ليکن[۱] برای مزيد توضيح به ابطال هر يک از آنها می‌پردازيم:

اما آنچه گفته: جواب اين طعن موقوف بر بيان اين قصه است موافق آنچه در کتب معتبرهٔ فن سير و تواريخ ثابت است... الی آخر.

پس مردود است،

اولاً: به اينکه اسماء کتب سير و تواريخ که اين قصه را از آنها نقل کرده، در اينجا مذکور نساخته.

وثانياً: به اينکه علامه شمس‌الدين ابن خلّکان ـ که مخاطب نقل او را در باب اول و ديگر ابواب معتمد دانسته[۲] ـ در ترجمه وثيمه، حال مالک [را] به اين وجه ذکر کرده:

قدم ـ أي مالك ـ على النبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلّم في من قدم عليه من العرب، وأسلم، فولاّه النبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلّم صدقة قومه، ولمّا ارتدّت العرب **<30>** بعد موت النبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلّم بمنع الزكاة، كان مالك المذكور في جملتهم، ولمّا خرج خالد بن الوليد لقتالهم ـ في خلافة أبي بكر الصديق...، نزل على مالك وهو مقدم قومه بني يربوع، وقد أخذ

---

۱. استدراک است از کلام سابق ـ سه صفحه قبل ـ: (طعن شيعه بر ابوبکر مطابق قول عمر است، پس حاجت به دفع شبهاتی که مخاطب ذکر کرده نماند).

۲. تحفهٔ اثناعشريه: ۱۸.

زكاتهم وتصرف فيها، فكلّمه خالد في معناها؛ فقال مالك: أنا آتي بالصلاة دون الزكاة. فقال خالد: أما علمت أن الصلاة والزكاة معاً لا يقبل الله واحدة دون الأُخرى، فقال مالك: قد كان صاحبك لا يقول[1] ذلك، قال: أو ما تراه لك صاحبا .. والله لقد هممت أن أضرب عنقك .. ثم تجادلا في الكلام طويلاً، فقال له خالد: إني قاتلك، قال: أو بذلك أمرك صاحبك، قال: وهذه بعد تلك، والله لأقتلنّك.. وكان عبد الله بن عمر وأبو قتادة الانصاري حاضرين، فكلّما خالداً في أمره، فكره كلامهما، فقال مالك: يا خالد! ابعثنا إلى أبي بكر فيكون هو الذي يحكم فينا، فقد بعث إليه غيرنا ممّن جرمه أكبر من جرمنا، فقال خالد: لا أقالني الله إن أقلتك .. وتقدّم إلى ضرار بن الأزور الأسدي ليضرب عنقه، والتفت مالك إلى زوجته أُمّ متمّم، وقال لخالد: هذه التي قتلتني ـ وكانت في غاية الجمال ـ، فقال له خالد: بل الله قتلك برجوعك عن الإسلام، فقال مالك: أنا على الإسلام، فقال خالد: يا ضرار! اضرب عنقه، فضرب عنقه، وجعل رأسه اثفية القدر ـ وكان من أكثر الناس شعراً، كما تقدم ذكره ـ فكانت القدر على رأسه حتّى نضج الطعام وما خلصت النار الى شواه من كثرة الشعر.

---

١ . في المصدر: (يقول) بدل: (لا يقول).

[قال ابن الكلبي في جمهرة النسب: قتل مالك يوم البطاح وجاء أخوه متمّم يرثيه][۱].

وقبض خالد امرأته أُمّ متمم، فقيل: إنه اشتراها من الفيء وتزوج به، وقيل: إنهاا عتدت بثلاث حيض، ثم خطبها إلى نفسه فأجابته، فقال لابن عمر وأبي قتاده: تحضران[۲] النكاح؟ فأبيا؛ وقال له ابن عمر: تكتب إلى أبي بكر الصديق وتذكر له أمرها..فأبى وتزوجها، فقال في ذلك أبو زهير الشاعري[۳] السعدي ـ شعر ـ:

ألا قل لحي أوطئوا بالسنابك تطاول هذا الليل من بعد مالك
قضى خالد عليه بغيا بعرسه[٤] وكان له فيها هوى قبل ذلك
فأمضى هواه خالد غير عاطف عنان الهوى عنها ولا متمالك
فأصبح ذا أهل وأصبح مالك على غير شيء هالكا في الهوالك
فمن لليتامى والأرامل بعده ومن للرجال المعدمين الصعالك
أُصيبت تميم غثّها وسمينها بفارسها المرجو شجب[٥] الحوارك

---

۱. الزيادة من المصدر و [ب].
۲. في المصدر: (يحضران).
۳. در مصدر (الشاعرى) نبود.
٤. في المصدر: (بغياً عليه لعرسه).
٥. في المصدر: (تحت).

ولمّا بلغ الخبر أبا بكر وعمر.. إلى آخر مامرّ نقله قبل ذلك*.

حاصل آنکه: هرگاه که مرتد شدند عرب ـ بعد پیغمبرخدا ﷺ ـ به سبب ندادن زکات، مالک از جملهٔ ایشان بود، و هرگاه بیرون شد خالد بن الولید برای قتال ایشان در خلافت ابی‌بکرالصدیق، فرود آمد بر مالک در حالی که <31> او مقدم قوم بنی‌یربوع بود، و به تحقیق که گرفته بود زکات ایشان را و تصرف کرده بود در آن، پس گفتگو کرد خالد او را در معنای آن؛ مالک گفت: من بجا می‌آرم صلات را نه زکات را، پس گفت خالد: آیا نمی‌دانی که به درستی که صلات و زکات با هم است قبول نمی‌کند خدای تعالی یکی را بدون دیگری، مالک گفت: صاحب تو این [را] نمی‌گفت، خالد گفت: تو نمی‌بینی او را صاحب خود، قسم به خدا به تحقیق که من قصد کرده‌ام که بزنم گردن تو را.

بعد از این با هم مجادلهٔ طویل کردند، خالد گفت: به درستی که من کشندهٔ توام، مالک گفت: آیا به این معنا امر کرده است صاحب تو؟ خالد گفت: این بعد [از] آن است، قسم به خدا که هر آینه خواهم کشت تو را.

و عبدالله بن عمر و ابوقتادهٔ انصاری هر دو حاضر بودند، و با خالد در امر مالک کلام کردند، خالد کلام ایشان را مکروه داشت.

گفت مالک: ای خالد! بفرست مرا به سوی ابوبکر که او حکم کند در میان ما، به تحقیق که فرستادی تو به سوی ابوبکر کسی را که جرم او از جرم ما بزرگ[تر] است.

---

*. [ب] وفیات‌الاعیان ۵ / ۶۶ (طبع مصر سنه ۱۳۶۷). [وفیات الاعیان ۶ / ۱۳ ـ ۱۵، وأمّا ما نقله عن الكلبي فراجع جمهرة النسب ۱ / ۲۱۷].

خالد گفت: عفو نکند[۱] از من خدای تعالی اگر از تو عفو کنیم، و امر کرد ضرار بن ازور اسدی را تا گردن او را بزنند، پس مالک ملتفت شد به سوی زوجه خود، و گفت به خالد: این است که مرا قتل کرده ـ بود [زوجهٔ] او در غایت جمال ـ، خالد گفت: بلکه خدای تعالی تو را قتل کرد به سبب برگشتن تو از اسلام، مالک گفت: من بر اسلامم، خالد گفت: یا ضرار! بزن گردن او را؛ و گردانید سر او را پایهٔ دیگ و موی سرش از دیگر مردم زیاده بود، و بر سرش دیگ، بود تا طعام پخته شد.

[ابن کلبی در "جمهرة النسب" گوید: مالک روز بطاح کشته شد، و برادرش متمم آمد و برای او مرثیه‌سرایی کرد][۲].

و گرفت خالد زن او را.

و گفته شده است که: خرید او را از فیء و تزویج کرد با او.

و گفته شده است که: سه حیض عده داشت، بعد از این، خالد او را خواستگاری نمود و اجابت کرد.

و گفت خالد، ابن عمر و ابوقتاده را که در مجلس نکاح حاضر شوند ایشان ابا کردند، ابن عمر گفت: بنویس به سوی ابوبکر حقیقت حال این زن را، خالد ابا نمود و تزویج کرد.

و ابوزهیر شاعر در این واقعه اشعار مذکور [را] گفته که دلالت بر ظلم و بغاوتِ[۳] خالد در قتل مالک و تصرف او بر زوجه‌اش دارد.

---

۱. در [الف]: (نه عفو کند) است که اصلاح شد.

۲. زیادهٔ ترجمه از زیادهٔ مصدر و [ب] می‌باشد.

۳. بغاوت: طغیان، سرکشی و نافرمانی. رجوع شود به لغت نامه دهخدا.

اما آنچه گفته: ابوقتاده گواهی داد که من بانگ نماز از میان قوم‌اوشنیده‌ام.

پس به ظاهر دلالت می‌کند که تنها ابوقتاده گواهی شنیدن اذان از قوم مالک داده، و حال آنکه در عبارت "تاریخ طبری" که این فاضل آن را در حاشیه نقل کرده این الفاظ واقع است: وقال آخرون: سمعناه، وقال أبو قتاده: سمعناه[۱].
یعنی دیگران گفتند که: شنیدیم، و ابوقتاده گفت که: ما شنیدیم.

و موافق قاعده مشهوره در میان اهل‌سنت که: روایت اثبات بر روایت نفی ترجیح دارد، خالد را لازم بود که شهادت ابوقتاده و عبدالله بن عمر ـ را که نزد اهل‌سنت از عدول صحابه بودند ـ بر روایت عدم سماعت[۲] ترجیح می‌داد و حکم به قتل مالک نمی‌کرد.

اما آنچه گفته: اینقدر خود به شهادت مردمِ گرد و نواح، به ثبوت رسیده بود که هنگام استماع خبر قیامت‌اثر وفات جناب پیغمبر زمان صلی‌الله‌علیه [وآله] وسلَم خانهٔ این مالک بن نویره حنابندی <32> و دف‌زنی و دیگر لوازم فرحت و شادی به عمل آورده، شماتت به اهل اسلام نموده بودند.

پس کذب محض و افترای صرف است.
و بر تقدیر تنزل از کجا ثابت شد که زنان خانهٔ مالک بن نویره این امور را

---

۱. حاشیهٔ تحفهٔ اثناعشریه: ۵۳۲.
۲. کذا، و ظاهراً (سماع) صحیح است.

به اجازه او به عمل آورده باشند؟ و حال آنکه در صحاح اهل‌سنت ثابت و متحقق است که بعضی از امور ممنوعه را عایشه بدون اذن حضرت رسول‌خدا صلی الله علیه و آله ارتکاب می‌کرد!

اگر این افعال شنیعه را زنان خانهٔ مالك مرتکب می‌شدند، ومالك تجویز آن می‌کرد، خالد چرا به آن بر ارتدادش احتجاج نمی‌کرد؟!

و عمر چگونه او را مسلم می‌گفت؟!

و ابوبکر به چه وجه خالد را خاطی می‌نامید؟ بلکه مصیبش می‌گفت!!

اما آنچه گفته: در حق جناب پیغمبر صلی‌الله‌علیه[وآله]وسلّم این کلمه گفت: (قال رجلکم.. أو صاحبکم.. کذا) **و این اضافه به سوی اهل اسلام، نه به خود، شیوهٔ کفار و مرتدین آن زمان بود.**

پس مردود است:

اولاً: به اینکه در "تاریخ ابن خلّکان" و "طبری" و "شفاء" قاضی‌عیاض تنها لفظ (صاحبك) یا (صاحبکم) مذکور است و لفظ (رجلکم) ذکر نکرده‌اند؛ عبارت ابن خلّکان و عبارت "تاریخ طبری" سابق ازاین منقول شده، و عبارت "شفاء" قاضی‌عیاض این است:

واحتجّ ابراهيم بن حسين بن خالد الفقيه في مثل هذا بقتل خالد بن الوليد مالك بن نويرة لقوله عن النبيّ صلى الله عليه [وآله] وسلّم: (صاحبكم).* انتهى.

---

*. [الف و ب] الباب الاول من القسم الرابع. (۱۲). [الشفاء ۲ / ۲۱۶.]

. . . .

⮊ أقول: وفي شرح الشفاء للملا علي القاري ـ المطبوع بهامش نسيم الرياض ـ ٣٣٨/٤ ـ ٣٣٩:

واحتج (إبراهيم بن حسين بن خالد الفقيه) بالرفع نعت لإبراهيم، والمعنى: استدلّ (في مثل هذا) .. أي تنقصه عليه [وآله] الصلاة والسلام (بقتل خالد بن الوليد) .. أي ابن المغيرة (مالك) بالنصب على أنه مفعول قتل (ابن نويرة) بضم النون، وسكون التحتية، وفتح الراء على أنه تصغير نار أو نورة وهو تميمي اليربوعي كان فارساً شاعراً مطاعاً في قومه قدم على النبيّ صلى عليه [وآله] وسلم واستعمله عليه [وآله] الصلاة والسلام على صدقات قومه بني يربوع (لقوله) .. أي لأجل قول ابن نويرة، وفي نسخة بقوله .. أي بسبب نقله (عن النبيّ صلى عليه [وآله] وسلم صاحبكم)، وسبب ذلك أنه منع الزكاة زمن أبي بكر... فأرسل إليه خالد بن الوليد في منع الزكاة، فقال مالك: أنا آتي بالصلاة دون الزكاة، فقال خالد: أما علمت أن الصلاة والزكاة لا تقبل واحدة دون الأخرى؟! فقال مالك: قد كان صاحبكم يقول ذلك، فقال خالد: وما تراه لك صاحباً؟! والله! لقد هممت أن أضرب عنقك .. ثم تجادلا في الكلام، فقال خالد: إني قاتلك، قال: أو بذلك أمرك صاحبك؟ قال: وهذه بعد تلك، وكان عبد الله بن عمر وأبو قتادة الأنصاري حاضرين، فكلما خالداً في أمره فكره كلامهما، فقال مالك: يا خالد! ابعثنا إلى أبي بكر فيكون هو الذي يحكم فينا، فقال خالد: لا أقالني الله إن أقلتك .. فأمر ضرار بن الأزور بضرب عنقه، فالتفت مالك إلى زوجته ـ وكانت في غاية من الجمال ـ فقال لخالد: هذه هي التي قتلتني! فقال خالد: بل الله قتلك برجوعك عن الإسلام، فقال مالك: أنا على الإسلام! فقال خالد: يا ضرار! اضرب عنقه، وجعل رأسه أثفية لقدره .. وقبض خالد امرأته.

قيل: إنه اشتراها من الفيء وتزوجها.

⮈

و اطلاق لفظ (صاحبکم) در حق حضرت رسول‌خدا صلى الله عليه وآله دلالت بر ارتداد نمی‌کند، و لهذا ابوعلی معتزلی ادعای آن نکرده، بلکه گفته که: این

➲ وقيل: إنها اعتدت بثلاث حيض وتزوج لها.

وقال لابن عمر أبي قتادة الأنصاري: احضرا النكاح فأبيا، وقال له ابن عمر: نكتب إلى أبي بكر ونعلمه بأمرها فتزوج بها، فأبى وتزوجها، ولما بلغ ذلك أبا بكر وعمر... قال عمر لأبي بكر: إن خالداً قد زنى فارجمه.

قال: ماكنت أرجمه إنه تأول فأخطأ.

قال: لأنه قد قتل مسلماً فأقتله.

قال: ماكنت أقتله أنه تأول.

قال: فاعرله.

قال: ماكنت أغمد سيفاً سلّه الله تعالى على المشركين..

وفي رواية: لا أعزل والياً ولاّه رسول الله صلى عليه [وآله] وسلم.

وقد رثاه أخوه متمم بن نويرة بمراثي كثيرة، وكان أعور، ويبكي عليه حتّى تبكي عينه العوراء، وقد يكون قتله خالد بن الوليد مع أهل الردة حين قتل مسيلمة وغيره، وقد اختلف في مالك هذا، فقيل: إنه قتل مسلماً بسبب كلام سمعه خالد منه ويظنّ ظنّه به، وأنكر عليه أبو قتادة قتله وخالفه في ذلك وأقسم أنه لا يقاتل تحت رايته أبداً.

وقيل: بل قتل كافراً، وفي الروض للسهيلي: إن مالك بن النويرة ارتدّ ثم رجع إلى الإسلام ولم يظهر ذلك لخالد في مقام الأحكام وشهد عنده رجلاً [رجل ظ] من الصحابة برجوعه إلى الإسلام فلم يقبلهما. انتهى ما ذكره التلمساني عن الحلبي. والقضية غير صافية عمّا يرد عليه من بعض الاشكال، والله تعالى أعلم بالأحوال، فلا يصح احتجاج الفقيه بهذا مع وجود الاحتمال].

قول نزد خالد ردّه بود؛ چنانچه سيدمرتضى [ﷺ] گفته:

وحكى - أي صاحب المغني - عن أبي علي: إنه ذكر رسول الله ﷺ فقال: (صاحبك)، وأوهم بذلك أنه ليس بصاحب له، وكان عنده إن ذلك ردّة؛ وعلم عند المشاهدة المقصد وهو أمير القوم، فجاز أن يقتله، وإن كان الأولى أن لا يستعجل، وأن يكشف الأمر عن ردّته حتّى يتضح.(۱) انتهى.

و ثانياً: به اينكه اگر اضافه پيغمبر خدا ﷺ به لفظ (صاحب) به سوى غير، نه به سوى خود، دليل كفر و ارتداد اضافه‌كننده و قائل اين قول باشد، اشكال عظيم بر اهل‌سنت لازم آيد؛ زيرا كه در "صحيح بخارى" در كتاب الحج در باب كسوة الكعبه مذكور است:

عن أبي وائل، قال: جلست مع شيبة على الكرسي في الكعبة، فقال: لقد جلس هذا المجلس عمر، فقال: لقد هممت أن لا أدع فيها صفراء ولا بيضاء إلاّ قسمته، قلت: إن صاحبيك لم يفعلاه؛ فقال: هما المرءان أقتدي بهما*.

ظاهر است كه مراد از (صاحبيك) رسول‌خدا ﷺ و ابوبكرند.

---

۱. الشافى ۴ / ۱۶۲.

*. [الف] در كتاب الحج. [ب] صحيح البخارى ۲ / ۱۴۹. [صحيح بخارى ۱۵۹/۲].

چنانچه در "شرح قسطلانی"* در شرح قول (صاحبيك) مذكور است:

النبيّ صلى الله عليه [و آله] وسلّم وأبا بكر.** انتهى.

و علامهٔ زمخشری در "ربيع الابرار" گفته:

قال علي عليه السلام [عليه السلام] لعمر: إن سرّك أن تلحق بصاحبيك؛ فاقصر الأمل وكل دون الشبع، وانكمش الإزار، وارفع القميص، واخصف النعل.. تلحق بهما.*** انتهى.

و ملا متقی نيز اين روايت را در "كنزالعمال" آورده.

و نيز در كتاب مذكور آورده:

---

*. [الف و ب] در "مفتاح كنز الدراية" مذكور است:

قال في النور السافر في أخبار أهل القرن العاشر: هو الإمام العلاّمة الحافظ شهاب الدين أحمد بن محمد بن أبي بكر بن عبد الملك بن أحمد بن محمد بن حسين القسطلاني المصري الشافعي، ولد ثاني عشر ذي القعدة سنة إحدى وخمسين وثمان مائة بمصر، ونشأ بها على الاشتغال، فقرأ بالسبع، وبرع في الفنون، وقرأ الجامع الصحيح على الشاوي في خمسة مجالس، وكان يعظ بالجامع العمري، ويجتمع عليه عالَم كبير، ولم يكن له نظير في الوعظ في وقته، وصنّف التصانيف المقبولة التي سارت بها الركبان في حياته، من أجلّها إرشاد الساري، ومنها: المواهب اللدنّية بالمنح المحمدية، عظيم المنفعة، عزيز النظير في بابه. انتهى مختصراً. (١٢).

[مفتاح كنز الدراية:].

**. [ب] [ارشاد الساری]١٥٨/٣ (طبع بولاق ١٣٠٤). [وانظر فتح الباری ٣٦٤/٣].

***. [الف و ب] باب نود و يكم از ربيع الابرار. (١٢). [ربيع الابرار ٥ / ٣٤٠].

عن علي [عليه السلام] أنه قال لعثمان: إن سرّك أن تلحق بصاحبيك؛ فاقصر الأمل، وكل <33> دون الشبع، وانكمش الإزار، وارفع القميص، واخصف النعل.. تلحق بهما. كر.

وقال محفوظ: إن علياً [عليه السلام] قال لعمر. يعني بصاحبيه: النبيّ [صلى الله عليه وآله] وأبا بكر.* انتهى.

پس از اينجا معلوم شد كه اين اضافه لفظ صاحب هيچ قباحتى ندارد.

ثالثاً: به اينكه در محل خود مقرر شده كه إثبات شيء [الشيء][1] لا يدلّ على نفيه [عن ما عداه][2] در اين صورت اضافه لفظ صاحب به سوى خالد مستلزم نفى آن از خود نيست.

رابعاً: به اينكه اگر اين كلمه موجب ارتداد مى‌گرديد، عمر نمى‌گفت كه: (إنه قتل مسلماً فاقتله به).

و ابوبكر در جواب عمر خالد را نسبت به خطا نمى‌كرد و نمى‌گفت: (تأول فاخطأ)، بلكه مى‌گفت: قتله ـ لأنّه صار مرتدّاً ـ فأصاب.

---

* . [الف] كتاب المواعظ والرقائق والحكم از حرف الميم در خطب علي عليه السلام ومواعظ. (۱۲). [ب] كنزالعمال ۸ / ۲۱۹ ـ ۲۲۰. [كنزالعمال ۱۶ / ۲۰۴ (طبع مؤسسة الرسالة، بيروت)].

۱. الزيادة من [ب].

۲. الزيادة من [ب].

خامساً : به اینکه اگر مالک به این کلمه مرتد شده باشد، سایر قوم او به کدام سبب مستحق قتل شدند؟!

اما آنچه گفته که: سابق این هم منقح شده بود که بعد از استماع خبر وحشت‌اثر وفات جناب پیغمبر صلی‌الله‌علیه [وآله] وسلّم ، مالک بن نویره صدقاتی را که از قوم خود گرفته [بود]، به آنها ردّ نمود.

پس معارض است به آنچه در حاشیه از "تاریخ طبری" نقل نموده[1]، وهذه عبارته:

وكان مالك بن نويرة مع بني يربوع بالبطاح، فلمّا توجّه خالد، قال مالك لقومه: لا حيلة لنا سوى الخضوع، فإنا قد أذنبنا، حيث صالحنا سجاحا وحاربنا بين يديها، فتأذّى أبو بكر منا، فينبغي أن نتفرّق في هذه المواضع إلى قبائلنا حتّى لا يظنّ خالد إنا قد جمعنا الجيش لقتاله، وينبغي أن نجمع[2] الصدقات ونبعثها إليه ليعلم أنا على دين الإسلام..

فجاء خالد فلم يجدهم في البطاح، فعلم أنهم لا يريدون القتال

١. مطلب مذكور در تاریخ طبری یافت نشد، مثل بقیه مطالبی که مؤلف تحفه در حاشیه از طبری نقل کرده است و اثری از آن در تاریخ طبری نیست!

٢. در [الف] اشتباهاً: (یجمع) آمده است.

یعنی بود مالک بن نویره با بنی‌یربوع در بطاح، پس هر گاه که متوجه شد خالد به آن طرف، مالک گفت قوم خود را: نیست هیچ حیله[ای] برای ما سوای خضوع؛ زیرا که به درستی که ما به تحقیق گناه کردیم، وقتی که مصالحه کردیم سجاح را و روبروی او[۱] جنگ نمودیم، پس متأذی شد ابوبکر از ما، پس سزاوار آن است که ما متفرق شویم در این مواضع به سوی قبائل خود تا گمان نکند خالد به درستی که ما جمع نمودیم لشکر رابرای قتال او، و سزاوار است که جمع کنیم صدقات را و بفرستیم به سوی او تا بداند به درستی که ما بر دین اسلام هستیم؛ پس آمد خالد و نیافت ایشان را در بطاح، پس دانست که ایشان ارادۀ قتال ندارند، و گرفت از ایشان صدقات را و فرستاد.

مع‌هذا اگر مراد از این قول این است که: آنچه مالک از اغنیای قوم خود گرفته بود به فقرای قوم خود ردّ نمود؛ پس شناعتی و قباحتی در این فعل بر او وارد نمی‌تواند شد؛ زیرا که در "صحیح بخاری" و "صحیح مسلم" به روایت ابن‌عباس مذکور است که: حضرت رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه[وآله] وسلّم هرگاه که معاذ را به یمن فرستاده فرمود:

إنك تأتي قوماً من أهل الكتاب فادعهم إلى شهادة أن لا إله إلا الله وأني رسول الله [ص]، فإن هم أطاعوا لذلك فأعلمهم: إن الله افترض عليهم خمس صلوات في كل يوم وليلة، فإن هم

---

۱. مناسب ترجمه (به همراه وی) می‌باشد، ولی مقصود روشن است.

أطاعوا <34> لذلك فأعلمهم: إن الله افترض عليهم صدقة تؤخذ من أغنيائهم فتردّ في فقرائهم، فإن هم أطاعوا لذلك فإياك وكرائم أموالهم، واتق[1] دعوة المظلوم فإنه ليس بينها وبين الله حجاب*.

يعني: به درستی كه تو می‌رسی قومی را از اهل‌كتاب پس دعوت كن ايشان را به سوی شهادت اينكه: نيست سزاوار پرستش مگر خدا و به درستی كه من رسول خدايم [ص]؛ اگر ايشان اطاعت كنند اين را پس آگاه كن ايشان را كه به درستی كه فرض كرده است خدای تعالی بر ايشان پنج نماز در هر شب و روز؛ اگر ايشان اطاعت كنند اين معنا را آگاه كن ايشان را به اينكه فرض كرده است بر ايشان صدقه كه گرفته می‌شود از اغنيای ايشان و ردّ كرده می‌شود در فقرای ايشان؛ اگر ايشان اطاعت كنند اين معنا را پس پرهيز كن تو از كرائم اموال ايشان، و بترس دعوت مظلوم را به درستی كه نيست در ميان آن و در ميان خدای تعالی حجابی.

و قسطلانی در "شرح صحيح بخاری" در شرح اين حديث گفته:

---

۱. در [الف] اشتباهاً: (واعتق) آمده است.

*. [الف] در صحيح مسلم در كتاب الايمان در باب ذكر بيان أن النبيّ [صلى الله عليه وآله وسلم] لمّا بعث معاذاً إلى اليمن أمر أن يدعو الناس بشهادة أن لا اله الاّ الله، و در صحيح بخاری در كتاب الزكاة در باب وجوب الزكاة. (۱۲). [ب] صحيح البخاری ۲ / ۱۰۴ و صحيح مسلم ۱ / ۳۷ و ۳۸ (طبع مصر سنه ۱۳۳۴) واللفظ لمسلم. [صحيح مسلم ۱ / ۳۸ (طبع دارالفكر بيروت)، وقريب به آن صحيح بخاری ۲/ ۱۰۸ (طبع دارالفكر بيروت)].

وفيه منع نقل الزكاة من بلد المال ؛ لأن الضمير في قوله: «فقرائهم» يعود على أهل اليمن.

وعورض بأن الضمير إنّما يرجع إلى فقراء المسلمين، وهم أعم من أن يكونوا فقراء أهل تلك البلدة أو غيرهم.

وأُجيب: بأن المراد فقراء أهل اليمن بقرينة السياق، فلو نقلناها عند وجوبها إلى بلد آخر مع وجود الأصناف أو بعضهم لا يسقط الفرض.* انتهى.

و نووى** در "شرح صحيح مسلم" گفته:

---

* . [ب] ارشاد السارى ۳ / ۳ (طبع بولاق ۱۳۰۴).

** . [الف و ب] يافعى در وقايع سنه ست و سبعين و سبع مائه گفته:

وفي السنة المذكورة توفي الفقيه الإمام، شيخ الإسلام، مفتي الأنام، المحدّث المتقن، المحقق المدقق النجيب، البحر المفيد، المقري المجيد، محرّر المذهب ومهذّبه، وضابطه ومرتّبه، أحد العبّاد، وزين الزهّاد، والعالم المحقق، الفاضل الولي الكبير، السيد الشهير، ذو المحاسن العديدة، والسيرة الحميدة، والتصانيف المفيدة الذي فاق جميع الأقران، وسارت بمحاسنه الركبان، واشتهرت فضائله في سائر البلدان، وشوهدت منه الكرامات، فارتقى في على المقامات، ناصر السنة، ومعتمد الفتوى، الشيخ محيي الدين النووي يحيى بن شرف بن مزي بن حسن الشافعي، مؤلف الروضة، والمنهاج [اسم شرح صحيح مسلم (۱۲)]، والمناسك، وتهذيب الأسماء واللغات، وشرح المهذب، وكتاب التبيان، وكتاب الإرشاد، وكتاب التيسير، والتقريب، وكتاب رياض الصالحين، وكتاب الأذكار، وكتاب الأربعين، وكتاب طبقات فقهاء الشافعيه.. إلى آخره. (۱۲). [مرآة الجنان ۴ / ۱۸۲].

فيه إن الزكاة لا تدفع إلى كافر، ولا تدفع أيضاً إلى غني من نصيب الفقراء؛ واستدلّ الخطابي وسائر أصحابه(١) على أن الزكاة لا يجوز نقلها عن بلد المال لقوله صلى الله عليه [وآله] وسلّم: «فتردّ في فقرائهم»*.

يعنى: در اين حديث دليل است بر آنكه: زكات دفع كرده نمى‌شود به سوى كافر، و نيز دفع كرده نمى‌شود به سوى غنى از نصيب فقرا، و استدلال كرد به اين خطابى وساير اصحاب او بر اينكه: به درستى كه جايز نيست نقل زكات از شهر مال به جهت قول آن حضرت صلى الله عليه [وآله] وسلّم: «فتردّ في فقرائهم».

و اگر مراد او اين است كه: كسانى كه مالك، صدقات اموال ايشان گرفته بود، به همان كسان باز پس داد، پس بر تقدير صدق اين خبر، وجهش آن بوده باشد كه مالك دانسته باشد كه امر به اخذ صدقات مختص به رسول‌خدا صلى الله عليه وآله بود، و اين معنا موجب ارتداد نمى‌تواند شد**،

---

١. في المصدر: (أصحابنا).

* . [ب] شرح صحيح مسلم المطبوع على هامش إرشاد الساري ١ / ٢٥٢ (طبع بولاق سنه ١٣٠٤). [شرح مسلم نووى ١ / ١٩٧].

** . [الف و ب] وأيضاً قد تقدّم أن أبا بكر قال ـ في قتل خالد مالكاً ـ: إنه تأوّل فأخطأ، فثبت أن قتل مالك كان من غير أمر موجب، ولا سبب مجوّز، بل كان خطأً وخلافاً للحقّ، فثبت على لسان خليفتهم: أن مالكاً لم يصدر عنه ما يوجب قتله؛ فعليهم ←

چنانچه فخرالدین رازی در تفسیر قوله تعالی: ﴿صَلِّ عَلَيْهِمْ إِنَّ صَلاتَكَ سَكَنٌ لَهُمْ﴾[1] گفته:

احتجّ مانعوالزكاة في زمان أبي بكر بهذه الآية وقالوا: إنه تعالى أمر الرسول صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلّم بأخذ الصدقات، ثم أمره أن يصلي عليهم، وذكر أن صلاته سكن لهم، فكان وجوب الزكاة مشروطاً بحصول ذلك السكن، ومعلوم أن غير الرسول لا يقوم مقامه في حصول ذلك السكن، فوجب أن لا يدفع الزكاة إلى أحد غير الرسول صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلّم *.

یعنی احتجاج کردند مانعان زکات در زمان ابی‌بکر به این آیه و گفتند: به درستی که خدای تعالی امر کرده رسول خود صلی‌الله‌علیه [وآله] وسلّم را به گرفتن صدقات، پس‌تر از[2] آن امر کرده که صلات فرستد بر ایشان[3].

⊃ أن يلتزموا أحد الأمرين:

إمّا أن يقولوا: إن إنكار الزكاة لم يقع من مالك. أو أن إنكارها لا يوجب القتل.

فإن قالوا بالأول كذّبوا أنفسهم، حيث نسبوا إلى مالك إنكار الزكاة وأثبتوا بذلك ردّته؛ وإن اختاروا الثاني فقد خطّئوا أبا بكر في قتال مانعي الزكاة، وقلّبوا هذه الفضيلة العظيمة التي يستدلّون بها على أعلميته وأفضليته منقصةً ومخزاةً، وعلى التقديرين يتمّ لنا الدست. (۱۲).

۱. سورة التوبة (۹): ۱۰۳.

* . [ب] تفسیر کبیر ۱۶ / ۱۸۰ (طبع طهران).

۲ . یعنی: بعد از آن.

۳. در [الف] اشتباهاً: (وذکر فرمود که صلات فرستد بر ایشان) اضافه شده‌است.

<35> و ذکر فرمود که صلات موجب سکون نفوس ایشان است، پس گویا که وجوب زکات مشروط است به حصول این سکون، و معلوم است که غیر جناب رسول خدا صلی الله علیه [وآله] وسلّم قائم مقام او نمی‌تواند شد در حصول این سکون، پس واجب است که دفع کرده نشود[۱] زکات به سوی احدی غیر جناب رسول خدا صلی الله علیه [وآله] وسلّم[۲].

و در "شرح قسطلانی بر صحیح بخاری" مذکور است:

إن أبا هريرة... قال: لمّا توفي رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم وكان أبو بكر خليفة بعده، وكفر من كفر من العرب: بعض بعبادة الأوثان، وبعض بالرجوع إلى اتباع مسيلمة، وهم أهل اليمامة وغيرهم، واستمر بعض على الإيمان إلا أنهم منعوا الزكاة، وقالوا: إنها خاصّة بالزمن النبوي صلى الله عليه [وآله] وسلّم؛ لأنه تعالى قال: ﴿خُذْ مِنْ أَمْوَالِهِمْ صَدَقَةً تُطَهِّرُهُمْ وَتُزَكِّيهِمْ بِهَا وَصَلِّ عَلَيْهِمْ..﴾[۳] إلى آخر الآية، فغيره ـ عليه [وآله] الصلاة والسلام ـ لا يطهّرهم ولا يصلّي عليهم فيكون صلاته سكناً لهم*.

---

۱. در [الف] (نکرده شود) است که اصلاح شد.

۲. از (یعنی احتجاج کردند) تا اینجا در نسخهٔ [ب] نیامده است.

۳. سورة التوبة (۹): ۱۰۳.

* . [ب] إرشاد الساري ۳۰/۶ (طبع بولاق ۱۳۰۴).

یعنی: هرگاه وفات یافت جناب رسول‌خدا صلی الله علیه و آله، و ابوبکر بعد آن حضرت خلیفه شد، و کافر گردید از عرب کسی که کافر شد، بعضی به پرستش بتان، و بعضی به متابعت مسیلمه کذاب ـ و آنها اهل یمامه بودند ـ و غیر ایشان؛ و بعضی بر ایمان مستمر بماندند مگر [آنکه] منع زکات کردند، و گفتند که: آن خاصهٔ زمان پیغمبر صلی‌الله‌علیه[وآله]وسلّم بود؛ زیرا که حق تعالی فرموده است که: (بگیر از اموال ایشان صدقه که به آن طاهر کنی ایشان را و تزکیه کنی ایشان را، و صلات فرست بر ایشان به درستی که صلات تو موجب سکون ایشان است) پس غیر آن حضرت صلی‌الله‌علیه[وآله]وسلّم تطهیر ایشان نکند، و نه صلات بر ایشان فرستد که صلات او سکن ایشان باشد(۱).

و ابن ابی‌الحدید* در "شرح نهج البلاغه" گفته:

---

۱. از (یعنی: هرگاه وفات یافت) تا آخر این سطر در نسخهٔ [ب] نیامده است.

* - [الف و ب] قال الشيخ صلاح الدين محمد بن شاكر بن أحمد الخازن في كتابه المسمى بـ: فوات الوفيات: عبد الحميد بن هبة الله بن محمد بن محمد، ابن ابي‌الحديد عزّ الدين المدائنيّ المعتزلي، الفقيه الشاعر، أخو موفق الدين، ولد سنة ستة وثمانين وخمس مائة، وتوفّي سنة خمس وخمسين وست مائة، وهو معدود في أعيان الشعراء، وله ديوان مشهور، روى عنه الدمياطي، ومن تصانيفه: الفلك الدائر على المثل السائر، صنّفه في ثلاثة عشر يوماً، وكتب إليه أخوه موفق الدين:

المثل السائر يا سيدي

صنّفت فيه الفلک الدائر [الدائرا]

⇐

قالوا: إن الله تعالى قال [لرسوله][١]: ﴿خُذْ مِنْ أَمْوَالِهِمْ صَدَقَةً تُطَهِّرُهُمْ وَتُزَكِّيهِمْ بِهَا وَصَلِّ عَلَيْهِمْ إِنَّ صَلَاتَكَ سَكَنٌ لَهُمْ﴾[٢] قالوا: فوصف الصدقة المفروضة بأنها صدقة من شأنها أن يطهّر رسول الله صلى‌الله‌عليه[وآله]وسلّم الناس ويزكّيهم بأخذها منهم، ثم عقّب ذلك بأن فرض عليه مع أخذ الزكاة منهم أن يصلي عليهم صلاة تكون سكنا لهم.

قالوا: وهذه الصفات لا تتحقق[٣] في غيره؛ لأن غيره لا يطهّر الناس ولا يزكّيهم بأخذ الصدقة، ولا إذا صلّى على الناس كانت صلاته سكنا لهم، فلم يجب علينا دفع الزكاة إلى غيره.

وهذه الشبهة لا تنافي كون الزكاة معلوماً وجوبها ضرورة من دين محمد صلى‌الله‌عليه[وآله]وسلّم؛ لأنهم ما جحدوا وجوبها ولكنهم قالوا: إنه وجوب مشروط، وليس يعلم بالضرورة انتفاء

⊃ لكـــــن هــــــذا فـــلك دائـــر
عجّت [ب: جمعت] فيه المثل السائر [السائرا]

ونظم فصيح ثعلب في يوم وليلة، وشرح نهج البلاغة في عشرين مجلداً، وله تعليقات على كتاب المحصل والمحصول للإمام فخر الدين.. إلى آخره. (١٢).
[فوات الوفيات ١/٦٠٩].

١. الزيادة من المصدر.
٢. سورة التوبة (٩): ١٠٣.
٣. در [الف] اشتباهاً: (يتحقق) آمده است.

كونها مشروطة وإنّما يعلم ذلك بنظر وتأمل.* انتهى.

یعنی: گفتند مانعان ادای زکات به ابوبکر: به درستی که خدای تعالی گفته است که: بگیر ای رسول‌خدا[ص] از اموال ایشان صدقه که تطهیر و تزکیه ایشان به آن کنی، و صلات فرست بر ایشان که به تحقیق صلات تو سکن است برای ایشان، پس وصف کرد حق تعالی صدقهٔ مفروضه را به اینکه: آن صدقه‌ای است که از شأن آن این است که طاهر و <36> مزکّیٰ کند ایشان را رسول خدا صلی‌الله‌علیه [وآله]وسلّم به گرفتن آن از ایشان؛ بعد از آن تعقیب کرد این معنا را به اینکه فرض کرد بر آن حضرت با گرفتن زکات که صلات فرستد بر ایشان صلاتی که موجب سکون ایشان باشد، گفتند: و این صفات در غیر آن حضرت متحقق نمی‌شود؛ زیرا که غیر آن حضرت طاهر و مزکّیٰ نمی‌کند مردم را به گرفتن صدقه، و نه صلات غیر آن حضرت موجب سکون ایشان می‌شود، پس واجب نیست بر ما دفع زکات به سوی غیر آن حضرت صلی‌الله‌علیه [وآله]وسلّم؛ و این شبهه منافی معلوم بودن وجوب زکات از ضروریات دین محمد صلی‌الله‌علیه [وآله]وسلّم نیست؛ زیرا که ایشان وجوب آن را جحود نکردند، بلکه گفتند که: وجوب آن مشروط است، و انتفای مشروط بودن به ضرورت معلوم نیست، بلکه معلوم نمی‌شود مگر به نظر و تأمل[۱].

---

* . [الف] جزء سابع عشر، مطاعن ابی‌بکر. (۱۲). [ب] شرح ابن ابی‌الحدید ۲۰۸/۱۷ (طبع مصر).

۱. از(یعنی: گفتند مانعان ادای زکات)تا آخر این سطر در نسخهٔ [ب] نیامده است.

و در اين صورت قتل مالک بن نويره که مستمسک به قرآن باشد چگونه جايز خواهد بود؟! زيرا که اهل‌سنت مقاتلهٔ معاويه و عايشه با جناب امير عليه‌السلام [را] به شبهه و خطاى اجتهادى جايز مى‌دارند. پس اگر انکار وجوب زکات هم به خطاى اجتهادى کسى بکند چه جاى ملامت است؟!

و نيز مقاتلهٔ ابوبکر با مانعين اداى زکات، خلاف اجماع مسلمين بود؛ زيرا که ابن‌ابى‌الحديد در "شرح نهج‌البلاغه" از "تاريخ طبرى" نقل کرده که او در ضمن ذکر آمدن عرب و کلام کردن ايشان با ابوبکر در اسقاط زکات گفته:

واجتمعت كلمة المسلمين على إجابة العرب إلى ما طلبت وأبى [أبو]بكر أن يفعل إلاّ ما كان يفعل رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلّم، وأن يأخذ إلاّ ما كان يأخذ*.

يعنى مجتمع شد کلمهٔ مسلمين بر اجابت عرب به سوى آنچه طلب کردند از اسقاط زکات، و ابا نمود ابوبکر اين را که بکند مگر آنچه مى‌کرد آن را رسول‌خدا صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلّم، و اينکه بگيرد مگر آنچه مى‌گرفت آن را آن حضرت صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلّم.

و در "کنزالعمال" در روايتى طويل مذکور است که: ابوبکر از مهاجرين و انصار در باب قتال استشاره نمود، همه تا دير [زمان] ساکت ماندند.

ثم تكلّم عمر بن الخطاب فقال: أرى والله ـ يا خليفة رسول الله! ـ أن تقبل من العرب الصلاة، وتدع لهم الزكاة فإنهم

---

*. [ب] شرح ابن ابى‌الحديد ۲۱۰/۱۷ (طبع مصر). [در تاريخ طبرى پيدا نشد].

حديث عهد [بـ]جاهلية[1]، لم يقيّدهم[2] الإسلام؛ فإما أن يردّهم الله تعالى إلى خير، وإما أن يغيّر[3] الله الإسلام فتقوى على قتالهم، فما لبقية المهاجرين والأنصار يدان بالعرب[4] والعجم قاطبة، فالتفت إلى عثمان، فقال مثل ذلك، وقال علي [عليه السلام] مثل ذلك، وتابعهم المهاجرون، ثم التفت إلى الأنصار فتابعوهم*.

از اين روايت هم صريح واضح است كه عمر و عثمان و جناب امير عليه السلام و مهاجرين و انصار همه [آن]ها اجماع كرده بودند بر اينكه قتال با مانعين زكات نبايد كرد.

و نيز در "كنزالعمال" مسطور است:

عن عمر، قال: لمّا اجتمع رأي المهاجرين ـ وأنا فيهم، حين ارتدت العرب ـ فقلنا: يا خليفة رسول الله ![ص] اترك الناس يصلّون ولا يؤدّون الزكاة فإنهم لو قد دخل الإيمان قلوبهم لأقرّوا بها.. إلى آخره**.

---

۱. الزيادة من المصدر.

۲. في المصدر: (لم يقدهم).

۳. في المصدر: (يعزّ).

۴. في المصدر: (للعرب).

* . [ب] كنزالعمال ۱۴۲/۳. [كنزالعمال ۶۶۱/۵ (طبع مؤسسة الرسالة، بيروت)].

** . [ب] كنزالعمال ۱۴۱/۳.

. . . .

⬅ [كنزالعمال ٥ / ٦٥٩ ـ ٦٥٨ (طبع مؤسسة الرسالة، بيروت)].

[الف و ب]أقول: من الغريب بأنهم يزعمون أن حكم أبي‌بكر بقتال المانعين للزكاة، و مخالفته لسائر الصحابة في ذلک دليل على أعلميته، كما قال ابن حجر في الصواعق:

واستدلّ أصحابنا على عظم علم الصديق بقوله ـ في الحديث الثابت في الصحيحين ـ: والله لأُقاتلنّ من فرّق بين الصلاة والزكاة، و الله لو منعوني عقالاً كانوا يؤدّونه إلى رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلّم لقاتلتهم على منعه.

واستدلّ الشيخ أبو إسحاق بهذا و غيره في طبقاته على أن أبا بكر أعلم الصحابة؛ لأنهم كلّهم وقفوا على فهم الحكم في المسألة إلاّ هو، ثم ظهر لهم بمباحثته لهم أن قوله هو الصواب فرجعوا إليه. انتهى. [الصواعق المحرقة ١ / ٤٧، ٦٦، ولاحظ: تاريخ الخلفاء للسيوطي ١ / ٤١، وتهذيب الأسماء للنووي ٢ / ٤٧٣].

و لا يلتفتون إلى ما يلزم على ذلک من الشناعة الظاهرة و الفظاعة الفاضحة من مخالفة أبي بكر للحقّ إن كان إجماع الصحابة دليلاً على صواب ما أجمعوا عليه، أو بطلان ما مهّدوه و أسّسوه و قرّروه بتقريرات طويلة و مباحث عريضة من حجّية إجماعهم لإصلاح خلافة أبي بكر.

ثم العجب أنهم ـ على مقتضى ديدنهم و عادتهم من رواياتهم المتناقضات ـ رووا ما يخالف هذا ويهدم بنيانه، و يكذّب هذا الدليل الموهوم و يرضّ أركانه، كما في كنزالعمال [٦ / ٥٣١]:

عن يحيى بن برهان: ان أبا بكر الصديق استشار علياً [عليه السلام] في أهل الردّة، فقال: إن الله جمع الصلاة والزكاة، ولا أرى أن تفرّق، فعند ذلك قال أبو بكر: لو منعوني عقالاً ⬅

اما آنچه گفته : و گفت: باری از مؤونهٔ این شخص خلاص شدید، بـاز بـه حضور خالد این ادای ارتداد از وی صادر شد.

پس کذب محض و افترای صرف است ، اگر مالک چنین کلمه می‌گفت ، خالد چرا این کلام او را در اعتذارِ از قتلش <37> ذکر نمی‌کرد ؟
و حال آنکه دانستی که خالد در مقام اعتذار همین گفته که : مالک کـلمهٔ (صاحبکم) گفت .

و نیز عمر چرا او را مسلم می‌گفت ؛ و آنفاً دانستی که عمر با ابوبکر گفت که : خالد مسلمی را قتل کرده ، پس او را قتل کن .
و ابوبکر چگونه خالد را نسبت به خطا می‌نمود ؟!

اما آنچه گفته که : عمر بن الخطاب در اول وهله همین دانست که این قتل بیجا واقع شد.

پس محجوج است به اینکه: آنچه از کتب سیر و تواریخ ثابت است ، آن است که: عمر تا آخر حیات خود بر این اعتقاد مُصرّ بود؛ و لهـذا در وقت خلافت خود آنچه از اموال و اسارای قوم مالک بن نویره به نـزد مسلمین

⬅ لقاتلتهم علیه کما قاتلهم علیه رسول الله صلی‌الله‌علیه [وآله] وسلّم . (حامد حسین). [تذکر نسخهٔ افست [الف و ب] ناقص بود ، و ناسخ نوشته بود : (باقی بر صفحه ۳۷) ، ولی در حاشیه صفحه ۳۷ دنبالهٔ مطلب نبود لذا تتمهٔ روایت از خود "کنزالعمال" آورده شد].

يافت، از ايشان باز پس گرفته، بر قوم مالك بن نويره ردّ كرد، چنانچه در "روضة الصفا" مذكور است كه:

عمر بن عبدالعزيز در هنگام گفتگو با شوذب و اصحاب او كه خروج كرده بودند گفت كه: شما دانسته‌ايد كه ابوبكر به فلان قبيله محاربه نموده، مردان ايشان را به قتل آورده و عيال و اطفال آن جماعت را اسير كرده، [و][(۱)] چون خلافت به عمر رسيد، اسيران را به اوطان و مساكن ايشان فرستاده.* انتهى.

و نيز احتجاج عمر به عموم كلام رسول خدا صلى الله عليه وآله بود و احتجاج ابوبكر به قياس، چنانچه نووى در "شرح صحيح مسلم" گفته:

فاجتمع في هذه القضية الاحتجاج من عمر بالعموم ومن أبي بكر بالقياس.** انتهى.

و قياس در مقابل عموم نصوص حجت نيست.

اما آنچه گفته: چون ابوبكر صديق خالد را به حضور طلبيد و از وى استفسار حال نمود، ماجرا من و عن ظاهر شد، و حق به جانب خالد دريافته متعرض حال او نشد.

---

۱. زياده از مصدر.

*. [ب] روضة الصفا ۳ / ۳۲۱ (طبع ايران ۱۳۷۹). [روضة الصفا ۳ / ۳۲۰ ـ ۳۲۱ (چاپ مركزى) ۳ / ۱۰۰ (چاپ سنگى)].

**. [الف] باب الأمر لقتال الناس حتّى يقولوا: لا إله إلاّ الله.. إلى آخره. من كتاب الايمان. [ب] شرح صحيح مسلم المطبوع على هامش إرشاد السارى ۱ / ۲۵۹ (طبع بولاق ۱۳۲۰). [شرح مسلم نووى ۱ / ۲۰۳].

پس کمال تعجب است که ابوبکر به خطای خالد تصریح می‌کند، و مخاطب او را مصیب می‌گوید!! و نمی‌داند که حکم به اصابه او عین تخطئهٔ اول، بلکه تفسیق ثانی است!

اما آنچه گفته که: حالا در این قصه تأمل باید کرد... الی آخر.

پس مجاب است به دو وجه:

اول: اینکه ما ثابت کردیم که مخاطب در نقل این قصه خیانت به کار برده، و هرگاه که اصل این قصه بعینها نقل نشده، تأمل در آن قصه لغو محض باشد.

وجه دوم: آنکه اگر قصاص قتل و حدّ زنا بر خالد لازم نمی‌آید، کذب و فسق عمر لازم می‌آید.

اما آنچه گفته: آمدیم بر اینکه استبراء به یک حیض، زن حربی را هم ضرور است، و خالد انتظار این مدت هم نکشید.

پس این طعن بر خالد است نه بر ابوبکر.

جوابش آنکه: طعن بر ابوبکر به این وجه است که در این صورت بر ابوبکر لازم بود که اجرای حد زنا بر خالد می‌ساخت، و چون ترک حد خالد کرد طعن بر او لازم آمد.

اما آنچه گفته[۱]: که معهذا این روایت که: خالد همان شب به آن زن صحبت داشت در هیچ کتاب معتبر نیست!

پس مخدوش است به اینکه: ابن‌حجر در "صواعق محرقه" گفته:

وإنكاره ـ أي عمر ـ على أبي بكر لكونه لم يقتل خالد بن الوليد لقتله مالك بن نويرة، وهو مسلم، ولتزوجه امرأته من ليلته ودخل بها؛ فلا يستلزم ذمّاً له ولا لحاق نقص به؛ لأن ذلك إنّما هو من إنكار بعض المجتهدين على بعضهم في الفروع <38> الاجتهادية*.

و در "شرح مواقف" گفته:

أمّا تزوّجه ـ أي خالد ـ امرأته ـ أي امرأة مالك ـ فلعلّها كانت مطلقة، قد انقضى[۲] عدّتها إلاّ أنها كانت محبوسته**.

یعنی: نکاح خالد با زن مالک بن نویره، پس وجهش آن باشد که شاید آن مطلقه باشد، و عدهٔ او منقضی شده باشد و نزد مالک محبوس بوده باشد.

---

۱. [الف] فـــــــ [فایده:] دروغ شاه صاحب!

*. [الف] شبههٔ پنجم از فصل خامس از باب اول. [ب] صواعق محرقه: ۳۴. [الصواعق المحرقة ۱ / ۹۱ (طبع مؤسسة الرسالة، بيروت)].

۲. کذا، وفی المصدر: (انقضت).

**. [الف و ب] مرصد رابع، مقصد رابع. (۱۲). [ب] ۸ / ۳۵۸ (طبع مصر ۱۳۲۵). [وانظر: مواقف ۳ / ۶۱۲].

و همچنین علامهٔ قوشچی* در "شرح تجرید" در ذیل شرح قول محقق علیه‌الرحمه ـ که این است: إنه لم يحدّ خالداً ولا اقتصّ منه[۱] ـ گفته:

حيث قتل مالك بن نويرة ـ وهو مسلم ـ طمعاً في التزويج بامرأته لجمالها، ولذلك تزوّج بها من ليلته وضاجعها[۲].

یعنی: ابوبکر حد جاری نکرد بر خالد، و نه قصاص گرفت از او، وقتی که قتل کرد مالک بن نویره را ـ و او مسلم بود ـ از روی طمع در تزویج به زن مالک، به جهت جمال او، و به همین جهت تزویج کرد خالد با زنش در همان شب، و مضاجعه با او نمود![۳]

---

*. [الف و ب] ملا علاءالدین علی بن محمد قوشچی شارح "تجرید" از افاضل محققین و حکمای مدققین اهل‌سنت است، و به شرف تلمّذ جناب محقق طوسی مشرف گشته، کتاب "شرح تجرید" او در دیار و آفاق مشهور است، و در درس علما و طلبا متداول. صاحب "کشف الظنون" در ذکر شروح "تجرید" می‌فرماید:

ثمّ شرح المولى المحقق علاء الدين علي بن محمد ـ الشهير بـ: القوشجي ـ المتوفّى سنة تسع وسبعين وثمان مائة شرحاً لطيفاً ممزوجاً، أوله: خير الكلام حمد الملك المنعام [العلام].. إلى آخره. لخّص فيه فوائد الأقدمين أحسن تلخيص، وأضاف إليها ما سمح به [نتائج] فكره مع تحرير سهل، سوّده بكرمان، وأهداه إلى السلطان أبو سعيد خان، وقد اشتهر هذا الشرح بالشرح الجديد. (۱۲). [كشف الظنون ۱ / ۳۴۸].

۱. شرح تجرید: ۴۰۲ (تحقیق زنجانی)، و صفحه: ۵۱۰ (تحقیق آملی)، و صفحه: ۲۰۵ (تحقیق سبحانی).

۲. شرح تجرید قوشچی: ۳۷۳.

۳. از (حيث قتل مالك) تا آخر این سطر در نسخهٔ [ب] نیامده است.

بعد از آن جواب به اين عبارت گفته:

وأُجيب عنه بأنا لا نسلّم أنه وجب على خالد الحدّ والقصاص؛ لأنه قد قيل: إن خالداً إنّما قتل مالكا؛ لأنه تحقّق منه الردّة، وتزوج بامرأته في دارالحرب؛ لأنه من المسائل المجتهَد فيها بين أهل العلم، وقد قيل: إن خالداً لم يقتل مالكاً، بل قتله بعض أصحابه خطأً، لظنّه أنه ارتدّ، وكانت زوجته مطلقة منه وقد انقضت عدّتها.* انتهى.

يعنى و جواب داده شد از اين طعن كه: ما تسليم نمى‌كنيم كه واجب شد بر خالد حد و قصاص؛ زيرا كه گفته شده است كه: خالد، مالک را قتل نكرد مگر به جهت اينكه رده از او متحقق شد، و تزويج كرد به زن او در دار حرب؛ زيرا كه اين مسأله از مسائل مجتهد فيها است، و گفته شده است كه خالد قتل نكرد مالک را، بلكه قتل كرد او را بعض اصحاب خالد از روى خطا به جهت گمان ارتداد او، و زوجهٔ او مطلقه بود و ايام عدت او منقضى شده(١).

اما آنچه گفته(٢): معهذا اگر در بعض كتب غير معتبره يافته مى‌شود، جواب آن نيز همراه آن روايت موجود است كه: اين زن را مالک از مدتى [قبل]

---

* . [الف] در مطاعن أبى‌بكر از مقصد خامس. [ب] شرح قوشجى ٣٨٩ (طبع حجر ايران ١٢٧۴). [شرح تجريد قوشچى ٣٧٣].

١. از (يعنى و جواب داده شد) تا آخر اين سطر در نسخهٔ [ب] نيامده است.

٢. [الف] فـــــــ [فايده:] تدليس شاه صاحب!

مطلقه ساخته، محبوس داشته بود[۱].

اگر مرادش از کتب غیرمعتبره "شرح تجرید" علامهٔ قوشجی و "صواعق محرقه" و "شرح مواقف" است، پس کذب محض است؛ زیرا که این کتب مذکوره به نزد اهل‌سنت نهایت اعتبار دارد.

و اگر مرادش کتاب دیگر است، اظهار نام آن ضرور بود تا اعتبار و عدم اعتبار آن به نزد اهل‌سنت دریافته شود.

اما موجود بودن جواب مذکور، پس بدان که این جواب در شرح قوشجی بعد جواب اول به لفظ (قیل) مذکور است، چنانچه مذکور شد.

و همچنین در "صواعق محرقه" این جواب بعد جواب اول به لفظ (لعل) مذکور است، وهذه عبارته:

وتزوّجه امرأته لعلّه لانقضاء عدّتها بالوضع عقیب موته، أو یحتمل أنها کانت محبوسة عنده بعد انقضاء عدّتها <39> عن الازدواج[۲] علی عادة الجاهلیة؛ وعلی کلّ حال فخالد أتقی لله من أن یظنّ به مثل هذه الرذالة التي لا تصدر من أدنی المؤمنین فکیف بسیف الله المسلول علی أعدائه؟ !* انتهی.

---

۱. در [الف] به اندازه دو سطر سفید است.

۲. کذا، وفي المصدر: (الأزواج).

*. [الف] مقام سابق. [ب] صواعق محرقه: ۳۴. [الصواعق المحرقة ۱ / ۹۱ (طبع مؤسسة الرسالة، بیروت)].

و این جواب مخدوش است به اینکه: عمر احق است از خالد به احسان ظنّ و دفع طعن!!

و اگر خالد زنا نکرده باشد، بلکه تزویج او با زن مالک صحیح باشد، لازم آید که عمر در نسبت زنا به خالد مفتری و کاذب و قاذف باشد؛ پس ناچار به زنای خالد قائل باید شد.

و نیز اگر تزویج او با زن مالک بعد انقطاع عدّه بود، کذب ابوبکر هم لازم می‌آید؛ زیرا که او گفت که: خالد در این تزویج تأویل کرد پس خطا نمود.

اگر تزویج صحیح بود، خطا در آن چه گنجایش داشت؟!*

---

* . [الف و ب] و نیز حکم ابی‌بکر، خالد را بـه طـلاق دادن زوجـهٔ مـالک، و سرزنش خالد بر تزویج او وجهی نداشت.

سبط بن الجوزی در "مرآة الزمان" روایت کرده:

فقال أبو بكر: لا أُشيم سيفاً سلّه الله على الكفار أبداً؛ وودّیٰ مالكاً وأمر خالداً بطلاق امرأته بعد أن عنّفه على تزويجه إيّاها. [مرآة الزمان:].

به غایت غریب است که این تزویج خالد را خلیفهٔ ثانی سنیه ـ که وحی بر زبانش نازل می‌شد! و سکینه حق بر لسانش نطق می‌کرد! و جناب رسالت‌مآب صلی الله علیه و آله در حقش ـ العیاذ بالله ـ فرموده که: الحق بعدي مع عمر! ـ عین زنا می‌داند، و خلیفهٔ اوّلشان هم با وصف کمال محامات خالد، چاره از اعتراف به خطای او در آن نمی‌یابد، و مُلجأ شده ـ طوعاً و کرهاً ـ او را حکم به طلاق زن مالک می‌دهد، و بر تزویجش سرزنش خالد می‌کند.

⊂

و آنچه صاحب "صواعق" ـ از غایت محبت و حسن ظنّ خود به صحابه ـ گفته [که]: فخالد أتق لله من أن یظنّ به مثل هذه الرذالة.. إلی آخره*.

ناشی از عدم تأمل است؛ زیرا که هرگاه خلیفه ثانی این رذالت [را] به خالد منسوب ساخته باشد، باز کدام کس اتقی و اورع از او است که از آن تحاشی نماید و بیزاری جوید؟!

و اگر گویند که: عمر نسبت این رذالت به خالد، به سبب عداوتی که از صغر سن به او داشت ـ کما سیجیء ـ نموده بود، پس کلامش اعتبار را نشاید،

⊃ و باز سنیه از مخالفت و تکذیب هر دو امام و خلیفه خود نترسیده، به هواجس نفسانی و وساوس ظلمانی ادعای صحت تزویج دارند، و همت را بر اثبات جواز آن بر گمارند، و ردّ کلمات شیعه را بالاتر از محافظت ناموس خلفای خود انگارند، و ندانند که اثبات صحت تزویج خالد هم خالی از احدی الحسنین نیست؛ زیرا که در این صورت هم طعن کذب بر ابوبکر ـ در نسبت خطا به خالد ـ و ظلم در تعنیف و سرزنش او و حکم او به طلاق لازم خواهد آمد، و ثبوت فسق عمر ـ در قذف خالد ـ علاوه بر آن.

و مقام حیرت این است که به این أعذار بارده که این حضرات تراشیده‌اند، خالد چرا متمسک نگردید؟! و دفع تهمت زنا و وصمت خطا که هر دو خلیفه بر او بسته بودند، از خود نکرد؟!

آری مثل مشهور صادق است: مدعی سست گواه چیست؟ (۱۲) حامد حسین.

* . [ب] صواعق محرقه: ۳۴. [۱ / ۹۱ (طبع مؤسسة الرسالة، بیروت)].

تفسيق خليفهٔ خود كرده باشند، وهو عندهم أشنع من كل شنيع.

و اما آنچه گفته: چون در اين باب الزام اهل‌سنت، و اثبات مطاعن به روايات و مذهب ايشان منظور است، لابد ملاحظه روايات و مسائل ايشان بايد كرد، و الا مقصود حاصل نخواهد شد.

پس اگر مقصودش اين است كه در باب الزام اهل‌سنت تمسک به روايات و مسائل ايشان مى‌بايد، پس قولش صحيح است، و علماى شيعه را هميشه اين معنا ملحوظ و منظور مى‌باشد، چنانچه در مقدمهٔ الهيه، در ضمن اقوال، ردّ مخاطب كه در صدر كتاب گفته، به معرض گزارش و بيان آمد[1].

و اگر مطلوبش اين است كه ملاحظهٔ جميع روايات ايشان، اگرچه با هم متناقض و متعارض بوده باشد لابد و ضرور است، پس اين معنا هرگز ضرور نيست؛ در فتاواى «مجمع البركات»[2] مى‌نويسد:

---

۱. گر چه در شمار تأليفات مؤلف كتابى به نام «مقدمة الهية» گزارش نشده است، ولى عبارت ايشان در اين مقام مفيد آن است كه ايشان در ردّ مقدمهٔ تحفه هم تأليفى داشته و در آن كتاب اثبات كرده است كه علماى شيعه در ردّ عامه به روايات و مطالب خود عامه تمسک كرده‌اند.

۲. لم نعلم بطبعه، ولا نعرف له نسخة فعلاً، وقال في معجم المؤلفين عمر كحالة ۳/۴۱: أبو البركات بن جمال الدين (كان حيّاً ۱۱۱۰ هـ ۱۶۹۸ م) أبو البركات بن جمال‌خان. فقيه حنفي، تولّى الإفتاء بدهلي في الهند. من آثاره: مجمع البركات.

إقرار الإنسان على نفسه صحيح، وعلى غيره باطل(۱).

و نيز در "مجمع البركات" نوشته:

إذا قال بالفارسية: مرا از تو چندين بايد، وسمّى مالاً معلوما، فقال المخاطب: مرا نيز از تو چندين بايد، كان هذا من الثاني إقراراً بما ادّعاه الأول(۲).

اما آنچه گفته *:

وفي الاستيعاب: وأمّره ـ أي خالداً ـ أبو بكرالصديق على الجيوش، ففتح الله عليه اليمامة وغيرها، وقتل على يديه أكثر أهل الردّة؛ منهم مسيلمة الكذاب، ومالك بن نويرة.. إلى آخر ما قال**.

---

۱. مجمع البركات: وانظر: المجموع للنووي ۳۳۷/۲۰، حاشية الدسوقي ۱۳۴/۴، المبسوط للسرخسي ۱۸ / ۱۲۸، بدائع الصنائع للكاشاني ۶ / ۱۰، ۷۲ و ۷ / ۲۲۸.

۲. مجمع البركات:

أقول: قال السرخسي: باب اقرار الرجل على نفسه وعلى غيره، وإذا قال الرجل: لفلان عليّ وعلى فلان ألف درهم فجحد الآخر لزم المقر نصفه؛ لأنه عطف الأمر على نفسه، والعطف يقتضي الاشتراك في الخبر، وإقراره على نفسه حجّة وعلى الآخر ليس بحجة. انظر: المبسوط للسرخسي ۱۸ / ۱۸۳ ـ ۱۸۴.

*. [الف] فـــــــ [فايده:] خيانت شاه صاحب!

**. [ب] الاستيعاب ۱ / ۱۵۴ (حيدرآباد دكن). [الاستيعاب ۲ / ۴۲۹].

پس جوابش آنکه: وجه شمردن متعصبین اهل‌سنت، مالک را از اهل ردّه محض مقتول شدن او است از دست خالد، وگرنه اهل سیر و تواریخ تصریح کرده‌اند که مالک می‌گفت: (أنا علی الإسلام).

و مع‌هذا در کتاب "استیعاب" بعد از عبارت مذکوره، عبارتی واقع است که دلالت بر نفی ارتداد مالک بن نویره می‌کند، لهذا این ناصبی آن عبارت را نقل نکرده <40> بلکه گفته: (إلی آخر ما قال)، و آن این است:

وقد اختلف في حال مالك بن نويرة فقيل: إنه قتله مسلماً.. أي قتله خالد لظنّ ظنّه به، وكلام سمعه منه، وأنكر عليه أبو قتادة قتله، وخالفه في ذلك وأقسم أن لا يقاتل تحت رايته أبداً*.

یعنی اختلاف واقع است در حال مالک بن نویره، پس گفته شد که قتل کرده خالد او را در حالتی که مسلمان بود به سبب گمانی که به او کرد و کلامی که از او شنید، و انکار کرد بر خالد، ابوقتاده قتل او را، و مخالفت کرد او را در این معنا، و قسم خورد که مقاتله نکند زیر رایت او گاهی هرگز[۱].

و ولی‌الله، پدر مخاطب، تمام عبارت "استیعاب" را در "رسالهٔ تفضیل الشیخین" آورده، و در نقل خیانت ننموده[۲].

---

*. [الف] ترجمه خالد بن الولید. (۱۲). [ب] الاستیعاب ۱ / ۱۵۴ (حیدرآباد دکن). [الاستیعاب ۲ / ۴۲۹].

۱. از (یعنی اختلاف واقع است) تا آخر این سطر در نسخهٔ [ب] نیامده است.

۲. در اوائل همین طعن در حاشیه از قرة العینین: ۱۸۶ ـ ۱۸۷ گذشت.

اما آنچه گفته: سلّمنا که مالک بن نویره مرتد نبوده، اما شبههٔ ارتداد او بلاریب در ذهن خالد جا گرفته بود، والقصاص یندرئ بالشبهات.

پس ممنوع است به اینکه با وجود:

اقرار مالک به اسلام.

و گفتن او: أنا علی الإسلام.

و عدم صدور امری از او که موجب ارتداد شود.

و انکار عبدالله بن عمر و ابوقتاده انصاری بر خالد - پیش از وقوع قتل مالک - شبهه چه گنجایش داشت؟!

و اندرای قصاص در این صورت وجهی ندارد، و الا هر کسی را می‌رسد که هر که را خواهد قتل نماید و ادعای شبههٔ ارتداد سازد، و قصاص از او مندفع شود، وهو باطل بالبداهة*.

---

*. [الف و ب] و از غرائب آن است که ثقات اهل‌سنت نقل می‌کنند که: خالد، مالک را ذمهٔ خدا و رسول او صلی الله علیه و آله، بلکه ذمهٔ ابی‌بکر هم داده بود، و مهاجرین بر قتل او انکار کردند، و او التفات به قولشان نکرد، و رعایت ذمهٔ خدا و رسول صلی الله علیه و آله بلکه ذمهٔ ابوبکر هم ننمود، و او را قتل نمود، چنانچه سبط بن الجوزی در "مرآة الزمان" آورده:

فقال له - أي لمالك - خالد: هلمّ إلى الإسلام، فقال مالك: وتعطيني ماذا؟

فقال: أُعطيك ذمّة الله وذمّة رسوله صلى الله عليه [وآله] وسلّم وذمّة أبي بكر وذمّة خالد أن لا أُجاوز إليك، وأن أقبل منك..

⇐

اما استفتايى كه ذكر كرده؛

پس جوابش از طرف علماى شيعه آن است كه: البته امور مذكوره باعث كفر و ارتداد فاعل آن مى‌شود، ليكن هرگز ثابت نيست كه از مالك بن نويره امرى از امور مذكوره، و امثال آنكه دلالت بر ارتداد و قطع اسلام او كند صادر شده باشد.

و اما جواب آن از طرف اهل‌سنت آنكه: روز عاشورا روز فرح و سرور است، و اشرف ايام و بهترين روزهاست، و مانند ايام شريفهٔ عيدين و جمعه است، و كسى كه اين روز را روز مصيبت داند خاطى است، و مذهب او قبيح و فاسد؛ پس كسى كه در اين روز اظهار شادى و سرور كند مثاب خواهد شد نه مرتد؛ چنانچه شيخ عبدالقادر جيلانى ـ كه سنيان او را قطب يزدانى و

فأعطاه مالك يده، وخالد على تلك العزيمة من أبي بكر في قتله، فقال: يا مالك! إني قاتلك، فقال: لا تقتلني، فقال: لابدّ.. وأمر بقتله.

فتهيب المسلمون ذلك، وقال المهاجرون: أتقتل رجلاً مسلماً وقد أُعطيته ذمّة الله وذمّة رسوله [صلّى الله عليه وآله وسلّم]. انتهى. [مرآة الزمان:].

پس با وصف شهادت مهاجرين بر اسلام مالك، و امان دادن او به ذمه خدا و رسول صلّى الله عليه وآله، تجويز قتل او يا راه دادن شبهه كفر او از غرائب هفوات و خرافات است.

و به حيرتم كه اگر خالد ذمهٔ خدا و رسول صلّى الله عليه وآله را به حساب نمى‌گرفت، چرا به ذمهٔ جناب خلافت‌مآب و ذمهٔ خودش اعتنايى نكرد؟! (۱۲) ح.

غوث صمدانی نامند ـ در "غنیة الطالبین"* داد نصب و عداوت اهل‌بیت علیهم السلام داده می‌گوید:

قد طعن قوم على من صام هذا اليوم العظيم، وما ورد فيه من التعظيم، وزعموا أنه لا يجوز صيامه لأجل قتل الحسين بن علي ـ رضي الله عنهما [عليهما السلام] ـ فيه، وقالوا: ينبغي أن تكون المصيبة فيه عامة على جميع الناس لفقده [فيه](1)، وأنتم تتخذونه يوم فرح وسرور، تأمرون فيه بالتوسعة على العيال، والنفقة الكثيرة، والصدقة على الفقراء والضعفاء والمساكين، وليس هذا من حق

---

*. [الف و ب] شاه ولی‌الله، والد ماجد فاضل ناصب در "تفضیل الشیخین" [قرةالعینین: ۱۲۲]، و ملا علی قاری در "منح ازهر شرح فقه اکبر" [منح الروض الازهر في شرح الفقه الاكبر: ۲۲۳] تصریح نموده‌اند به اینکه: "غنیة الطالبین" از مصنفات عبدالقادر جیلانی است.

و همچنین عبدالحکیم سیالکوتی در ترجمه این کتاب قطع و یقین به آن نموده.

و خود فاضل ناصب هم در حاشیهٔ باب هفتم این کتاب [حاشیهٔ تحفهٔ اثناعشریه: ۳۴۸] "غنیه" را از مصنفات عبدالقادر دانسته، و از آن بعض عبارات نقل کرده.

پس آنچه بعضی از قاصران انکار بودن آن از تصنیفات عبدالقادر جیلانی نموده‌اند، قابل اصغا نیست. [مراجعه شود به مقدمه الغنیة ۱ / ۱۷].

و در مناقب و محامد این بزرگ نه آنقدر است که به احصای آن توان پرداخت، چنانچه بر ناظر "بهجة الاسرار" و "اخبار الاخیار" و "مرآة‌الجنان" و غیر آن مخفی و پوشیده نیست. (۱۲) ح. [همچنین مراجعه شود به ازالة الخفاء ۲ / ۲۷۵].

۱. الزيادة من المصدر.

الحسين [عليه السلام] على جماعة المسلمين..! وهذا القائل خاط[١]، ومذهبه قبيح فاسد؛ لأن الله اختار لسبط نبيّه الشهادة في أشرف الأيام وأعظمها وأجلّها وأرفعها عنده، ليزيده بذلك رفعة في درجاته، وكرامة مضافة إلى كراماته، <41> ويبلغه منازل الخلفاء الراشدين الشهداء بالشهادة؛ ولو جاز أن يتخذ يوم موته يوم مصيبة؛ لكان يوم الاثنين أولى بذلك، إذ قبض الله فيه نبيّه [صلى الله عليه وآله] ، وكذلك أبو بكرالصديق قبض فيه، وهو ما روى هشام بن عروة، عن أبيه، عن عائشه...، قالت: قال أبو بكر لي: أي يوم توفي النبيّ صلى‌الله‌عليه[وآله]وسلّم فيه؟ قلت: يوم الاثنين؛ قال...: إني أرجو أن أموت فيه؛ فمات فيه.

وفقد رسول الله صلى‌الله‌عليه[وآله]وسلّم وفقد أبي بكر[٢] الصديق أعظم من فقد غيرهما.

وقد اتفق الناس على شرف يوم الإثنين وفضيلة صومه، وأنه يعرض فيه وفي يوم الخميس أعمال العباد؛ وكذلك يوم عاشورا لايُتخذ يوم مصيبة،

ولأن يوم عاشورا إن يتخذ يوم مصيبة ليس بأولى من أن يتخذ يوم عيد وفرح وسرور لِما قدّمنا ذكره وفضله: من أنه يوم

---

١. في المصدر: (خاطئ).

٢. در [الف] اشتباهاً (أبوبكر) بود.

نجى الله فيه أنبياءه من أعدائهم، وأهلك فيه أعداءهم الكفار من فرعون وقومه وغيرهم، وأنه خلق السماوات والأرض والأشياء الشريفة فيه وآدم[1] .. وغير ذلك، وما أعدّ الله لمن صامه من الثواب الجزيل، والعطاء الوافر [الكثير][2] وتكفير الذنوب، وتمحيص السيئات، فصار عاشورا مثل بقية الأيام الشريفة كالعيدين والجمعة وعرفة .. وغيرها.

ثم لو جاز أن يتخذ هذا اليوم مصيبة لاتخذته الصحابة والتابعون؛ لأنهم أقرب إليه منا وأخصّ به.* انتهى.

اما اهانت [به] حضرت امام حسين عليه السلام، و تحقير جناب ايشان، و ديگر خاندان رسول صلى الله عليه وآله وسلم و اولاد فاطمه عليها السلام.

پس آن‌هم بنابر قواعد اهل‌سنت باعث كفر و ارتداد نمى‌شود؛ زيرا كه ابن‌حجر در "منح مكيه" شرح قصيده همزيه در حال يزيد گفته:

بل قال احمد بن حنبل بكفره، وناهيك به ورعاً وعلماً يقضيان بأنه لم يقل ذلك إلا لقضايا وقعت منه صريحة، وذلك عند غيره[3] كالغزالي، فإنه أطال في ردّ كثير ممّا نسب إليه كقتل الحسين عليه السلام!

---

۱. [ب] وفيه خلق آدم.

۲. الزيادة من المصدر.

*. [الف] قريب به نصف كتاب. [الغنية لطالبي طريق الحق ۲ / ۹۵۰ ـ ۹۵۲].

۳. في المصدر: (صريحة في ذلك، ثبتت عنده، وإن لم تثبت عند غيره).

فقال: لم يثبت من طريق صحيح أنه قتله، ولا أمر بقتله، بل بالغ في تحريم سبّه ولعنه؛ وكابن العربي المالكي، فإنه نقل عنه ما يقشعرّ منه الجلد أنه قال: لم يقتل يزيد الحسين [عليه السلام] إلا بسيف جدّه.. ! أي لأنه(١) الخليفة والحسين [عليه السلام] باغ عليه، والبيعة سبقت ليزيد، ويكفي في هذا بعض أهل الحلّ والعقد وبيعته كذلك؛ لأن كثيرين قدموا(٢) عليها مختارين لها؛ هذا مع عدم النظر إلى استخلاف أبيه له، وأما مع النظر لذلك فلايشترط موافقة أحد من أهل الحلّ والعقد على ذلك*.

---

١. في المصدر: (أي بحسب اعتقاده الباطل انه).

٢. في المصدر: (أقدموا).

*. [الف] در شرح بيت:

مــن شــهيدين ليس ينسيني الطّـ   ف مــــصابيهما ولا كــــربلاء

(١٢). [المنح المكية في شرح الهمزية ٣ / ١١٣١ ـ ١١٣٢].

[الف و ب] فقير حقير ـ عفاالله‌عنه ـ مى‌گويد كه: از عجايب امور اين است كه ابن‌حجر داد ناصبيت داده، در "منح مكيه" بعدِ اين عبارت، تمثيل حضرت امام حسين عليه السلام با معاوية، در متغلب و باغى بودنش [را] نقل مى‌كند و آن را به ديدهٔ رضا مى‌بيند، چنانچه بعدِ عبارتى كه در كتاب مذكور است مى‌گويد:

ويُردّ ـ أي قول ابن العربي ـ: بأن هذا إنّما هو بعد استقرار الأحكام وانعقاد الإجماع على تحريم الخروج على الجائر، أمّا قبل ذلك فإن الأمر منوط بالاجتهاد، واجتهاد الحسين رضي الله عنه [عليه السلام] اقتضى جواز أو وجوب الخروج على يزيد بجوره [بحقّ] وقبائحه

وفي بعض النسخ بعد قوله: (بسيف جدّه) هكذا: بحسب اعتقاده الباطل أنه الخليفة.. إلى آخره.

و از اين عبارت ظاهر شد كه ابن العربى ـ معاذ الله ـ به باغى بودن امام‌حسين عليه السلام قائل بود، و نهايت تحقير آن جناب مى‌نمود كه آن حضرت را قابل قتل و مقتول به حق مى‌دانست، ففضّ الله فاه وجعل النار مثواه، واهل‌سنت حكم <42> به تكفير ابن‌العربى هرگز نمى‌كنند، بلكه او را از اعاظم و اكابر علماى خود مى‌دانند*.

التي تصمّ عنها الآذان، فهو ـ أعني الحسين [عليه السلام] ـ محقّ بالنسبة لما عدّه، لاسيما أن رأى ما رءآه أحمد من كفره، ويؤيده [وبه يردّ] أيضاً ما قيل في نظير ذلك حال معاوية مع الحسن [عليه السلام] قبل نزوله عن الخلافة، ومع علي [عليه السلام] ؛ فإنه كان متغلّباً باغياً عليهما لكنه غير آثم لاجتهاده، فالحسين [عليه السلام] كذلك ! انتهى.

فتأمل ذلك فإن كلام الأئمة فيه كالمتنافي ولا يزول الإشكال فيه إلاّ بما قررته فانتقذه. [فاستفده] انتهى. [المنح المكية في شرح الهمزية ۳ / ۱۱۳۳].

وقد نقلته عن نسخة عتيقة قوبلت على أصل نسخة ابن حجر المكّي، وهي موجودة عندي الآن، وهو التاريخ الثامن والعشرون من شوال سنة إحدى وسبعين ومائتين بعد ألف، وهذه العبارة الملعونة الميشومة صريحة في أن الحسين عليه السلام عند بعض أئمتهم كان متغلباً باغياً ـ العياذ بالله من ذلك ـ وأن ابن حجر يرى ذلك القول الخبيث مؤيداً لما هو بصدده، فنعوذ بالله من عمى البصيرة وخبث السريرة. لكاتبه. (۱۲) ح.

*. [الف و ب] مخفى نماند كه اين ابن العربى شارح "ترمذى" است، و فضائل و محامدش بر افواه اين حضرات مشهور، و نقل اقوال و كلماتش در كتب دينيهٔ اينها

. . . .

جابجا مسطور است، در "مفتاح‌كنز الدرايه" به ترجمه او مى‌گويد:

قال في الديباج: هو العلامة الحافظ أبو بكر محمد بن عبد الله بن محمد بن عبد الله بن أحمد ـ المعروف بـ: ابن العربي المعافري الاشبيلي، ختام علماء الأندلس، وآخر الحفّاظ، رحل إلى المشرق، ولقي أعلام الائـمة واتسع في الرواية، واتقن مسائل الخلاف والأُصول والكلام .. وغير ذلك، وجمع إلى التفنن في العلوم والاستبحار فيها، وتقرب الذين [كذا] في تحقيق غوامضها، حسن العهد، وثبات الودّ، وكثرة الاحتمال، وكرم النفس، ودماثة الأخلاق [يعني: حسن الخلق].

وقال الذهبي ـ في التذكرة ـ: ولد سنة ثمان وستين وأربع مائة، ورحل مع أبيه إلى المشرق، فسمع طراد بن محمد الزيبي وأبا الفضل بن الفرات والقاضي أبا الحسن الخلعي وابن مشرف والحافظ مكي بن عبد السلام الرميلي والحسين بن عبد الله الطبري.. في طوائف بمكّة وبغداد ودمشق و مصر والمقدس والأندلس .. وغيرها، وتخرّج بالإمام أبي حامد الغزالي والعلامة أبي زكريا التبريزي والفقيه أبي بكر الشاشي، وجمع وصنّف وبرع في الأدب والبلاغة وبعد صيته، روى عن محمد بن يوسف بن سعادة والحافظ أبي القاسم السهيلي ونجبة بن يحيى الرعيني .. وخلق كثير، وآخر من روى عنه بالإجازة في سنة ست عشرة وست مائة أبوالحسن علي بن أحمد الشعوري، وأدخل الأندلس علماً شريفاً وإسناداً منيفاً، وكان متبحراً في العلم، ثاقب الذهن، عذب العبارة، موطأ الأكناف، كريم الشمائل، كثير الأموال، ولي قضاء اشبيليه فحمد وأجاد السياسة، ثم عزل، فأقبل على التصنيف ونشر العلم، وكان أحد من بلغ رتبة الاجتهاد فيما قيل، صنّف في الحديث والفقه والأُصول وعلوم القرآن والأدب والنحو والتواريخ، واتسع حاله، وكثر إفضاله ومدحته. [مفتاح كنز الدراية:].

• •

[در [الف] مقداری سفید بود که ظاهراً ابتدای مطالب بعد بوده].

کبد رسول مختار صلی الله علیه و آله و دشمنان آل اطهار [علیهم السلام] داده، کمر همت را به میان جان بسته، قلوب اهل ایمان را خسته، به تألیف و تصنیف و به مدایح و مناقب یزید پلید پردازند، و حقوق ائمهٔ خویش به وجه نیک ادا سازند، نمی‌بینی که ابن تیمیه ـ که به محامد کبیرهٔ و مناقب شهیرهٔ او دفاتر طویله سیاه می‌نمایند، و قصبات سبق در ستایش و اطرای او می‌ربایند ـ تصنیفی در فضائل و مناقب معاویه و فرزند دلبندش یزید ـ که هر دو از کبار ائمه اویند ـ برای اتباع و اشیاع خویش یادگار گذاشته، و ستایش و مدیحت این هر دو امام خود در آن نگاشته، چنانچه صلاح الدین محمد بن شاکر خازن در "فوات الوفیات" ـ که ذیل "تاریخ" ابن خلّکان است و نسخه [ای] عتیقه از آن است که تاریخ کتابتش سنه خمس و تسعین و الف است، [و] پیش فقیر حاضر ـ بعد آنکه ابن تیمیه را به این اوصاف جمیله ستوده:

شیخنا الإمام الرباني، إمام الائمه، ومفتي الأُمّة، وبحر العلوم، سید الحفاظ، فارس المعاني والألفاظ، فرید العصر، وقریع الدهر، شیخ الإسلام، قدوة الأنام، علامة الزمان، وترجمان القرآن، عَلم الزهّاد، وأوحد العبّاد، قامع المبتدعین، وآخر المجتهدین، نزیل دمشق، صاحب التصانیف التي لم یسبق إلی مثلها..

تا آنکه به تصویب فضایل و مناقب او قریب شش ورق طولانی خراب ساخته، در مقام تعداد مصنفاتش می‌گوید:

مجلد في فضائل أبي بکر و عمر... علی غیرهما، قاعدة في فضل معاویة وابنه یزید. انتهی. [فوات الوفیات ۱ / ۱۲۷ فقط قسمت اخیر بود، چهار سطر اول در فوات الوفیات و یا جای دیگر در ترجمه او پیدا نشد].

و اهانت یزید اهل‌بیت رسول‌خدا صلی الله علیه و آله را، و امر کردن او به قتل حضرت امام حسین علیه السلام ظاهر است، و با این همه یزید را اهل‌سنت مرتد نمی‌دانند، و می‌گویند که: چون این افعال شنیعه او به استحلال نبود، کافر نباشد، بلکه از جمله مؤمنین است.

ملا علی قاری در "شرح فقه اکبر" می‌گوید:

الأمر بقتل الحسين [عليه السلام] لا يوجب الكفر؛ فإن قتل غير

و بر محض اثبات فضیلت او اکتفا نکرده؛ خلافت او هم! ـ و آن هم از احادیث جناب رسالت‌مآب صلی الله علیه و آله!! به اثبات رسانند، کما يظهر من الكوكب المنير شرح الجامع الصغير و غيره. (۱۲) ح.

[قال ابن تيمية ـ مدافعاً عن يزيد لعنه الله ـ:

وأمّا الذين سوّغوا محبته [أي محبة يزيد] أو أحبّوه كالغزالي والدستي .. فلهم مأخذان:

أحدهما: أنه مسلم ولي أمر الأمة على عهد الصحابة وتابعه بقاياهم، وكانت فيه خصال محمودة، وكان متأولاً فيما ينكر عليه من أمر الحرّة و غيره.

فيقولون: هو مجتهد مخطئ، ويقولون: إن أهل الحرّة هم نقضوا بيعته أولا، و أنكر ذلك عليهم ابن عمر وغيره.

أما قتل الحسين [عليه السلام] فلم يأمر به، ولم يرض به، بل ظهر منه التألم لقتله، وذمّ من قتله، ولم يحمل الرأس إليه، وإنّما حمل إلى ابن زياد .. !

المأخذ الثاني: إنه قد ثبت في صحيح البخاري عن ابن عمر: إن رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم قال: أول جيش يغزو القسطنطينية مغفور له. وأول جيش غزاها كان أميره يزيد. انظر: مجموعة الفتاوى ۴ / ۲۹۷ (طبع دارالجيل، الرياض، الأولى)].

الأنبياء كبيرة عند أهل السنة والجماعة إلاّ أن يكون مستحلاًّ، وهو غير مختص بالحسين عليه السلام ونحوه، مع أن الاستحلال أمر لا يطلع عليه إلا ذو الجلال*.

و شارح "عقائد نسفی" پاس اسلام کرده، کلمهٔ حقی گفته بود که:

الحقّ أن رضى يزيد بقتل الحسين [عليه السلام] واستبشاره بذلك معلوم، وإهانته أهل بيت النبيّ صلى الله عليه [وآله] وسلّم تواتر معناه، وإن كان تفاصيلها آحاداً، فنحن لا نتوقف في شأنه بل في إيمانه، لعنة الله عليه وعلى أنصاره وأعوانه.** انتهى.

مگر متدینین اهل‌سنت از این کلام بسیار به غضب و طیش آمده، تحمیق و تسفیه او کرده‌اند، و کلامش را خارج از مقتضای عقل و عدالت و دیانت دانسته [اند!!]، چنانچه ملا علی قاری در "شرح فقه اکبر" بعد از نقل این کلام گفته:

لا يخفى أن قوله: (والحق..) بعد نقله الاتفاق، ليس في محله.

مع أن الرضى بقتل الحسين [عليه السلام] ليس بكفر، لما سبق من أن قتله لا يوجب الخروج من الايمان بل هو فسق، وخروج عن الطاعة إلى العصيان..!

---

*. [ب] شرح فقه اکبر: ۸۶ (طبع کراچی). [منح الروض الأزهر في شرح الفقه الأكبر: ۲۱۶].

**. [ب] شرح عقائد نسفی: ۴۷ (طبع مصر). [شرح العقائد: ۴۴۹ (نسخه‌عکسی)، صفحه: ۱۸۸ (چاپ قریمی یوسف ضیا)، صفحه: ۲۴۸ (تحقیق عدنان درویش)].

ثمّ دعواه: (إنه ممّا تواتر معناه)؛ فقد سبق أنه لا يثبت أصلاً، فضلاً عن التواتر قطعاً.

ثمّ قوله: (لا نتوقف في شأنه بل في ايمانه)؛ فقد عُلم ممّا تقدم: إنه كان مسلماً، ولم يثبت عنه ما يخرجه عن كونه مؤمناً، مع أن الاستحلال الموجب الكفر[1] أمر باطني لا يعلمه إلا الله، فعدم توقفه ووجود جرأته خارج عن مقتضى عقله وعدالته وكمال علمه وديانته*.

اما آنچه گفته: **جواب دیگر آنکه: صدیق خلیفهٔ رسول [صلی الله علیه وآله وسلم] بود ... الی آخر.**

پس ابوبکر در واقع خلیفهٔ عمر بود، نه خلیفهٔ رسول! صلی الله علیه وآله وسلم.

و ظاهر قولش دلالت دارد بر آنکه فرمایش سنیان گاهی مخالفِ سنت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم هم می‌باشد.

و نیز بر هر کس واجب است که موافق سنت پیغمبر [صلی الله علیه وآله وسلم] عمل نماید، خواه خلیفه باشد خواه رعیت.

و اصل دعوی اهل‌سنت همین است که ابوبکر خلیفهٔ رسول صلی الله علیه وآله وسلم بود.

و شیعیان برای نقض این دعوی گفته‌اند که: خلیفه را می‌باید که معصوم و

---

۱. في المصدر: (للكفر).

* . [ب] شرح فقه اكبر: ۶۸ (طبع كراچی). [منح الروض الأزهر في شرح الفقه الأكبر: ۲۱۷ ـ ۲۱۸].

محفوظ باشد از مطاعن، و ابوبکر مطعون بود به مطاعن کثیره، و از جمله مطاعن او طعن مذکور است؛ پس در جواب این اعتراض ذکر اصل دعوی غیر مناسب است؛ کما لا یخفی.

و اگر چه خلیفه بودن ابوبکر را حقیقتاً در جواب مدخلی نیست، لیکن ظاهر عبارتش دلالت دارد بر اینکه این معنا را دخلی هست، و الا ذکر آن حشو و لغو باشد، والحق کذلك.

اما آنچه گفته: بلکه موافق سنت پیغمبر صلی‌الله‌علیه [وآله] وسلّم بایستی‌کرد.

پس کلام <43> در همین است که ابوبکر موافق سنت پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله عمل نمی‌کرد، و لهذا استحقاق خلافت رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله از او سلب کرده می‌شود.

اما آنچه گفته: در حضور جناب پیغمبر خدا ۹ همین خالد بن الولید صدها را از مسلمانان مفت به شبهۀ ارتداد کشته بود، آن حضرت اصلاً متعرض نشد ... تاآخر

پس جوابش آنکه: به موجب حدیث "صحیح بخاری" ـ که خود در حاشیۀ این قول نقل کرده[1] ـ آن قوم در اصل کفار بودند، و هنوز اسلام ایشان متحقق نشده بود، و پیغمبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله خالد را برای دعوت آنها به

---

۱. حاشیۀ تحفۀ اثناعشریه: ۵۳۵.

اسلام فرستاده بود، چون اظهار اسلام به خوبی نکردند، کلمه : (صبأنا .. صبأنا) که صریح در اسلام نبود گفتند، پس آنها به موجب امر پیغمبر خدا ﷺ به نزد خالد واجب القتل بودند؛ چنانچه در "شرح صحیح بخاری" قسطلانی مذکور است:

وإنّما نقم - عليه [وآله] الصلاة والسلام - على خالد استعجالهم[١] في شأنهم، وترك التثبت في أمرهم إلى أن سيرى المراد من قولهم (صبأنا) ولم ير عليه قودا ؛ لأنه تأوّل انه كان[٢] مأمورا بقتالهم إلى أن يسلموا.* انتهى.

و زرکشی** در "تنقیح" گفته :

---

١. في المصدر : (استعجاله).

٢. در [الف] اشتباهاً (كانه) بود.

* . [الف] كتاب المغازي سرية خالد . [ب] ارشاد الساري ٦ / ٤١٧ (طبع مصر سنه ١٣٠٤).

** . [الف و ب] در "مفتاح كنز الدراية" مذكور است:

قال الحافظ ابن حجر ـ في أبناء العمر [لاحظ: إنباء الغُمر بأبناء العُمر ٣ / ١٣٨ ـ ١٤١] : هو محمد بن بهادر بن عبيد الله الزركشي، ولد سنة خمس وأربعين وسبع مائة ـ بتقديم المهملة على الموحدة ـ كما رأيت بخطّه، وسمع من مغلطاي، وتخرج [به] في الحديث، وقرأ على كمال الأموي وتخرّج به في الفقه، وسمع من ابن كثير، وأخذ عن الأوزعي وغيره، وأقبل على التصنيف فكتب بخطّه ما لا يحصى لنفسه ولغيره، ومن تصانيفه: تخريج أحاديث الرافعي في خمس مجلدات، وخادم الرافعي في عشرين ⇐

إنّما تأوّل خالد ؛ لأنه كان مأمورا بقتلهم إلى أن يسلموا، وقولهم: (صبانا) غير صريح في إرادة الإسلام.

وقيل: ظنّ إنهم عدلوا عن اسم الإسلام أنفة، فلم ير ذلك القول منهم إقراراً.

وروى ابن سعد: إنه بعث علياً [عليه السلام] فودّىٰ لهم قتلاهم وما ذهب منهم، وإنّما عذر خالداً في هذا ؛ لأنه ليس بصريح في قبولهم الدين*.

پس در اصل هر دو قصه فرق واضح است:

در قصهٔ اولی: كفر مقتولين متيقن و اسلام آنها نزد خالد مشكوک؛

و در قصهٔ ثانيه: اسلام مقتولين متيقن و ارتداد آنها معلوم الانتفاء؛

در اين صورت قياس نمودن قصهٔ ثانيه را بر قصهٔ اولى قياس مع الفارق است.

مجلد، والتنقيح، وشرع في شرح كبير على البخاري، لخّصه من شرح ابن الملقن وزاد فيه كثيراً، وشرح جمع الجوامع في مجلدين، وشرح المنهاج في عشرة، ومختصره في مجلدين، والتجريد في أُصول الفقه في ثلاث مجلدات .. وغير ذلك، وتخرّج به جماعة، وكان مقبلاً على شأنه منجمعاً عن الناس، وكان يقول الشعر الوسط، مات في ثلاث رجب سنة أربع وتسعين ـ بتقديم المثناة الفوقية ـ وسبع مائة... انتهى. (۱۲). [مفتاح كنز الدراية:].

* . [الف] سريهٔ خالد در كتاب المغازى. [التنقيح لألفاظ الجامع الصحيح ۸۷۹/۲].

و هرگاه این را دانستی پس بدان که: اطلاق ارتداد بر این کسانی که خالد ایشان[۱] را در زمان جناب رسالت‌مآب صلی الله علیه و آله قتل کرده، از مکائد مخاطب است؛ زیرا که معنای ارتداد، بازگشتن از اسلام است به سوی کفر؛ و کسی که هنوز اسلامش متحقق نشده اطلاق ارتداد بر او صحیح نباشد.

اما آنچه گفته: پس اگر ابوبکر الصدیق نیز بابت خون یک کس، به مثل این شبهه، بلکه قوی‌تر از آن با خالد تعرض ننماید، چه بدی کرده باشد؟

پس دانستی که نزد خالد در اسلام مالک هیچ شبهه [ای] نبود، بلکه مالک به تصریح گفته بود که: (أنا علی الإسلام)؛ و ابن عمر و قتاده هم تنبیه خالد بر اسلام او کرده بودند، و قتل خالد مالک را، محض به طمع ازدواج زوجهٔ او ـ که در غایت جمال بوده ـ بود.

و در قتل بنی‌خزیمه، قسطلانی تصریح کرده به اینکه: خالد را شبههٔ عدم اسلامشان بود، و به همین جهت رسول‌خدا صلی الله علیه و آله از او قصاص نگرفت.

اما آنچه گفته: علی الخصوص که ابوبکر دیه مالک [را] هم از بیت‌المال دهانید.

پس هرگاه، به زعم مخاطب، مالک بن نویره ـ معاذالله ـ به وفات حضرت رسول‌خدا صلی الله علیه و آله **<44>** سرور کرده، و کلمهٔ حقارت نسبت [به] آن جناب بر

---

۱. در [الف] (اوشان) بود که اصلاح شد.

زبان آورده، و نزد ابوبکر ارتدادش ثابت شده، و برادرش هم اعتراف به ارتدادش ساخته، و جواز قتلش حق و صواب بوده تا اینکه عمر هم بر انکار خود نادم و معترف شده، به صواب رأی ابوبکر قائل گردیده[۱]، بر دادن دیه مالک از بیت المال چه [داعی] بود؟!

بلکه بنابر این دیه دادن غیر جایز و حرام محض بود، ادای دیه کفار ـ که قتال ابوبکر با ایشان مایهٔ افتخار اهل‌سنت است! ـ یعنی چه؟!

اما آنچه گفته: جواب دیگر آنکه: اگر توقف ابوبکر در استیفای قصاص مالک بن نویره قادح در خلافت او باشد، توقف حضرت امیر۷ در استیفای قصاص عثمان به طریق اولی قادح باشد.

پس جوابش آنکه: اگر اهل‌سنت و جماعت، عدم استیفای قصاص عثمان را قادح در خلافت حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب علیه السلام خواهند دانست، شیعیان را از آن، چه ضرر خواهد رسید؟!

آری، اگر در واقع در میان هر دو ملازمه ثابت شود، البته شیعیان محتاج جواب می‌شدند.

و خلاصهٔ جواب از طرف شیعیان آن است که: عثمان نزد ایشان جایز القتل بود، و لهذا اخذ قصاص او واجب نباشد.

و نیز قاتل مالک بن نویره شخص واحد و معین و معلوم بود، و قاتلان

---

۱. در [الف] اشتباهاً اینجا: (واو) آمده است.

عثمان چند کس و غیر معلوم و غیر متعین بودند؛ زیراکه قتل او در بلوای عام واقع شده ؛ چنانچه *مخاطب* نیز در باب هفتم در جواب شبهه[ای] که از طرف خوارج و نواصب و جمله قوادح خلافت آن حضرت نقل کرده گفته:

و توقف نمودن در قصاص عثمان به جهت عدم تعیین قاتل بوده، و تفتیش قاتل بر ذمهٔ خلیفه نیست.[۱] انتهی.

چون به اقرار خود *مخاطب* در هر دو موضع فرق واضح است، پس قیاس عدم استیفای قصاص مالک بن نویره بر عدم استیفای قصاص عثمان بن عفان، قیاس مع‌الفارق است.

اما آنچه گفته: جواب دیگر: استیفای قصاص مالک بن نویره از خالد وقتی بر ذمهٔ ابوبکر واجب می‌شد که ورثهٔ مالک طلب قصاص می‌کردند، و هرگز طلب ورثه او ثابت نشده، بلکه برادر او متمم بن نویره ... الی قوله: اعتراف به ارتداد او نمود.

پس مدفوع است به اینکه: طلب نمودن برادر مالک[۲] خون او را به روایت معتمدین اهل‌سنت ثابت است؛ انکار از آن، دلیلِ عدم اطلاع و قصور باع است.

طبری در "تاریخ" خود آورده:

وكتب إلى السري، عن شعيب، عن سيف، عن هشام بن

---

۱. تحفهٔ اثنا عشریه: ۲۳۱.

۲. در [الف] اشتباهاً: (خالد) آمده است.

عروة، عن أبيه: قال: شهد قوم من السرية أنهم أذّنوا وأقاموا الصلاة فصلّوا، ففعل مثل ذلك.

وشهد آخرون: إنه لم يكن من ذلك شيء، ففعلوا[۱].

وأقام[۲] أخوه متمّم بن نويرة ينشد أبا بكر دمه ويطلب إليه في سبيهم، وكتب[۳] له بردّ السبي.

وألحّ عليه عمر في خالد أن يعزله، وقال: إن في سيفه رهقا؛ فقال: لا يا عمر! لم أكن لأشيم سيفا سلّه الله على الكفار.* انتهى.

و از اینجا صریح معلوم شد که متمم از ابوبکر طلب خون برادر خود نموده <45> بود.

و در "روضة‌الاحباب" سید جمال‌الدین محدّث ـ که از اجلهٔ اعلام اهل‌سنت است ـ مذکور است:

---

۱. في المصدر: (فقتلوا).

۲. في المصدر: (وقدم).

۳. في المصدر: (فكتب).

* . [الف] صفحه: ۴۷۶ (نسخه مطبوعه دهلی). [ب] تاریخ طبری ۳ / ۲۴۲ (طبع مصر). [تاریخ طبری ۲ / ۵۰۳، و مراجعه شود به الاصابة ۵ / ۵۶۰، تاریخ مدینة دمشق ۱۶ / ۲۵۷، سیر أعلام النبلاء ۱ / ۳۷۷ و مصادر دیگر].

[الف] وسبط بن الجوزي در مرآة الزمان آورده:

وحضر متمم اخو مالك وطلب القود من خالد. (۱۲). [مرآة الزمان:] نقل من نسخة العرب. (۱۲) ح.

و گويند : برادر مالک، متمم بن نويره نيز به مدينه آمد، و صورت واقع را به عرض صديق رسانيد، و طلبِ خونِ برادر، و التماسِ ردّ سباياى خويش كرد، و عمر خطاب... متمم را امداد و اسعاد نموده ، با ابوبكر گفت كه: شمشير خالد بر اهل اسلام كشيده شد، اگر اين سخن مطابق واقع باشد، او را به قصاص بايد رسانيد*.

بالجمله؛ فاضل *مخاطب* رجماً بالغيب، براى حمايت خليفهٔ خود، بى آنكه بر كتب خويش اطلاعى به‌هم رساند، حكم به عدم ثبوت طلب نمودن ورثهٔ مالک، خون او را نموده، و بر صيانت عرض امام خود، تفضيحِ خويش را مقدم گذاشته.

و تهمتِ اعترافِ به ارتداد مالک، بر برادر او، از اول هم طريف‌تر است!! اين ظلم و بيداد سنيه و ائمهٔ ايشان را ملاحظه بايد فرمود كه:

خالدشان، بيچاره مسلمى را ناحق كشت، و زوجهٔ او را به تصرف خود بى‌انقضاى عده آورد.

و خليفه‌شان غضّ نظر و اغماض بصر از آن نمود.

و خودِ ايشان به خرافات و هفوات سخيفه، براى اصلاح فعل خالد، و محامات خليفه خود، ارتداد مالک را ثابت كردن خواهند!!

و بر آن هم اكتفا نكرده بر برادر او ـ كه طالب خون او بوده ـ تهمت اعتراف

* . [الف و ب] ذكر قتل مالک بن نويره در ذكر امورى كه در مدت خلافت ابى‌بكر واقع شد. ورق : ۳۳۰. [روضة‌الاحباب، ورق : ۲۴۷ ـ ۲۴۸].

به ارتداد او نهند! فاعتبروا يا أُولي الباب .. ! وقولوا: إن هذا لشيء عجاب.. !

و قطع نظر از این، برادر مالک به مشافهۀ ابی‌بکر مدح مالک نموده، و گفته که: تو او را به سوی خدا دعوت کردی، و باز با او غدر نمودی!

و نیز او را به برائت از فحشا، و [به] عفت ستوده، و این هم دلالت واضحه دارد بر بطلان تهمت اعتراف ارتداد مالک بر او.

در "تاریخ" علامه ابن خلّکان بعد ذکر مالک مذکور است:

وكان أخوه متمّم بن نويرة ـ وكنيته: أبو نهشل، الشاعر المذكور[1] ـ كثير الانقطاع في بيته، قليل التصرف في أمر نفسه اكتفاءً بأخيه مالك، وكان أعور دميا*. فلمّا بلغه قتل أخيه حضر إلى مسجد رسول الله صلى‌الله‌عليه[وآله]وسلّم، وصلّى الصبح خلف أبي بكر، فلمّا فرغ من صلاته وانتقل عن محرابه، قام متمّم فوقف بحذائه، واتكى على سية** قوسه، ثم أنشد ـ شعر ـ:

نعم القتيل إذا الرياح تماوجت[2] بين[3] البيوت قتلت يابن الأزور

أدعوته بالله ثم غدرته لو هو دعاك بذمة لم يغدر

---

۱. في المصدر: (المشهور).

*. [الف] زشت رو. [انظر: الصحاح للجوهري ۵ / ۱۹۲۱].

**. [الف] سية ـ به كسر سين مهمله و فتح ياء تحتانيه ـ: سرهای برگشتۀ کمان. (۱۲). [انظر: النهاية ۲ / ۴۳۵].

۲. في المصدر: (تماوحت).

۳. في المصدر: (خلف).

وأومئ إلى أبي بكر، فقال: ما دعوته ولا عذرته[۱]؛ ثم قال:

ولنعم حشو الدرع كان وحاسرا ولنعم مأوى الطارق المنور[۲]
لا يمسك الفحشاء تحت ثيابه حلو شمائله عفيف المئزر

ثم بكى وانحط عن سية قوسه، فما زال يبكي حتّى دمعت عينه العوراء، فقام إليه عمر بن الخطاب، فقال: إنك ما[۳] رثيت أخي زيداً بمثل ما رثيت به مالكاً اخاك؛ فقال: يا أبا حفص! والله لو علمت أن أخي صار بحيث صار أخوك مارثيته؛ فقال [عمر][۴]: ما عزّاني أحد عن <46> أخي بمثل تعزيته*.

و علاوه بر اين همه، مجرد دعوى غير كافى است، مى‌بايست كه بر اعترافِ متمم به ارتدادِ مالک، دليلى مى‌آورد؛ و همانا چون بر ضعف و سخافتِ دليلِ اين اعتراف متنبه شده، از ذكر آن اعراض ورزيده.

قاضى عبدالجبار در "مغنى" گفته كه:

ابوعلى جبائى معتزلى، از قول متمّم ـ كه در جواب عمر گفته ـ استدلال بر اعتراف او به ارتدادِ برادرش كرده، و هذه عبارته:

---

۱. في المصدر: (غدرته).

۲. في المصدر: (المتنور).

۳. في المصدر: (لوددت أنك).

۴. الزيادة من [ب].

* . [الف] ترجمة وثيمة. (۱۲). [ب] وفيات الاعيان ۵ / ۶۷ (طبع مصر ۱۳۶۷).
[وفيات الاعيان ۶ / ۱۵ ـ ۱۶].

واستدلّ ـ أي أبو علي ـ على ردّته ؛ بأن أخاه متمم بن نويرة لمّا أنشد عمر مرثية أخاه ، فقال له : وددت أن أقول شعراً فأرثي أخي زيداً كما رثيت أخاك ، فقال له متمم : لو قتل أخي على ما قتل أخوك لما رثيته ؛ فقال عمر : ما عزّاني أحد مثل تعزيتك*.

فدلّ هذا على أنه ـ أي مالكاً ـ لم يقتل على الإسلام كما قتل زيد(۱).

و سيد مرتضى ـ عليه‌الرحمه ـ در جواب اين كلام گفته كه :

قول متمم دلالت بر ارتداد مالک برادرش نمى‌كند، غايت آنچه از آن مستفاد مى‌شود: تفضيل زيد بن الخطاب بر مالک است، و غرض او از اين [كلام] تقرب [به] عمر بود و بس. وهذه عبارته :

فأمّا قول متمّم : (لو قتل أخي على ما قتل عليه أخوك لما رثيته)، فإنه لا يدلّ على أنه كان مرتدّاً؛ وكيف يظنّ عاقل أن متمّماً يعترف بردّة أخيه، وهو يطالب أبا بكر بدمه والاقتصاص من قاتله وردّ سبيه؟! وإنّما أراد في الجملة التقرب إلى عمر بتقريظ أخيه.

ثم لو كان ظاهر هذا القول كما ظنّه، لكان إنّما يفيد تفضيل قتلة زيد(۲) على قتلة مالك.(۳) انتهى.

---

*. [الف] خ ل : (تعزيتك لي).

۱. المغنى ۲۰/ق ۳۵۴/۱.

۲. في المصدر : (تفضيل زيد وقتله).

و ابن ابی‌الحدید معتزلی، این جواب سید مرتضی ـ علیه‌الرحمه ـ را پسند نموده چنانچه گفته:

وأمّا قول المرتضى: ـ إن قول متمّم: (لو قتل أخي على مثل ما قتل أخوك لما رثيته) لا يدلّ على ردّته ـ فصحيح، ولا ريب أنه قصد تفضيل[4] زيد بن الخطاب، وأن يرضى عمر أخاه بذلك**.

اما آنچه گفته: و مِن بعد، عمر بن الخطاب بر انکاری که در زمان ابوبکر صدیق به عمل آورد، نادم شد... الی قوله: عین صواب و محض حق بود.

پس مقدوح است به اینکه: عمر هرگز اظهار ندامت و پشیمانی از انکاری که در زمان ابوبکر داشت نکرده، بلکه در زمان خلافت خود سبایا و اموال قوم مالک را به وارثان ایشان ردّ کرد؛ چنانچه علامهٔ شهرستانی*** در کتاب

---

۳. الشافی ۴ / ۱۶۷.

۴. في المصدر: (تقريظ).

**. [ب] شرح نهج‌البلاغة ۱۷ / [۲۱۳ ـ] ۲۱۴ (طبع مصر).

***. [الف و ب] در «مدينة العلوم» مذكور است:

وممّن أورد فرق المذاهب في العالم كلّها محمد الشهرستاني في كتاب الملل والنحل، هو أبو الفتح محمد ابن أبي القاسم عبد الكريم بن أبي بكر أحمد الشهرستاني، المتكلم على مذهب الأشعري، كان إماماً مبرزاً، فقيهاً متكلماً، تفقّه على أحمد الخواني المقدّم ذكره، وعلى أبي نصر القشيري .. وغيرهما، وبرع في الفقه، وقرأ الكلام على ←

"ملل و نحل" ـ که از کتب معتبرهٔ اهل‌سنت است ـ در مقامِ شمارِ اختلافات واقعه در اهل اسلام گفته:

الخلاف السابع؛ في قتال مانعي الزكاة:

فقال: قوم لا نقاتلهم قتال الكفرة، وقال آخرون: بل نقاتلهم؛ حتّى قال أبو بكر: لو منعوني عقالا ممّا أعطوا النبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلّم لقاتلتهم عليه، وقضى[1] بنفسه لمقاتلتهم، ووافقه الصحابة بأسرهم؛ وقد أدّى اجتهاد عمر في أيام خلافته إلى ردّ السبايا والأموال إليهم وإطلاق المحبوسين.* انتهى.

و در "تاريخ طبرى" مذكور است:

⬅ أبي القاسم الأنصاري وتفرّد فيه، وصنّف كتاب نهاية الأقدام في علم الكلام، [و] كتاب الملل والنحل، والمناهج، والبيّنات، وكتاب المضارعة، وتلخيص الأقسام لمذاهب الأنام.. وكان كثير المحفوظ، حسن المحاورة، يعظ الناس، ودخل بغداد سنة عشر وخمس مائة وأقام بها ثلاث سنين، وظهر له قبول كثير عند العوام، وسمع الحديث من علي بن أحمد المديني بنيسابور ومن غيره، وكتب عنه الحافظ أبو سعيد عبد الكريم السمعاني، وكانت ولادته سنة سبع وستين ـ أو تسع وسبعين ـ وأربع مائة بشهرستان، وتوفّي بها في أواخر شعبان سنة ثمان أو تسع وأربعين وخمس مائة. (۱۲). [مدينة العلوم:].

۱. في المصدر و [ب]: (مضى).

*. [ب] الملل والنحل ۲۳/۱ المطبوع على هامش الملل والنحل لابن حزم (طبع بمصر سنه ۱۳۱۷). [الملل والنحل ۱ / ۲۵].

وأمّا ابن إسحاق، فإنه قال: <47> ـ في أمر خالد وعزل عمر إياه ـ ما حدّثنا محمد بن حميد، قال: حدّثنا سلمة عنه، قال: إنّما نزع عمر خالداً في كلام كان خالد تكلم به ـ فيما يزعمون ـ ولم يزل عمر عليه ساخطاً ولأمره كارها في زمان أبي بكر كلّه لوقعته بابن نويرة وما كان يعمل [به][1] في حربه؛ فلمّا استخلف عمر كان أول ما تكلم به عزله، فقال: لا يلي لي عملاً أبداً..

فكتب عمر إلى أبي عبيدة: إن خالد أكذب نفسه فهو أمير على ما هو عليه؛ وإن هو لم يكذب نفسه فأنت الأمير على ما هو عليه، ثم انزع عمامته عن رأسه، وقاسمه ماله نصفين.

فلمّا ذكر أبو عبيدة ذلك لخالد، قال: أنظرني أستشير أُختي في أمري، ففعل أبو عبيدة ذلك، فدخل خالد على أُخته فاطمة بنت الوليد ـ وكانت عند[2] الحرث بن هشام ـ فذكر لها ذلك، فقالت: والله لا يحبك [عمر][3] أبداً، وما يريد إلا أن تكذّب نفسك، ثم ينزعك.* انتهى.

---

۱. الزيادة من المصدر.

۲. در [الف] اشتباهاً (عند) تكرار شده است.

۳. الزيادة من المصدر.

* . [الف] خلافت ابى‌بكر. (۱۲). [ب] تاريخ الطبرى ۴ / ۵۶ (طبع مصر ۱۳۳۶). [تاريخ الطبرى ۲ / ۶۲۴].

و در "انسان العیون فی سیرة الامین المأمون"(۱) تصنیف علی بن برهان‌الدین الحلبی الشافعی* مذکور است:

قيل**: وأصل العداوة بين خالد وبين سيدنا عمر ـ على ما حكاه الشعبي ـ : إنهما ـ وهما غلامان ـ تصارعا، وكان خالد أقوى(۲) فكسر خالد ساق عمر، فعولجت وجبرت، ولمّا ولّى سيدنا عمر على الخلافة، أول شيء بدأ به عزل خالد(۳)، وقال: لا يلي لي عملاً أبداً.

وقيل: لكلام بلغه عنه ..

وفي رواية(۴): أرسل إلى أبي عبيدة: إن كذّب خالد نفسه فهو

---

۱. [ب] المعروف بـ: السيرة الحلبية.

* . [الف و ب] حافظ علی بن برهان‌الدین حلبی شافعی، از علمای ثقات و فضلای اثبات اهل‌سنت است، و تلمیذ ابوعبدالله محمد فخرالاسلام بکری صدیقی بوده، و شیرازی در حاشیهٔ "مواهب لدنیه" او را به شیخنا الحلبی تعبیر نموده، از این کتابش نقلها فرموده [هیچ اطلاعی ازنسخه چاپی یا خطی حاشیهٔ "مواهب لدنیه" در دست نیست]، و کتاب او خلاصه "عیون الاثر" حافظ ابوالفتح ابن سیدالناس و سیرهٔ شامی است، اول این کتاب این است: الحمدلله حمداً لمن نضّر وجوه أهل الحديث، وصلاة على من نزل عليه أحسن الحديث.. إلى آخره. (۱۲).

** . [الف] فــــــــ [فایده:] باعث عداوت عمر با خالد. (۱۲).

۲. في المصدر: (ابن خال عمر) بدل: (أقوى).

۳. في المصدر: (عزل خالداً لما تقدّم).

۴. في المصدر: (ومن ثمّ) بدل: (وفي رواية).

أمير على ما كان عليه؛ وإن لم يكذّب نفسه فهو معزول، فانزع عمامته وقاسمه ماله نصفين.. فلم يكذّب نفسه، فقاسمه أبو عبيدة ماله حتّى إحدى[1] نعليه وترك له الأُخرى، وخالد يفعل[2] سمعاً وطاعةً لأميرالمؤمنين*.

---

۱. در [الف] اشتباهاً: (أخذ) آمده است.

۲. في المصدر و [ب]: (يقول)، وهو الظاهر.

*. [الف] في الباب الثاني في ذكر عمر من أبواب الخلفاء في وقائع السنة الثالثة عشر. (۱۲). سرية خالد بن الوليد إلى جذيمة. (۱۲).

[ب] انسان العيون ۳ / ۲۲۴ (طبع مصر ۱۳۲۰)، و نيز در اصابه در ترجمه خالد مراجعه شود. [السيرة الحلبية ۳/ ۲۱۳].

[الف] و در "اصابه" در ترجمه خالد مذكور است:

وكان سبب عزل عمر خالداً، ما ذكره الزبير بن البكّار، قال: كان خالد اذا صار إليه المال قسّمه في أهل الغنائم، ولم يرفع إلى أبي‌بكر حساباً، وكان تقدم على أبي‌بكر يفعل أشياء لا يراه أبو بكر: أقدم على قتل مالك بن نويرة، ونكح امرأته، فكره ذلك أبو بكر، وعرض الدية على متمم بن نويرة، وأمر خالداً اطلاق [بطلاق] امرأة مالك ـ ولم ير أن يعزله! ـ وكان عمر ينكر هذا وشبهه على خالد.. إلى آخره. [الاصابة ۲ / ۲۱۸].

و سبط ابن الجوزى در "مرآة الزمان" گفته:

وكتب عمر إلى أبي عبيدة: أما بعد؛ فان أكذب خالد نفسه فهو أمير على من معه، وان لم يكذب نفسه فأنت الأمير على ما هو عليه، ثم انزع عمامته من رأسه وقاسمه ماله نصفين.

و از این عبارات معلوم شد که وجه عدم اخذ عمر قصاص را از خالد، اعتراف به حقیقت فعل ابی‌بکر و عدم ثبوت لزوم قصاص بر خالد نبود، بلکه نزد عمر تا زمان خلافتش ثابت بود که خالد، مالک را در حالت اسلام قتل کرده، و لهذا او را تکلیف به تکذیب خود می‌نمود.

و اما عدم اخذ قصاص از خالد؛ پس این هم، یکی از مطاعن عمر است که با وجود ثبوت این معنا که خالد مالک را در حالت اسلام قتل کرده، از خالد اخذ قصاص نکرد، پس چنانچه ابوبکر به این طعن مطعون بود، عمر هم شریک او در این طعن شد[1].



⬅ وبلغ خالداً، فقال: فعلها الأُعيسر ابن حنتمة [!] لا يزال .. كذا، ودخل على أُخته فاطمة بنت الوليد ـ وكانت عند الحرث بن هشام ـ فقال: ما ترينّ في كذا .. وكذا؟ فقالت: والله لا يحبّك عمر أبداً! وما يريد إلاّ أن تكذّب نفسك فيعزلك؛ فقبّل رأسها، وأرسل إلى أبي عبيدة وقال: لا أُكذّب نفسي أبداً، تعال فقاسمني مالي .. فقاسمها حتّى أخذ نعلاً وأعطاه نعلاً، فتكلم الناس في عمر وقالوا: هذه والله العداوة. [مرآة الزمان: در افحام الاعداء والخصوم: ۶۰ از مرآة الزمان نقل کرده، و مراجعه شود به تاریخ طبری ۲ / ۶۲۴ ـ ۶۲۵، کامل ابن اثیر ۴۲۷/۲، تاریخ مدینة دمشق ۱۶ / ۲۶۷ ـ ۲۶۸].

۱. تذکر: بسیاری از مصادر مربوط به این طعن در طعن دوازدهم عمر (طعن شوری) خواهد آمد.

طعن سوم
تخلف از لشکر اسامه

طعن سوم:

آنکه از جیش اسامه تخلف ورزیده، حال آنکه جناب پیغمبر صلی‌الله‌علیه [وآله]وسلّم آن لشکر را خود رخصت فرمود، و مردم را نام به‌نام تـعیّنان[1] فرموده، تا آخرْ دم مبالغه و تأکید می‌کرد در تجهیز آن جیش، و مـی‌فرمود: «جهّزوا جیش أُسامة، لعن الله من تخلّف عنها[2]».

جواب از این طعن آنکه: طعن بر ابوبکر به کدام وجه متوجه مـی‌کنند، از جهت عدمِ تجهیز، یا از جهت تخلف؟

اگر به وجه اول است، صریح دروغ است؛ زیرا که تجهیز جـیش اسـامه، ابوبکر بر خلاف مرضی جمیع اصحاب نمود؛ تفصیلش <48> آنکه: بیست و ششم صفر روز دوشنبه[3]، آن حضرت امر فرمود مردم را کـه سـاختگی لشکر کنند برای جنگ رومیان و انتقام زید بن حارثه؛ روز سه شنبه بیست و هفتم، اسامة بن زید را امیر لشکر ساخت؛ روز چهارشنبه بـیست و هشـتم

---

۱. در مصدر: (متعین).

۲. کذا، والظاهر: (عنه).

۳. در [الف] اشتباهاً: (روز دوشنبه صفر) آمده است.

صفر مذکور، آن حضرت را مرض طاری شد، و روز دیگر با وجود مـرض بـه دست مبارک خود نشانی برای او درست فرمود، و گفت: «اغز بسم الله وفي سبيل الله وقاتل من كفر بالله»، و اسامه آن نشان[را][۱] به دست خود گرفته بیرون بر آمد، بریدة بن الحصیب اسلمی را داد، تا در آن لشکر بردارندهٔ نشان او باشد، و در موضع جرف[۲] منزل ساخت تا لشکر جمع شود، و اعیان مهاجر و انصار مثل ابوبکر صدیق و عمر بن الخطاب و عثمان و سعد [بن] وقاص و ابوعبیدة بن الجراح و سعد بن زید و قتادة بن النعمان و سلمة بن اسلم همه ساختگی کرده، دیره[۳] و خیمه بیرون فرستادند، و می‌خواستند که از آنجا کوچ نمایند [که][۴] در آخر روز چهارشنبه[۵] و اول شب پنج‌شنبه مرض آن

---

۱. زیاده از مصدر.

۲. قال الحموي: الجرف موضع على ثلاثة أميال من المدينة نحو الشام، به كانت أموال لعمر بن الخطاب و لأهل المدينة، وفيه بئر جشم، وبئر جمل. انظر: معجم البلدان ۱۲۸/۲ ولاحظ أيضاً: تاج العروس ۱۱۲/۱۲.

وقال البكري الأندلسي: قال الزبير: الجرف على ميل من المدينة، وقال ابن اسحاق: على فرسخ من المدينة، وهناك كان المسلمون يعسكرون إذا أرادوا الغزو. راجع: معجم ما استعجم ۳۷۷/۲.

۳. دیره: جمع دیر است، و دیر به خانه‌ای گویند که راهبان در آن عبادت کنند و غالباً از شهرهای بزرگ به دور است و در بیابانها و قله‌های کوهها بر پا گردد. جوهری گوید: ریشهٔ دیر از کلمهٔ دار است. رجوع کنید به لغت نامه دهخدا، الصحاح ۲ / ۶۶۰.

۴. زیاده از مصدر.

۵. در [الف] اشتباهاً: (شنبه) آمده است.

حضرت اشتداد پذیرفت و به این سبب تهلکه رو داد، وقت عشاء از شب پنج‌شنبه ابوبکر را جناب پیغمبر علیه[وآله]السلام خلیفهٔ نماز فرمودند و به این خدمت مأمور ساختند، چون روز شنبه دهم ربیع الاول شد و آن حضرت را افاقت از مرض حاصل شد، مسلمانان که همراه اسامه متعین شده بودند وداع آن جناب کرده بیرون برآمدند، و اسامه را نیز آن جناب در کنار خود گرفت و در حق او دعا فرمود و رخصت نمود، و چون روز یکشنبه شد مرض بسیار شد؛ باز اسامه و لشکریان توقف نمودند که در این اثنا صباح دوشنبه اسامه می‌خواست که سوار شود و کوچ نماید، به جهت کمال تقیدی که از آن جناب در این مهم می‌دید، ناگاه فرستادهٔ اُمّ‌اَیمن ــ مادر اسامه ــ به نزد او رسید و گفت که : جناب پیغمبر صلی‌الله‌علیه[وآله]وسلّم را حالت نزع است؛ اسامه و دیگر صحابه به شنیدن این خبرِ قیامت‌اثر افتان و خیزان برگشتند، و بریدة بن الحصیب نشان را آورده بر در حجرهٔ آن حضرت ایستاده کرد، و چون از دفن آن جناب فارغ شدند و امر خلافت بر ابوبکر صدیق قرار یافت، فرمود تا آن نشان را در خانهٔ اسامه ایستاده کنند، و بریده را نیز حکم کرد که خود بر در خانهٔ اسامه ایستاده، لشکریان را جمع نموده، بیرون برآرد، و اسامه نیز کوچ کند، و باز اسامه بیرون رفت و در جرف منزل ساخت، در این اثنا خبر به مدینه رسید که بعضی قبایل از عرب مرتد گشتند و می‌خواهند که بر مدینه بتازند؛ جماعتی[1] از صحابه به عرض ابوبکر رسانیدند که : در

---

۱. در [الف] (جماعه) بود که اصلاح شد.

این وقت بر آوردنِ لشکرِ سنگین بر این مهمِ دور و دراز صلاح وقت نیست که اعراب مدینه را خالی دانسته، مبادا شورش نمایند و فتنۀ عظیم رو دهد، و آسیبی به اهل مدینه برسد، ابوبکر هرگز قبول نکرد و گفت که : اگر به سبب فرستادن لشکر اسامه دانم که در مدینه لقمۀ سباع خواهم شد، خلاف فرمان رسول صلی‌الله‌علیه [وآله] وسلّم جایز ندارم؛ اما[1] از اسامه درخواست نمود که عمر بن الخطاب را پروانگی دهد تا نزد وی بماند، و در محافظت مدینه و کنکاش و مشورت شریک وی باشد، پس به اذن اسامه، عمر بن الخطاب را پروانگی[2] رجوع نمود؛ و غُرّۀ ربیع الثانی اسامه کوچ کرد و به سوی أُبنیٰ* متوجه شد.

این است آنچه در "روضة الصفا"** و "روضة‌الاحباب" و "حبیب السیر"*** و دیگر تواریخ معتبرۀ شیعه و سنی <49> موجود است.

و اگر به وجه دوم است ـ یعنی: تخلف از رفاقت اسامه ـ پس چند جواب‌دارد:

---

١. در [الف] اشتباهاً : (فاما) بود.

٢. در مصدر : (را پروانگی) نیامده است ، از (پروانگی دهد تا نزد وی ...) تا اینجا در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است .

* . [الف و ب] نام موضعی است در سرحد شام که زید بن حارثه در آنجا شهید شده است. (١٢). [معجم البلدان ١/ ٧٩]

** . [ب] روضة الصفا ٥٤٣/٢ (طبع ایران ١٣٧٩هـ).

*** . [ب] حبیب السیر مجلد اول جزء دوم صفحه: ٧٧ (طبع هند سنه ١٢٨٣).

اول: آنکه رئیس وقت هرگاه متعین کند شخصی را در لشکری، باز آن شخص را به خدمتی از خدماتِ حضور خود مأمور سازد، صریح دلالت می‌کند بر آنکه این شخص را از تعیناتیان[۱] موقوف کرد و استثنا نمود، و حکم اول منسوخ شده، و در اینجا همین مقدمه واقع شد؛ زیرا که آن جناب در اول مرض این لشکر را جدا فرموده و همراه اسامه متعین ساخت، و چون مرض به اشتداد کشید و اسامه و تابعین او در کوچ نمودن توقف کرد[ند]، ابوبکر را به خدمت امامت نماز نایب خود ساخت، و به این مهم عظیم‌مشغول فرمود تا آنکه جناب پیغمبر صلی‌الله‌علیه [وآله] وسلّم وفات‌یافت، پس تعیناتیِ ابوبکر، خود موقوف شده بود، و رفتن و نرفتن او هر دو، برابر ماند.

و در شریعت ثابت است که ابتدای جهاد فرض بالکفایه است، و تجهیز جیش اسامه نیز از همین باب بود، پس در ترک خروج با اسامه، ابوبکر را بالخصوص هیچ لازم نیاید، و دفع فتنهٔ کفار و مرتدان از مدینه فرض عین [بود][۲]؛ اگر این را از دست می‌داد ترک فرض لازم می‌آمد، پس ابوبکر فرض بالکفایه را برای ادای فرض عین ترک نموده، وهو الحکم الشرعي خاصة بالکفایة[۳].

و نیز چون تمام لشکر به تجهیز و تحریص ابوبکر برآمد، ثواب این همه به ابوبکر عاید شد، و آن فرض کفایه هم در جریدهٔ اعمال او ثابت گشت.

---

۱. در مصدر: (متعینان).

۲. زیاده از مصدر.

۳. لفظ: (بالکفایة) در مصدر نیامده است.

دوم: آنکه تعین اشخاص معین برای جهادِ سمتی و همراه امیری، از باب سیاست مدنی است که مفوض به صواب‌دید رئیس وقت است، نه از احکام منزله من الله.

چون آن حضرت صلی‌الله‌علیه [وآله] وسلّم وفات یافت، سیاست مدنی تعلق به ابوبکر گرفت، حالا این امور وابسته به صلاح‌دید او باشد؛ هر که را خواهد همراه اسامه متعین سازد، و هر که را خواهد نزد خود نگاه دارد، و اگر خواهد خود برآید، و اگر خواهد برنیاید[1]؛ به مثابهٔ آنکه پادشاهی لشکری را به سمتی معین سازد، و در اثنای تهیهٔ اسباب سفر و استعداد مهم، آن پادشاه وفات یافت، و پادشاهی دیگر به جای او منصوب شود، آن پادشاه منصوب را می‌رسد که بعضی تعیناتیان را در حضور خود نگاه دارد؛ زیرا که صلاح ملک و دولت در آن می‌بیند، و در اینقدر تصرف، مخالفت پادشاه اول یا عصیان فرمان او لازم نمی‌آید؛ مخالفت آن است که به جای او امیری دیگر منصوب کند، یا آن مهم را اهمال نماید، یا به آن حریفان مصالحه نماید.

بالجمله؛ امور جزئیه و مصالح وقتیه ملک و دین متعلق به صواب‌دید رئیس وقت است، او را در این امور به رأی عقل خود تصرف جایز است، و حکم پیغمبر صلی‌الله‌علیه [وآله] وسلّم در این امور از باب تشریع و وحی نیست قطعاً.

---

۱. در مصدر و [الف]: (نه برآید) بود که اصلاح شد.

و جملهٔ: «لعن الله من تخلّف[١] عنها» هرگز در کتب اهــل‌سنت مــوجود نیست؛ و بالفرض اگر صحیح هم باشد، معنایش آن است که: اسامه را تنها گذاشتن، و از مهم رومیان برای انتقام زید بن حارثه، پهلو تهی کردن حــرام است، و چون ابوبکر به خدمت امامت متعین شد، از این همه امور او را استثنا واقع است بلاشبهه.

قال الشهرستاني في الملل والنحل: إن هذه الجملة موضوعة مفتراة.

وبعضی فارسی نویسان < 50 > که خود را محدّثین اهل‌سنت شمرده‌اند، و در سیر خود این جمله آورده[اند]، برای الزام اهل‌سنت کفایت نــمی‌کند؛ زیرا که اعتبار حدیث نزد اهل‌سنت به یافتن حدیث در کتب مسندهٔ محدّثین است مع الحکم بالصحة، و حدیث بی‌سند نزد ایشان شتر بی‌مهار است که اصلاً گوش به آن نمی‌نهند.

ســوم: آنکه ابوبکر را بعد از رحــلت پــیغمبرعلیه[وآله]الســلام انــقلاب منصب شــد: در آحــاد مــؤمنین بــود، خــلیفه شــد، و بــه جــای پــیغمبر صلی‌الله‌علیه[وآله]وسلّم نشست، و چون شخص را انقلابِ منصب شــود، احکام آن منصب بر او جاری می‌گردد ـ به حکم شرع ـ نه احکــام ســابقه، مثل: الصبي إذا بلغ، والمجنون إذا أفاق، والمقيم إذا سافر، والمســافر إذا أقــام، والعبد اذا أُعتق، والرعية إذا تأمّر، والعامي إذا تقلّد القضاء، والفقير إذا صار غنياً، والغني إذا صار فقيراً، والجنين إذا تولد، والحي إذا مــات، والقــريب إذا مات الأقرب منه في الولاية والإرث .. إلى غير ذلك من النظائر.

---

۱. در [الف] اشتباهاً: (تخلف الله) آمده است.

پس چون ابوبکر خلیفهٔ پیغمبر بود، و به جای او شد، او را همراه اسامه چرا بایستی برآمد که خود پیغمبر صلی‌الله‌علیه [وآله] وسلّم اگر زنده می‌بود برنمی‌آمد[1]، و نه داعیه بر آمدن داشت، آری تجهیز لشکر که کار پیغمبر صلی‌الله‌علیه [وآله] وسلّم بود بر ذمهٔ او شد و سرانجام داد.

چهارم: آنکه اگر بالفرض ابوبکر بالخصوص مأمور بود به آنکه خود همراه اسامه به جنگ رومیان برود، و استخلاف او در نماز موجب استثناء او نشد، و شغل به مهمات خلافت و محافظت مدینه و ناموس رسول صلی‌الله علیه [وآله] وسلّم نیز، عذر او در تخلف مقبول نیفتاد، نهایت کار آن است که در عصمت او مخل خواهد شد، و عصمت در امامت شرط نیست؛ بلکه ضروری، عدالت است، و از ارتکاب یک دو گناه صغیره، عدالت برهم نمی‌شود، و ابوبکر بالاجماع فاسق نبود، و ارتکاب کبائر از وی نزد کسی از شیعه و سنی ثابت نیست!!

پنجم: آنکه این یک دو طعن که بر ابوبکر و امثال او، شیعه از روایات اهل‌سنت ثابت می‌کنند، اول ثابت نمی‌شود؛ و بالفرض اگر ثابت هم می‌شود، پس جمیع روایات اهل‌سنت را که در حق ابوبکر از فضائل و مناقب و بشارت به درجات عالیات جنت که از روی آیات و احادیث پیغمبر صلی‌الله علیه [وآله] وسلّم و اخبار ائمه علیهم‌السلام و دیگر اهل‌بیت می‌آرند، و بعضی از آن در کتب شیعه هم مروی و صحیح است؛ در یک پلهٔ ترازو باید نهاد، و این دو سه

---

۱. در مصدر و [الف] : (نمی‌برآمد) بود که اصلاح شد.

طعن را در پلهٔ دیگر، و باهم باید سنجید، و بعد از آن جواب باید طلبید.

ششم: آنکه نزد شیعه، امر پیغمبر صلی‌الله‌علیه [وآله] وسلّم برای وجوب متعین نیست کما نصّ علیه المرتضی في الدرر والغرر؛ پس اگر امر صریح بالخصوص به ابوبکر ثابت هم شود ـ در باب همراه رفتن اسامه ـ و ابوبکر نرود هیچ خللی نمی‌آید؛ زیرا که این امر شاید برای ندب باشد، و ترک امر ندبی معصیت نیست.

آمدیم بر جملهٔ: «لعن الله من تخلف عنها»، پس در کتب اهل‌سنت موجود نیست، تا محتاج جواب او شوند.

و اگر بالفرض موجود هم باشد لفظ (مَن) عام است نزد شیعه کما صرّحوا به في کتب الاصول، پس در این صورت حضرت امیر عليه السلام و دیگر همهٔ مسلمین [هم][1] در این وعید شریک باشند، آنچه از طرف همه جواب خواهد بود، از طرف ابوبکر هم جواب خواهدبود.

و اگر گویند: وعید <51> خاص است به متعینانِ اسامه.

پس گوییم: «جهزوا جیش أُسامة» خطاب به متعینان نمی‌تواند شد، چه تجهیز و سامان کردن لشکر اسامه [بعینه، لشکر اسامه][2] را فرمودن، کلام بی معنا است، پس خطاب عام است به جمیع مسلمین، و جملهٔ «لعن الله» نیز با همین کلام مذکور است، پس تخصیص به متعینان ندارد.

---

۱. زیاده از مصدر.

۲. زیاده از مصدر.

هفتم: آنكه مخالفت حكم خدا بلاواسطه نزد شيعه، از حضرت آدم و حضرت يونس عليهما السلام بلاريب ثابت [است][۱]، چنانچه در باب نبوت گذشت[۲]، اگر يک حكم رسول صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلّم را امام هم خلاف كرده باشد چه باک؛ زيرا كه امام نايب نبئ صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلّم است، و نايب هر چند بهتر باشد از اصل كمتر خواهد بود*.

أقول:

امير فرمودن رسول خدا صلى الله عليه وآله اسامه را بر ابوبكر، و مخالفت ابوبكر امر آن حضرت را، و تخلف او از جيش اسامه، به چند وجه دليل عدم استحقاق و سلب لياقت او است براى خلافت رسول خدا صلى الله عليه وآله، و امامت امت آن حضرت.

در «تجريد» محقق خواجه نصيرالدين طوسى رحمه الله مذكور است:

وفي التخلف ـ أي خالف أبو بكر الرسول صلى الله عليه وآله وسلم في التخلف ـ عن جيش أُسامه مع علمهم بقصد التنفيذ؛ وولّى أُسامة عليهم فهو أفضل منهم؛ وعلي [عليه السلام] لم يولّ عليه أحد[۳]، وهو أفضل من أُسامة**.

---

۱. زياده از مصدر.

۲. تحفة اثناعشريه: ۱۶۵ـ۱۶۷.

*. [ب] تحفة اثناعشريه: ۲۶۴ [ـ ۲۶۶].

۳. فى المصدر: (أحداً).

**. [ب] [شرح تجريد:] ۲۹۵. [شرح تجريد: ۴۰۱ (تحقيق زنجانى)، و صفحه: ۵۰۹ (تحقيق آملى)، و صفحه: ۲۰۴ (تحقيق سبحانى)].

یعنی ابوبکر مخالفت کرد رسول‌خدا صلی الله علیه و آله را در تخلف از جیش اسامه با وجود علم ایشان به قصد تنفیذ جیش؛ و والی گردانید بر ایشان اسامه را، پس او افضل از ایشان باشد؛ و بر علی علیه السلام هیچ یک را والی نگردانید، و علی علیه السلام افضل بود از اسامه، پس افضل از ایشان باشد، به مداخله مقدمهٔ: الأفضل من الأفضل أفضل.

و علامهٔ حلّی رحمه الله در کتاب "کشف‌الحق و نهج‌الصدق" گفته‌اند:

إنه تخلّف عن جيش أُسامة وقد أنفذه رسول الله صلى الله عليه وآله [معه وجعل أسامة مولاه أميراً عليه][1]، ولم يزل النبيّ صلى الله عليه وآله يكرّر الأمر بالخروج ويقول: «جهّزوا جيش أُسامة، لعن الله المتخلّف عنه»*.

و قاضی نورالله شوشتری در کتاب "إحقاق‌الحق" در بیان حاصل کلام جناب علامهٔ حلّی رحمه الله گفته:

لا يخفى أن حاصل استدلال المصنف بالحديث: ان الخلفاء الثلاثة تخلّفوا عن جيش أُسامة، وكلّ من تخلّف عنه كان ملعوناً، فيكون الثلاثة ملعونين غير لائقين بخلافة سيد المرسلين [صلى الله عليه وآله].

ويمكن الاستدلال منه على بطلان خلافة الثلاثة بوجوه أُخر:

الأول: إن الإنكار لكلّ ما علم بالضرورة إنه ممّا أمر به

---

۱. الزيادة من المصدر.

*. [ب] دلائل الصدق ۳ / ۴ قسم اول (طبع قم سنه ۱۳۹۵). [نهج الحق: ۲۶۳].

النبيّ ﷺ ـ سيما في الأُمور الدينية ـ كفر بالاتفاق ، وصرّح به صاحب المواقف ، وقد تخلّف الثلاثة عن أمر النبيّ ﷺ هم بمتابعة أُسامة، فيكونون كفاراً، والكافر يستحقّ اللعن والملامة دون الخلافة والإمامة.

والثاني: إن النبيّ [ﷺ] لا **﴿يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ * إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ﴾**(١)، فما أمر به من متابعة أُسامة يكون وحياً، وكل من خالف الوحي يكون كافراً لقوله تعالى: **﴿وَمَنْ لَمْ يَحْكُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ﴾**(٢) ، وقد تخلّف الثلاثة فلا يكونون مستحقّين <52> للإمامة!

والثالث: ردّ كلام النبيّ [ﷺ] يكون ايذاءً له قطعاً، وايذاؤه يوجب استحقاق اللعنة من الله تعالى لقوله تعالى: **﴿إِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ﴾**(٣)، فلا يكونوا صالحين للإمامة!

الرابع: إن النبيّ [ﷺ] قد جعلهم تابعين لأُسامة بالإقدام على ما أمرهم به، فما لم يتمّ ذلك الأمر كان عليهم أن يكونوا تابعين محكومين لأُسامة؛ فحكومتهم على أُسامة في ذلك الوقت لم يكن

---

١. النجم (٥٣) : ٣ـ٤.

٢. المائدة (٥) : ٤٤.

٣. الأحزاب (٣٣) : ٥٧.

مشروعاً[۱]، وإذا لم يكونوا حاكمين على أُسامة، فلا يكون لهم الخلافة ـ التي هي الحكم على عامّة المكفلين ـ، والحال أن أبا بكر قبل إتمام ذلك الجيش جلس على مسند الخلافة، وطلب البيعة من أُسامة فردّ عليه أُسامة، ودعاه إلى متابعة أمر النبيّ[ﷺ] ومتابعة نفسه والدخول تحت رايته؛ وإذا بطل خلافة أبي بكر بطل خلافة أخويه؛ لئلا يلزم خلاف الإجماع المركب، فتأمل[۲].

خلاصه آنكه حاصل استدلال مصنف، ـ عليه‌الرحمة ـ به حديث «جهّزوا جيش أُسامة، لعن الله من تخلف عنه» آن است كه: به درستى كه خلفاى ثلاثه تخلف كردند از جيش اسامه، و كسى كه تخلف كند از جيش او به موجب حديث مذكور ملعون باشد، پس هر سه از جهت تخلف از جيش اسامه ملعونين باشند، و هيچ يک از ايشان لايق خلافت سيد المرسلين ﷺ نباشد، و ممكن است استدلال به اين قصه بر بطلان خلافت خلفاى ثلاثه به وجوهى ديگر:

اول از آنها: اين است كه انكار هر چيزى كه به ضرورت معلوم باشد كه پيغمبرخدا ﷺ بدان امر فرموده ـ سيما در امور دينيه ـ كفر است به اتفاق، و تصريح كرده است به آن صاحب "مواقف"[۳]، و تخلف نمودند خلفاى

---

۱. كذا، والظاهر: (لم تكن مشروعة).

۲. احقاق الحق: ۲۱۸ـ۲۱۹.

۳. قال: المقصد الثالث في الكفر، وهو خلاف الإيمان فهو عندنا ←

ثلاثه از امر پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم که متعلق به متابعت اسامه بود*، پس همهٔ ایشان کافر بوده باشند! و کافر مستحق لعن و ملامت است، نه مستحق خلافت و امامت!

دوم: آنکه به درستی که پیغمبرخدا صلی الله علیه و آله و سلم نطق نمی‌کند از هوای نفس خود، و نیست نطق او مگر وحی! پس آنچه امر کرده بود از متابعت اسامه وحی بوده باشد، و کسی که مخالفت وحی کند کافر خواهد بود به جهت قول خدای تعالی که ترجمه‌اش این است: (و کسانی که حکم نکنند به چیزی که نازل کرد آن را خدای تعالی، پس ایشان کافرند)، و به تحقیق که تخلف کردند هر سه، پس مستحق خلافت نباشند.

سوم: آنکه ردّ کلام پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم ایذاء او است قطعاً، و ایذای او موجب استحقاق لعنت است از خدای تعالی به جهت قول خدای تعالی که ترجمه‌اش این است که: (به درستی که کسانی که ایذا می‌دهند خدای تعالی و رسول او [صلی الله علیه و آله] را، لعنت کرده است خدای تعالی ایشان را در دنیا و آخرت)، پس همهٔ ایشان صالح امامت نباشند.

⊃ عدم تصديق الرسول [صلى الله عليه وآله وسلم] في بعض ما علم مجيئه به ضرورة. انظر: المواقف ۵۴۴/۳، ۵۴۶، شرح المواقف: ۸ / ۳۳۱ـ ۳۳۲.

* . [ب] شرح المواقف: ۸ / ۳۷۶ [وراجع: المواقف ۳ / ۶۵۰] حيث قال: وكاختلافهم بعد ذلك في التخلّف عن جيش أُسامة، فقال قوم بوجوب الاتباع لقوله صلى الله عليه وآله: «جهّزوا جيش أُسامة.. لعن الله من تخلّف عنه».

چهارم: آنکه پیغمبر خدا ﷺ ایشان را تابع اسامه گردانید به اقدام بر آنچه امر کرد ایشان را به آن، پس تا وقتی که آن امر تمام نشود واجب باشد بر ایشان که تابع و محکوم اسامه باشند، پس حکومت ایشان بر اُسامه در این وقت، قبل از اتمام آن <53> امر مشروع نباشد، و وقتی که ایشان بر اسامه حاکم نباشند، پس جایز نباشد ایشان را خلافت پیغمبر خدا ﷺ ـ که آن عبارت است از حکومت بر تمامی مکلفین ـ و حال آنکه ابوبکر پیش از اتمام مقصود از فرستادن جیش مذکور بر مسند خلافت نشست، و از اسامه طلب بیعت کرد، و اسامه بر او ردّ کرده، دعوت نمود او را به متابعت امر پیغمبر خدا ﷺ و متابعت خود و داخل شدن تحت رایت خود، و وقتی که خلافت ابوبکر باطل شد، خلافت هر دو برادر او نیز باطل شد تا که مخالفت اجماع مرکب لازم نیاید!

اما آنچه گفته: طعن بر ابوبکر به کدام وجه متوجه می‌کنند از جهت عدم تجهیز یا از جهت تخلف!

پس مردود است به آنکه: طعن بر ابوبکر، هم به جهت عدم تجهیز متوجه می‌تواند شد، و هم به جهت تخلف.

بیانش آنکه :در صراح مذکور است: تجهیز: ساختن اسباب عروس و مسافر و مرده، و دوانیدن اسب بر کسی*.

---

*. [الف و ب] باب الراء المعجمه فصل الجیم. [صراح اللغة : ۱۷۹، وانظر : الصحاح ۳ / ۸۷۰].

و معلوم است که مراد از تجهیز در اینجا ساختن اسباب مسافران [است]، و ساختن اسباب مسافر به دو وجه تواند شد:

اول: اینکه مسافر به ذات خود اسباب خود را بسازد، چنانکه مریض علاج خود بکند، و در این صورت چون ابوبکر را به موجب امر رسول‌خدا صلی الله علیه و آله سفر در پیش بود، تجهیز خود بر او واجب بود، و اسباب خود را نساخت و آمادگی ننموده، البته مستوجب عقاب گردید، و طعن بر او به این وجه متوجه شد.

دوم: اینکه دیگران اسباب مسافر را بسازند، چنانچه طبیب معالجهٔ مریض می‌کند، و به این وجه هم ابوبکر مطعون می‌تواند شد؛ زیرا که مطلوب رسول‌خدا صلی الله علیه و آله تجهیز جیش به طوری بود که جمیع مأموران در آن جیش حاضر باشند و تخلف نسازند.

و هرگاه ابوبکر و عمر از آن تخلف نمودند، و تجهیز بقیهٔ جیش ابوبکر به عمل آورد، در حقیقت تجهیزِ مأمور به از او به عمل نیامد؛ مثلاً [۱] آنکه اگر ابوبکر این جیش اسامه را به جانب دیگر غیر رومیان می‌فرستاد، و تجهیز آن می‌کرد هرگز تجهیز مأموربه به عمل نمی‌آمد.

اما آنچه گفته که: تجهیز جیش اسامه، ابوبکر بر خلافِ مرضی جمیع‌اصحاب نمود.

---

۱. ظاهرا (مثل) صحیح باشد

پس* از این کلام[۱] واضح می‌شود که جمیع اصحاب اجماع کرده بودند بر مخالفت و معاندت جناب رسول‌خدا صلی الله علیه وآله، و عدم امتثال امر آن حضرت؛ خود امتثال کردن را چه ذکر! آنقدر عناد داشتند که راضی نبودند که دیگری امتثال آن کند!

پس ثابت شد که هرگز اجماع اصحاب حجت نیست که ایشان بر امر باطل و مخالفت رسول‌خدا صلی الله علیه وآله اجماع نمودند، و تقریرات اهل‌سنت خصوصاً تقاریر پر تلمیع و تلبیس این ناصبی که در باب امامت بر حجیت اجماع صحابه برپا نموده، خود به خود باطل گردید.

و نیز ظاهر شد که عمر و عثمان هم بر امتثال امر پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله راضی نبودند.

و در "کنزالعمال" به تصریح اسماء ایشان مسطور است،حیث نقل فیه:

دخل على أبي بكر عمرُ وعثمان وأبو عبيدة وسعد بن أبي وقاص وسعيد بن زيد فقالوا: يا خليفة رسول الله![ص] إن العرب قد انتقضت [عليك][۲] <54> من كل جانب، وإنك لا تصنع بتفريق هذا الجيش المنتشر شيئاً، اجعلهم عدة لأهل الردّة

---

*. [الف] فـــــــ [فایده:] اجماع صحابه بر مخالفت حکم آن حضرت صلی الله علیه وآله.

۱. در [الف] اشتباهاً: (پس از این کلام) تکرار شده است.

۲. الزيادة من المصدر.

ترمي بهم في نحورهم، وأُخرى لا تأمن على أهل المدينة أن يغار عليها ـ وفيها الذراري والنساء ـ فلو استأنيت بغزو الروم حتّى يضرب الإسلام بجرّانه ويعود أهل الردّة إلى ما خرجوا منه، أو يفنيهم السيف، ثم تبعث أُسامة حينئذ.. إلى آخره*.

و موافق روايات اهل‌سنت حضرت رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله در باب إنفاذ جيش تأكيدها و تشديدها نموده، بلكه از جمله وصاياى آن حضرت صلی‌الله‌علیه‌وآله، وصيت انفاذ اين جيش بود، كما في "كنزالعمال":

أوصى رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلّم عند موته بثلاث: أوصى أن ينفذ جيش أُسامة**.

هرگاه عمر و عثمان بلكه جميع صحابه خواستند كه چنين امر را درهم و برهم زنند، و امتثال امر رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله در آن ننمايند، و وصيت آن جناب را ضايع سازند، از ايشان صدور مخالفت آن‌جناب در ديگر امور و تضييع ديگر وصاياى آن‌جناب چه بعيد است؟!

اما آنچه گفته: تفصيلش آنكه: بيست وششم صفر روز دوشنبه... الى آخر.

پس چون در نقل اين قصه تصرف به كار برده، بنابر آن ما خواستيم كه

---

*. [الف] كتاب الغزوات من حرف العين، بعث اسامة. (۱۲). [ب] كنزالعمال ۳۱۳/۵. [كنزالعمال ۱۰ / ۵۷۵ـ ۵۷۶ (طبع مؤسسة الرسالة، بيروت)].

**. [الف] نشان سابق. (۱۲). [ب] كنزالعمال ۵ / ۳۱۵. [كنزالعمال ۱۰ / ۵۸۱ (طبع مؤسسة الرسالة، بيروت)].

عبارت "روضة الاحباب" را ـ که از جملهٔ کتب معتبرهٔ اهل‌سنت است، و مخاطب نیز آن را معتمد می‌پندارد، و در این قول هم حواله به آن کرده ـ نقل نماییم تا بر ناظران این اوراق تصرف او ثابت و متحقق گردد، پس بدان که در کتاب مذکور، در وقایع سال یازدهم مذکور است:

در روز دوشنبه، بیست و ششم ماه صفر، سنهٔ مذکوره، حضرت امر فرمود مردم را که ساختگی لشکر کنند جهت حرب روم، در روز دیگر اسامة بن زیدبن حارثه را طلبید و فرمود:

تو را امیر این لشکر می‌گردانم، برو تا به نواحی اُبْنیٰ[۱] به مقتل پدر خویش، و بر سر ایشان تاختن آورده، متاع و دیار ایشان بسوز، و [زود][۲] برو تا پیش از وصول خبر بدیشان رسی، و اگر خداوند تعالی تو را بر ایشان ظفر دهد، باید که اندک وقتی در آنجا درنگ کنی، و راهبران با خود ببر، و جواسیس و طلایع از پیش بفرست.

و در روز چهارشنبه، بیست و هشتم ماه مذکور، آن حضرت را مرض طاری شد، و روز دیگر با وجود مرض به دست مبارک خود لوائی برای وی عقد فرمود، و گفت: «اغز باسم الله وفي سبيل الله، وقاتل من كفر بالله».

پس اسامه لوا راگرفت و بیرون رفت و به بریدة بن الحصیب[۳] داد تا در

---

۱. قبلاً ـ از معجم البلدان ۷۹/۱ ـ گذشت که: ابنی نام موضعی است در سرحد شام که زید بن حارثه در آنجا شهید شده بود.

۲. زیاده از مصدر.

۳. در [الف] اشتباهاً: (الخضیب) آمده است، ولی نام پدر بریده، الحصیب ←

آن لشكر صاحب لواى او باشد، و در جرف[1] منزل ساخت تا لشكر جمع شود، و اعيان مهاجرين و انصار، مثل ابى‌بكر صديق و عمر فاروق و عثمان ذى النورين و سعد بن وقاص و ابوعبيدة بن الجراح و سعد بن زيد و قتادة بن النعمان و سلمة بن اسلم مأمور گشتند به آنكه در آن لشكر همراه اسامه باشند.

آن صورت بر بعضى از مردم دشوار نمود، بر سبيل طعن گفتند: اين غلام را پيغمبر [صلى الله عليه وآله وسلم] بر مهاجرين اولين امير مى‌گرداند؟! مقالهٔ اين جمع به سمع شريف حضرت رسيد، بسيار به غضب رفت، و با وجود حمى و صداع از خانه بيرون آمد، و سر مبارک را به عصابه‌اى بر بسته بود، پس بر منبر برآمد و حمد و ثناى حق‌تعالى به تقديم رسانيد، و بعد از آن فرمود: اى گروه مردم! اين چه مقاله <55> است كه از بعضى شما به من رسيد در باب امير گردانيدن من اسامه را؟! اگر امروز طعن در امارت وى مى‌نماييد، پس البته طعن كرده‌ايد در امارت پدرش پيش از اين! ـ يعنى در غزوه مؤته ـ به خدا سوگند كه او سزاوار امارت است، و زيد از أحبّ مردم بود به من، پس اسامه از جملهٔ دوست‌ترين مردم است به من بعد از وى؛ و هر دو مظنّهٔ جميع خيرات‌اند، پس وصيت مرا در شأن وى به نيكى قبول كنيد، و با وى نيكى بجا آريد كه وى از جمله خيار شما است.

بعد از آن از منبر فرود آمد و به خانه رفت.

⬅ است؛ چنانكه در روضة الاحباب و در همين طعن مكرر آمده، و بعضى هم الخصيب ذكر كرده‌اند. مراجعه شود به معجم رجال الحديث ۴ / ۲۰۲.

۱. در مصدر: (جراف).

و گویند: این امر در روز شنبه دهم ماه ربیع الاول بود، و مسلمانان که با اسامه خواستند رفت، می‌آمدند و حضرت را وداع می‌کردند و به لشکرگاه می‌رفتند، رسول‌خدا صلی الله علیه و آله در ثقل مرض بود و می‌فرمود: «جیش اسامه [را] روان کنید».

و روز یکشنبه بسیار گران شد، اسامه از لشکر خویش به عزم وداع آن حضرت آمد و سر را پیش برد، و سر و دست آن حضرت تقبیل می‌نمود.

و مرض پیغمبر صلی الله علیه و آله در آن ساعت چنان ثقیل بود که مجال سخن کردن نداشت، دست‌های مبارک به جانب آسمان بر می‌آورد و بر اسامه می‌کشید.

اسامه می‌گوید: دانستم که مرا دعا می‌کند؛ آنگاه بیرون رفت، و شب در لشکرگاه بود، و صباح روز دوشنبه باز آمد، آن حضرت را افاقه حاصل شده بود، اسامه را وداع نمود: و گفت: «اغز علی برکة الله».

و چون وی به جرف[1] آمد، مردم را امر فرمود به کوچ، می‌خواست تا سوار شود که مادر وی اُمّ‌اُیمن کسی نزد وی فرستاد که رسول‌خدا صلی الله علیه و آله در حال نزع است. اسامه بازگشت، و اکابر صحابه که بیرون رفته بودند ـ بنا بر این خبر ـ ایشان نیز مراجعه کردند، بریدة بن الحصیب لوا را آورده بر در حجره آن سرور زد*.

و هرگاه که این را دانستی، پس بدان که مخاطب طعن نمودن بعضی از

---

۱. در مصدر: (جراف).

*. [الف] در ذکر وقایع سال یازدهم. [ب] مطبوعة مصر ۸ / ۱۰۷. [روضة‌الاحباب، ورق: ۱۶۵ ـ ۱۶۶].

مردم در امیر کردن غلام بر مهاجرین و انصار، و بیرون شدن حضرت رسول‌خدا صلی الله علیه و آله از خانه با وجود حمی و صداع، و زجر و توبیخ طاعنین، و دیگر امور را از این قصه انداخته! و بعض امور مثل حدیث صلات ابوبکر [را] از طرف خود اضافه نموده!

و نیز در عبارت "روضة الاحباب" به صراحت تمام مذکور است که: ابوبکر و عمر و عثمان و غیر[1] ایشان مأمور گشتند به آنکه در آن لشکر همراه اسامه باشند[2].

و مخاطب این مضمون [را] صراحتاً ذکر نکرده، اگر چه از قول او که: (ابوبکر و عمر و عثمان ساختگی کرده)... الی آخر، التزاماً مستفاد می‌شود.

و مأمور بودن ابوبکر و عمر به همراهی اسامه، از دیگر کتب معتبرهٔ اهل‌سنت هم ثابت می‌شود، چنانچه در "فتح الباری" مذکور است:

باب بعث النبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلّم أُسامة بن زيد في مرضه الذي توفي فيه:

إنّما أخّر المصنف هذه الترجمة، لما جاء: إنه كان تجهيز أُسامة يوم السبت قبل موت النبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلّم بيومين، وكان ابتداء ذلك قبل مرض النبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلّم فندب الناس لغزو الروم في أواخر صفر، ودعا أُسامة فقال: «سر إلى

---

۱. در [الف] اشتباهاً: (غیره) آمده است.

۲. روضة الاحباب، ورق: ۱۶۶.

موضع مقتل أبيك فأوطئهم الخيل، فقد ولّيتك هذا الجيش، واغد[١] صباحاً على أُبْنىٰ، وحرّق عليهم، وأسرع السير **<56>** تسبق الخير[٢]؛ فإن ظفرك الله بهم فأقلل اللبث فيهم».

فبدئ برسول الله صلى‌الله‌عليه[وآله]وسلّم وجعه في اليوم الثالث، فعقد لأُسامة لواءً بيده سامياً[٣]، فأخذه أُسامة ودفعه إلى بريدة، وعسكر بالجرف، وكان من انتدب مع أُسامة[٤] كبار المهاجرين[٥] والأنصار، منهم: أبو بكر وعمر وأبو عبيدة وسعد وسعيد وقتادة بن النعمان وسلمة بن أسلم.. فتكلم قوم في ذلك، منهم عياش بن ربيعة المخزومي، فردّ عليه عمر، وأخبر النبيّ صلى‌الله‌عليه[وآله]وسلّم فخطب بما ذكر في هذا الحديث؛ ثم اشتدّ برسول الله صلى‌الله‌عليه[وآله]وسلّم وجعه، فقال: «انفذوا بعث أُسامة»، فجهّزه أبو بكر بعد أن استخلف في الجهة التي أُمر بها، فسار عشرين ليلة وقتل قاتل أبيه، ورجع بالجيش سالماً، وقد غنموا.

وقد قصّ أصحاب المغازي قصته مطولة فلّخصتها، وكانت

---

١. في المصدر: (واغز).

٢. في المصدر: (الخبر).

٣. لا يوجد في المصدر: (سامياً).

۴. در [الف] اشتباهاً اينجا: (كان) اضافه شده است.

۵. در [الف] اشتباهاً اينجا: (من المهاجرين) اضافه شده است.

آخر سرية جهّزها النبيّ صلى‌الله‌عليه[وآله]وسلّم وأول شيء جهّزه أبو بكر.

وقد أنكر ابن تيمية في كتاب الردّ على ابن المطهر أن يكون أبو بكر وعمر كانا في بعث أُسامة.

ومستند من[1] ذكره ما أخرجه الواقدي بإسناده في المغازي، وذكره ابن سعد في أواخر الترجمة النبوية بغير اسناد، وذكره ابن اسحاق في السيرة الصغرى المشهورة، ولفظه:

بدئ برسول [الله] صلى‌الله‌عليه[وآله]وسلّم وجعه يوم الأربعاء فأصبح يوم الخميس، فعقد لأُسامة وقال: «اغز في سبيل الله وسر إلى موضع مقتل أبيك فقد ولّيتك على هذا الجيش». فذكر القصة وفيها: فلم يبق أحد من المهاجرين الأولين إلاّ انتدب في تلك الغزوة، منهم: أبو بكر وعمر؛ ولمّا جهّزه أبو بكر بعد أن استخلف، سأله أبو بكر أن يأذن له بإقامته، فأذن. ذكر ذلك كلّه ابن الجوزي في المنتظم جازماً به.* انتهى.

و در "مدارج النبوة" شيخ عبدالحق دهلوى مذكور است:

حكم عالى چنان صادر شد كه اعيان مهاجر و انصار، مثل ابوبكر صديق و عمر فاروق و عثمان ذى النورين و سعد بن ابى‌وقاص و ابوعبيدة بن الجراح

---

۱. في المصدر: (ما)، وهو الصواب.

* . [الف] كتاب الغزوات. (۱۲). [ب] فتح البارى ۸/۱۰۷ (طبع مصر سنه ۱۳۲۵). [فتح البارى ۸/ ۱۱۵ـ ۱۱۶].

و غیرهم ـ الا علی مرتضی [علیه السلام] که همراه نگردد ـ در آن لشکر همراه اسامه باشند، [و این معنا بر خاطر بعضی مردم گران آمد که غلامی را بر اکابر مهاجرین و انصار امیر گردانید][۱] و در مجالس سخنان از این جماعت در این باب به ظهور می‌آمد و ورود می‌یافت، این اخبار چون به سمع شریف رسید، خاطر مبارکش رنجیده شد و به غضب در آمد، با وجود تب و دردِ سر، از خانه ـ سر مبارک به عصابه بربسته ـ بیرون آمد و بر سر منبر رفت، و خطبه خواند و گفت: «ای معشر الناس! این چه سخن است که در باب امیر ساختن من اسامه را، از شما سر بر می‌زند؟! و در باب امارت پدرش در غزوهٔ موته نیز سخن می‌کردید! به خدا سوگند که [وی][۲] سزاوار امارت است، و پدرش نیز سزاوار امارت بود، و زید از دوست‌ترین مردم است [و پسرش اسامه نیز از دوست‌ترین مردم است][۳] نزد من بعد از وی، و هر دو مظنّهٔ خیرند، اکنون وصیت من [را] در شأن وی به نیکی قبول کنید که وی از جملهٔ اخیار شماست». پس از منبر فرود آمد و به خانه درون رفت*.

و نیز در "مدارج النبوة" آورده:

اسامه بنابر فرموده آن حضرت صلی الله علیه [وآله] وسلّم به لشکرگاه

---

۱. زیاده از مصدر.

۲. زیاده از مصدر.

۳. زیاده از مصدر و [ب].

*. [ب] مدارج النبوة ۲ / ۵۳۰ (طبع نول کشور هند سنه ۱۳۲۳). [مدارج النبوة ۲ / ۵۳۰].

<57> معاودت نمود، و فرمان داد تا لشكر كوچ كنند، و چون خواست كه خود سوار شود، مادرش اُمّ‌أيمن پيغام فرستاده كه رسول‌خدا ﷺ در نزع است، اسامه بازگشت و اشراف صحابه نيز مراجعه نمودند، و ابوبكر صديق و عمر فاروق و امثال ايشان، خود در مدينه بودند![۱]

و نيز ابن حجر در "فتح البارى" در حديث امارت اسامه در باب مناقب زيد بن حارثه گفته:

وفيه جواز إمارة المولى، وتولية الصغار على الكبار والمفضول على الفاضل ؛ لأنه كان في الجيش الذي كان عليهم أُسامة، أبو بكر وعمر*.

و قسطلانى در "شرح بخارى" ـ در شرح قول: «إن رسول الله صلى الله عليه [وآله]وسلّم بعث بعثاً أمّر عليهم أُسامة بن زيد» ـ گفته:

وفيه وجوه المهاجرين والأنصار، منهم أبو بكر وعمر[۲].

و ذهبى ـ كه نزد مخاطب امام اهل حديث است ـ در "تهذيب التهذيب" در ترجمهٔ اسامه گفته:

أمّره النبيّ صلى الله عليه [وآله]وسلّم على جيش فيه أبو بكر

---

۱. مدارج النبوة ۲ / ۵۳۱.

* . [الف] باب مناقب زيد بن حارثة، من أبواب المناقب، نسخهٔ سيد باقر صاحب. (۱۲). [ب] فتح البارى ۷۰/۸ (طبع القاهرة الطبعة المنيرية سنة ۱۳۲۵). [فتح البارى ۷ / ۶۹].

۲. ارشاد السارى ۶ / ۱۲۶.

وعمر، فلم ينفذ حتّى مات رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلّم.(۱) انتهى.

كمال عجب است كه با آنكه مأموريِ ابوبكر به خروج همراه جيش اسامه، بـه روايـات و اقـوال ثـقات مـتقدمين و مـتأخرين اهـل‌سنت ثـابت است، كالواقدي، وابـن سـعد، وابـن إسـحاق، وابـن الجـوزي، والذهـبي، وابـن حجر العسقلاني، والقسطلاني، وجمال الدين المحدّث، وعبد الحق الدهـلوي .. وغيرهم ممّن لا يخفى(۲)، باز متعصبين قوم از ثبوت آن انكـار نـمايند، و در ابطال آن كوشند!

---

۱. تهذيب التهذيب ۱ / ۱۸۲.

۲. انظر: شرح ابن ابى الحـديد ۱۵۹/۱ ـ ۱۶۰ و ۵۲/۶، ۱۹۶/۹ ـ ۱۹۷، ۸۳/۱۲، ۱۸۳/۱۷ (عن كثير من المحدّثين)؛ البداية والنهاية ۳۳۵/۶؛ تـهذيب الكـمال ۳۴۰/۲؛ الكامل لابن الأثير ۳۱۷/۲؛ تاريخ الخـميس ۱۵۴/۲؛ وفـيات الأعـيان ۳۷۴/۸؛ جـامع الأحاديث الكبير ۱۳ / ۲۱۱؛ فتح الباري ۱۱۵/۸ (أواخر كتاب المغازي)؛ تاريخ اليعقوبي ۷۶/۲ ـ ۷۷ و ۱۱۳؛ السيرة الحلبية ۲۲۸/۳؛ عيون الأثر ۳۵۲/۲؛ نهاية الإرب ۳۷۰/۱۷ و ۴۶/۱۹؛ تاريخ مدينة دمشق ۴۶/۸؛ (ترجمة أُسامة) تاريخ الإسلام للذهبي (المغازي) ۷۱۴؛ أنساب الأشراف ۱۱۵/۲.

ومن طُرف الأخبار ما ذكره اليعقوبي في المقام من أنّ أبابكر بعد أن استولى على الخلافة، وأراد تنفيذ جيش أُسامة، سأل أُسامة أن يترك له عمر يستعين به على أمره، فقال: ما تقول في نفسك؟! فقال: يابن أخي! فعل الناس ما ترى، فدع لي عمر وأنفذ لوجهك! انظر: تاريخ اليعقوبي ۱۲۷/۲.

ابن روزبهان می‌گوید که: صحیح شده که ابوبکر در جیش اسامه نبود، و از شیخ جزری می‌آرد که: هر که دعوی می‌کند که ابوبکر در جیش اسامه بود پس خطا کرده[۱].

و نصرالله کابلی هم نقاب حیا از رخ برگرفته، به تقلید ابن روزبهان مأموریِ ابوبکر را انکار کرده، چنانچه در جواب این طعن گفته:

وهو باطل ؛ لأنه ما أنفذه وما أمره بالرواح في الجيش .. إلى آخره[۲].

و مخاطب با آنکه سرقت اقوال او، و نسج بر منوال او پیشه گرفته، لیکن از سرقت این انکار و دروغ فضیح استحیا کرده، بلکه به إلجای قادر علی الإطلاق، خود نقل کرده که: ابوبکر و عمر و عثمان ساختگی کرده، دیره و خیمه بیرون فرستاده بودند، و می‌خواستند که از آنجا کوچ نمایند[۳].

و این را به کتب معتبرهٔ خود نسبت داده، و به زبان خود کذب و وقاحت علمای خود [را] ظاهر ساخته.

و ابن تیمیه وقاحت و بی حیایی را به پایان رسانیده که تکذیب آن به کمال تشدّد و مبالغه نموده، و از نهایت جسارت، ادعای اجماع علما بر کذب آن نموده! چنانچه در جواب "منهاج الکرامه" گفته:

---

۱. احقاق الحق: ۲۱۸.

۲. الصواقع، ورق: ۲۵۳ ـ ۲۵۴.

۳. مراجعه کنید به: تحفهٔ اثناعشریه: ۲۶۴ ـ ۲۶۵.

أما قوله: إنه أمّر أُسامة على الجيش الذين فيهم أبو بكر وعمر.. فمن الكذب الذي يعرفه من له أدنى معرفة بالحديث، فإن أبا بكر لم يكن في ذلك الجيش*.

و در جاى ديگر كه علامهٔ حلى در مطاعن ابوبكر، تخلف ثلاثه از جيش اسامه [را] ذكر كرده، ابن تيميه در جواب گفته:

الجواب من وجوه:

أحدها: المطالبة بصحة النقل، فإن هذا لا يروى بإسناد معروف، ولا صحّحه أحد من علماء النقل، ومعلوم: إن الاحتجاج بالمنقولات لا يسوغ إلا بعد قيام الحجة <58> بثبوتها وإلا فيمكن أن يقول كل أحد ما شاء!

الثاني: إن هذا كذب بإجماع علماء النقل، فلم يكن أبو بكر في جيش أُسامة، وإنّما قد قيل: إنه كان فيه عمر، وقد تواتر عن النبيّ صلى الله عليه [وآله] وسلّم انه استخلف أبا بكر على الصلاة حتّى مات، وصلّى بهم أبو بكر الصبح يوم موته؛ ويوم كشف الحجرة فرآهم صفوفاً خلف أبي بكر فسرّ بذلك؛ فكيف يكون مع هذا قد أمره أن يخرج في جيش أُسامة.** انتهى.

---

* . [الف و ب] در جواب دليل خامس بر حقيّت مذهب شيعه از منهج اول. (۱۲). [منهاج السنة ۴ / ۲۷۶].

** . [الف وب] مطاعن ابوبكر آخر كتاب منهج رابع.

[ب] منهاج السنة ۴ / ۲۲۰ (طبع مصر ۱۳۲۲). [منهاج السنة ۸ / ۲۹۲ ـ ۲۹۳].

أقول: انظر إلى هذا الجهل المفرط، وقلّة الحياء، وشدة الوقاحة، وصفاقة الوجه، ومجانبة الديانة، وترك الأمانة! كيف كذّب أمراً واضحاً، وأنكر نهاراً ساطعاً؟!

ليت شعري كيف يخرج الواقدي، وابن اسحاق، وابن سعد، وابن الجوزي.. وغيرهم من الجمّ الغفير والجمع الكثير من العلماء ويدخلهم في السفهاء والجهلاء، حتّى يصح دعواه الكاذبة الفاجرة من إجماع العلماء على كذب هذه القصة المشهورة المتواترة الظاهرة.

ثم العجب من استدلاله على كذبها بادعاء استخلاف الرسول ـ عليه [وآله] الصلاة ـ أبا بكر على الصلاة، فإن الشيعة تنكر ذلك الاستخلاف وتستنكف من إثباته أشدّ الاستنكاف.

ولمّا ثبت بروايات ثقاتهم وتنصيصات أثباتهم: أن أبا بكر كان مأموراً بالرواح مع جيش أُسامة، بطلت قضية الاستخلاف والإمامة؛ لأن ابن تيمية مصرّح بالتنافي بين الأمرين، فإذا ثبت أحدهما امتنع الآخر لاستحالة اجتماع المتنافيين.

اما آنچه گفته كه: اول شب پنج‌شنبه مرض آن حضرت صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلّم اشتداد پذيرفت، و به ايـن سـبب تـهلكه رو داد، وقت عشـاء از شب پنج‌شنبه ابوبكر را جناب پيغمبر خدا ﷺ خليفهٔ نماز فـرمودند، و بـه ايـن خدمت مأمور ساختند.

پس مردود است به دو وجه:

اول: آنکه ناظر را از این کلام او چنان گمان می‌شود که ناقلان قصهٔ اسامه، حدیث مأمور فرمودن رسول‌خدا ﷺ ابوبکر را به امامت صلات، در ضمن آن قصه نقل کرده‌اند؛ و حال آنکه این معنا خلاف واقع است، چنانچه از عبارت "روضة الاحباب" معلوم شد[1]، بلکه قصهٔ اسامه را روات آن جداگانه نقل کرده‌اند، و حدیث امامت صلات ابوبکر را جدا.

دوم: آنکه از این کلام مفهوم می‌شود که: از شب پنج‌شنبه که در آن شب به اعتقاد او پیغمبر خدا ﷺ ابوبکر را خلیفهٔ نماز فرمود، بیست و نهم صفر بود، و آن حضرت تا روز دوشنبه دوازدهم ربیع الاول زنده بود، و از بیست و نهم صفر تا دوازدهم ربیع الاول سیزده روز می‌شود؛ و حال آنکه در "روضة الاحباب" مذکور است:

و چون وقت نماز در رسیدی، بلال آن حضرت صلی‌الله‌علیه [وآله] وسلّم را اعلام نمودی، تا بیرون آمدی و نماز با مردم بگذاردی، و در آخر مرض سه روز نتوانست آمد، و روایتی آنکه: هفده نماز به جماعت بیرون حاضر نتوان شد[2].

نیز در "روضة الاحباب" در حدیث صلات، تعیین روز مذکور نیست[3].

---

۱. مراجعه شود به روضة الاحباب، ورق: ۱۶۵ـ۱۶۶.

۲. روضة الاحباب، ورق: ۱۷۰ـ ۱۷۱.

۳. در [الف] اشتباهاً به جای (نیست)، (اینست) آمده است.

و موافق روایات علمای شیعه این تأکید شدید و وعید تهدید بر تأنی کنندگان متعینان جیش اسامه <59> از خروج بعد قصهٔ صلات بود*، چنانچه در "جلاء العیون" در حدیث طویلی مذکور است:

چون به خانهٔ عایشه رفت، مرض آن حضرتﷺ شدید شد، پس بلال هنگام نماز صبح آمد، در آن هنگام حضرت متوجه عالم قدس بود، چون بلال ندای نماز درداد و حضرت مطلع نشد، پس عایشه گفت: ابوبکر را بگویید که با مردم نماز کند، و حفصه گفت که: عمر را بگویید که با مردم نماز کند؛ [حضرت][۱] چون صدای ایشان را شنید و غرض [فاسد][۲] ایشان را دانست فرمود که: «دست از این سخنان بدارید که شما به زنانی می‌نمایید که یوسف را می‌خواستند گمراه کنند»، و چون حضرت امر کرده بود که ابوبکر و عمر با لشکر اسامه بیرون روند، در این وقت از سخنان عایشه و حفصه یافت که ایشان برای فتنه و فساد به مدینه برگشته‌اند، بسیار غمگین شد، و با آن شدت مرض برخاست که مبادا ابوبکر و عمر با مردم نماز کنند و این باعث

---

*. [الف وب] أشار المصنف العلامة ـ أحلّه الله دارالسلامة ـ بذلك إلى أن ما يدّعيه المخالفون من أن أمر النبيّ [ﷺ] لأبي بكر بالصلاة ناسخ لأمرهﷺ بالنفوذ مع جيش أُسامة.. مردود؛ بأنه لو سلّم وقوع الأمر منهﷺ بإمامة الصلاة، فأيضاً لا ينفع؛ لأن التأكيد على النفوذ قد صدر منهﷺ بعد قضية الصلاة، فكيف يكون المتقدّم ناسخاً للمتأخّر؟! (۱۲). لكاتبه.

۱. زیاده از مصدر.

۲. زیاده از مصدر.

شبهه بر مردم شود، دست بر دوش امیرالمؤمنین علیه السلام و فضل بن عباس انداخت، با نهایت ضعف و ناتوانی که پای‌های خود را بر زمین می‌کشید تا به مسجد آمد، چون نزدیک محراب رسید، دید که ابوبکر سبقت کرده در محراب به جای آن حضرت ایستاده، در نماز شروع کرده است، پس به دست مبارک خود اشاره کرد و فرمود: «پس بایست!» و خود داخل محراب گشت و نشست و با مردم نماز نشسته ادا کرد، و نماز را از سر گرفت و اعتبار نکرد آنچه ابوبکر کرده بود، و چون سلام نماز گفت به خانه برگشت، و ابوبکر و عمر و جماعتی از مسلمانان را طلبید و فرمود که: «نگفتم با لشکر اسامه بیرون روید؟!»

گفتند: بلی یا رسول‌الله! [ص] گفتی.

فرمود: «پس چرا امر مرا اطاعت نکردید؟!»

ابوبکر گفت: من بیرون رفتم و برگشتم برای آنکه عهد تو را تازه کنم.

و عمر گفت: یا رسول‌الله! [ص] من بیرون رفتم و برگشتم برای آنکه نخواستم که خبر بیماری تو را از دیگران پرسم.

پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که: «روان کنید لشکر اسامه را و بیرون روید با لشکر اسامه، خدا لعنت کند کسی را که تخلف نماید از لشکر اسامه». سه مرتبه این سخن را فرمود و مدهوش شد از تعب رفتن مسجد، و از حزن و اندوهی که عارض شد آن حضرت صلی الله علیه و آله را به سبب آنچه مشاهده کرد از اطوار ناپسندیدهٔ منافقان، و دانست از نیت‌های فاسد ایشان؛ و مسلمانان

بسیار گریستند و صدای نوحه و گریه از [زنان و][۱] فرزندان آن حضرتﷺ بلند شد.* انتهی.

اما آنچه گفته: این است آنچه در "روضة الصفا" و "روضة الاحباب" و "حبیب السیر" و دیگر تواریخ معتبرهٔ شیعه و سنی موجود است.

پس کذب محض و بهتان صرف است، و هرگز در کتابی از کتب تواریخ شیعه خلیفه نمودن جناب رسالت‌مآبﷺ ابوبکر را برای امامت صلات که مخاطب در این قصه ذکر کرده مذکور نیست.

کمال عجب است که مخاطب با این همه لاف و گزاف، چنین افترائات صریحه و اکاذیب فضیحه ذکر می‌کند، و استحیایی از فضیحت نمی‌نماید، و حسابی از مؤاخذه برنمی‌دارد، و باز از کمال وقاحت به علمای کرام ـ به مقتضای: المرء یقیس علی نفسه، ـ در دعاوی حقه نسبت کذب و افترا می‌نماید!

اما آنچه گفته: اما[۲] از اسامه <60> درخواست که عمر بن الخطاب را پروانگی دهد تا به نزد وی بماند، و در محافظت مدینه و کنکاش و مشورت شریک وی باشد.

---

۱. زیاده از مصدر.

* . [الف] فصل چهارم از باب اول در بیان وصیت رسول‌خداﷺ. [جلاء العیون: ۶۱]

۲. در [الف] اشتباهاً: (فامّا) آمده است.

پس مقدوح است به اینکه: اسامه مأمور و مختار این معنا نبود که هرکسی را خواهد اذن رجوع و انصراف دهد، بلکه امارت او مقصور بود بر اینکه کسانی که به موجب امر رسول‌خدا ﷺ برای جنگ رومیان متعین شده بودند، در امور سفر و حرب تابع تجویز و رأی او باشند، و صلاح و صواب دید خود را بر صلاح و صواب‌دید[۱] او ترجیح و تقدیم ندهند، نه آنکه هر کسی را که او اذن انصراف دهد او را مخالفت امر رسول‌خدا ﷺ و تخلف از رفاقت اسامه جایز باشد.

اما آنچه گفته: اگر به وجه دوم، یعنی تخلف از رفاقت اسامه است.

پس این وجه طعن بر ابوبکر در این قصه در کلام علمای شیعه منصوص و مصرّح است.

اما آنچه گفته: رئیس وقت هرگاه متعین کند شخصی را در لشکری، باز آن شخص را به خدمتی از خدمات خود مأمور سازد، صریح دلالت می‌کند بر اینکه این شخص را از تعیناتیان موقوف کرد و استثنا نموده و حکم او منسوخ شد، و در اینجا همین مقدمه واقع شد.

پس مدفوع است به اینکه: حکم ثانی، ناسخ حکم اول وقتی می‌شود که

---

۱. قسمت: (خود را بر صلاح و صواب‌دید) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است.

هر دو امر در قوت و ضعفِ روایت متساوی، و در تحقق و ثبوت باهم دیگر متخالف و متضاد باشند؛ و در اینجا هر دو امر مفقود است.

اما امر اول ـ یعنی عدم مساوات در قوت و ضعف ـ پس به چند وجه است:

اول: آنکه روایت مأمور فرمودن رسول‌خدا ﷺ ابوبکر و عمر را در جیش اسامه، متیقن و متفق علیها بین الفریقین است؛ و روایت حدیث مأمور فرمودن آن حضرت ابوبکر را به امامت صلات مختلف فیها، و بر عاقل بصیر مخفی نیست که امری که متفق علیه بین الفریقین باشد بر امر مختلف فیه ترجیح صریح دارد.

دوم: آنکه روایت اولی به یک نسق است؛ و روایت ثانیه در غایت اضطراب و اختلاف.

اما اثبات اختلاف و اضطراب در حدیث امامت ابوبکر، پس بدان که بخاری در "صحیح" خود این حدیث [را] از عایشه به این الفاظ نقل کرده:

لمّا مرض النبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلّم مرضه الذي مات فيه، فحضرت الصلاة فأذّن، قال: مروا أبا بكر فليصلّ بالناس. فقيل: إن أبا بكر رجل أسيف، إذا قام في مقامك لم يستطع أن يصلي بالناس.. وأعاد، فأعادوا له، فأعاد الثالثة، فقال: إنكن صواحب يوسف، مروا أبابكر فليصل بالناس.. فخرج أبو بكر مفصلّي، فوجد النبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلّم من نفسه خفّة،

فخرج يهادىٰ بين رجلين، كأنّي أنظر إلى رجليه يخطّان الأرض من الوجع، فأراد أبوبكر أن يتأخر ، فأومئ اليه النبيّ صلى‌الله عليه [وآله] وسلّم: أن مكانك، ثم أُتي به حتّى جلس إلى جنبه.

قيل للأعمش: فكان النبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلّم يصلي، وأبو بكر يصلي بصلاته، والناس يصلون بصلاة أبي بكر؟

فقال برأسه: نعم. رواه أبو داود.

وعن شعبة، عن الأعمش بعضه، وزاد معاوية[١]: جلس عن يسار أبي بكر فكان أبو بكر يصلي قائما*.

و ابن حجر در "فتح الباری" در شرح اين حديث گفته:

قوله: <61> (فوجد النبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلّم من نفسه خفّة)، ظاهر انه وجد ذلك في تلك الصلاة بعينها**.

يعنى ظاهر اين قول دلالت مى‌كند بر اينكه آن حضرت در همين صلات در نفس خود خفتى يافت.

---

١. في المصدر: (أبو معاوية)، وهو الصواب.

* . [الف] في باب حدّ المريض أن يشهد الجماعة، من أبواب الجماعة. (١٢). [صحيح بخارى ١ / ١۶٢ و مراجعه شود به: ١ / ١۶۶ و ۴ / ١٢٢ و ٨ / ١۴۵].

** . [الف] قوبل تلك العبارة على أصل فتح الباري في باب حدّ المريض أن الشهيد [يشهد] الجماعة من أبواب الجماعة على نسختين صحيحتين.(١٢). [فتح الباري ٢ / ١٢٩].

قوله: (بين رجلين)، في الحديث الثاني من حديثي الباب: انهما العباس بن عبد المطلب وعلي عليه السلام[1].

و نيز ابن حجر گفته:

وروايته هذه وصلها البزاز[2]، قال: حدّثنا أبو موسى محمد بن المثنى، حدّثنا أبو داود به، ولفظه: كان رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم المقدم بين يدي أبي بكر.

كذا رواه مختصراً، وهو موافق لقصة حديث الباب، لكن رواه ابن خزيمة في صحيحه عن محمد بن بشار، عن أبي داود ـ بسنده هذا ـ، عن عائشة، قالت: من الناس من يقول: كان أبو بكر المقدّم بين يدي رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم في الصف، ومنهم من يقول: كان النبيّ صلى الله عليه [وآله] وسلّم المقدم.

ورواه مسلم بن إبراهيم* عن شعبة بلفظ: إن النبيّ صلى الله عليه [وآله] وسلّم صلّى خلف أبي بكر.

أخرجه ابن المنذر، وهذا عكس رواية أبي موسى، وهو اختلاف شديد.

ووقع في رواية مسروق عنها أيضاً اختلاف، فأخرجه ابن

---

١. فتح الباري ٢ / ١٣٠.

٢. في المصدر: (بزار).

*. [الف] خ ل: بن تميم.

حبان من رواية عاصم، عن شقيق، عنه بلفظ: كان أبو بكر يصلي بصلاة رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم [والناس يصلّون بصلاة أبي بكر][١].

وأخرجه الترمذي، والنسائي، وابن خزيمة، من رواية شعبة، عن نعيم بن أبي بكر، عن زيد، عن شقيق بلفظ: إن النبيّ صلى الله عليه [وآله] وسلّم صلّى خلف أبي بكر.

وظاهر رواية محمد بن بشار: إن عائشة لم تشاهد الهيئة المذكورة، لكن تظافرت الروايات عنها بالجزم، بما يدل [على][٢] أن النبيّ صلى الله عليه [وآله] وسلّم كان هو الإمام في تلك الصلاة:

منها: رواية موسى بن أبي عائشة التي أشرنا إليها، ففيها: فجعل أبو بكر يصلي بصلاة النبيّ صلى الله عليه [وآله] وسلّم والناس بصلاة أبي بكر.. وهذه رواية زائدة بن قدامة عن موسى.

وخالفه شعبة أيضاً، فرواه عن موسى بلفظ: إن أبا بكر صلّى بالناس، ورسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم في الصف خلفه.

فمن العلماء من سلك الترجيح، فقدّم الرواية التي فيها: إن أبا بكر كان مأموماً للجزم بها؛ ولأن أبا معاوية أحفظ في حديث الأعمش من غيره.

---

١. الزيادة من المصدر.

٢. الزيادة من المصدر.

ومنهم من [سلك][1] عكس ذلك، ورجّح أنه كان إماماً، وتمسك بقول أبي بكر الآتي ـ في باب من دخل ليؤمّ الناس ـ حيث قال: ما كان لابن أبي قحافة أن يتقدم بين يدي رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم*.

و نصرالله كابلى در "صواقع" به جهت اختلاف احاديث طير در تعين طير كه چه بوده، استدلال كرده بر بطلان آن، چنانچه در وجوه ردّ استدلال به حديث طير گفته:

ولأنه اختلفت الروايات في الطير المشوي، ففي رواية: هو النحام، وفي رواية: إنه الحبارى، وفي أُخرى: إنه الحجل.[2] انتهى.

پس بنابر اين احاديث امامت ابى‌بكر هم كه به تصريح ابن حجر اختلاف شديد دارد باطل باشد.

و نيز ابن حجر در "فتح البارى" شرح صحيح بخارى گفته:

قوله: (هو علي بن أبي طالب [عليه السلام])، زاد الإسماعيلي من رواية عبدالرزاق عن معمر: ولكن عائشة لا تطيب نفساً له بخير**؛

---

۱. الزيادة من المصدر.

*. [ب] فتح الباري ۱۰۷/۲ (طبع القاهرة). [فتح الباري ۲ / ۱۳۰ ـ ۱۳۱].

۲. الصواقع، ورق: ۲۴۶ ـ ۲۴۷.

**. [الف و ب] در "مسند" احمد بن حنبل مذكور است:

وابن اسحاق في المغازي، عن الزهري .. ولكنّها لا تقدر على أن تذكره بخير.

ولم يقف الكرماني على هذه <62> الزيادة، فعبّر عنها بعبارة شنيعة.

وفي هذا ردّ على من قطع[۱]، فقال: لا يجوز أن يظنّ ذلك

حدّثنا عبد الله، حدّثني أبي، حدّثنا عبد الرزاق، عن معمّر، عـن الزهـري؛ وأخبرني عبيد الله [بن] عبد الله بن عتبة: أن عائشة أخبرته، قالت: أول ما اشتكى رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم في بيت ميمونة، واستأذن أزواجه أن يمرّض في بـيتها، فأذن له، قالت: فخرج ويد له [على] الفضل بن عباس ويد [له] على رجل آخر، وهو يخطّ رجليه [برجليه] على الأرض.

قال عبيد الله: فحدّث [فحدّثت] به ابن عباس، قال: أتدرى مَن الرجل [الآخـر] الذي لم تسمّ عائشة؟! هو: علي [عليه السلام]، ولكن عائشة لا تطيب له نفساً. [مسند أحمد ۲۲۸/۶].

و نيز در "مسند" احمد حنبل مذكور است:

حدّثنا عبد الله، حدّثني أبي، نا عبد العلي [الأعلى]، عن معمّر، عن الزهري، عن عبيد الله، عن عبد الله، عن [عائشة] قالت: [لمّا] مرض رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم في بيت ميمونة، فاستأذن نساءه أن يمرّض في بيتي، فأذنّ له، فخرج رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم معتمداً على العباس وعلى رجل آخر، ورجلاه يخطّان على الأرض، فقال عبيد الله: فقال لي ابن عباس: أتدرى من ذلك الرجل؟! هو: علي بن أبي طالب [عليه السلام]، ولكن عائشة لا تطيب له نفساً. (۱۲). [مسند أحمد ۶ / ۳۴].

۱. في المصدر: (تنطع).

بعائشة، وردّ على من زعم أنّها إنّما أبهمت الثاني لكونه لم يتعين في جميع المسافة، إذ كان تارة يتكي على الفضل، وتارة على أُسامة، وتارة على علي عليه السلام، وفي جميع ذلك الرجل الآخر هو العباس، واختص بذلك إكراماً له؛ وهذا توهم ممّن قاله، والواقع خلافه، لأن ابن عباس - في جميع الروايات الصحيحة - جازم بأن المبهم علي عليه السلام، فهو المعتمد.

ودعوى وجود العباس في كل مرة، والذي يتبدل غيره، مردودة، بدليل رواية عاصم - التي تقدمت الاشارة إليها - .. وغيرها صريح في أن العباس لم يكن في مرة ولا مرتين منها، والله أعلم*.

يعنى گفت ابن عباس كه: آن مرد ديگر كه عايشه نام او بر زبان نياورد على بن ابى‌طالب [عليه السلام] بود.

و اسماعيلى از روايت عبدالرزاق از معمر، اين عبارت زياده كرده است: وليكن عايشه نفس او خوش نمى‌شود براى على بن ابى‌طالب عليه السلام به ذكر خير.

و ابن اسحاق در كتاب "مغازى" از زهرى آورده: و ليكن عايشه قادر نيست كه او را به خير ذكر كند.

و كرمانى بر اين زيادتى كه در اين روايات واقع است واقف نشد، پس تعبير كرد از آن به عبارت شنيعه.

---

*. [ب] فتح الباري ١٠٧/٢. [فتح الباري ٢ / ١٣١ - ١٣٢].

و در این زیادتی ردّ است بر کسی که قطع کرده، گفته است که: جایز نیست آنکه گمان کرده شود این معنا به عایشه، یعنی ناخوش شدن به ذکرِ خیر جناب امیر علیه السلام.

و ردّ است بر کسی که زعم کرد که عایشه ذکر مرد دیگر به طریق ابهام از آن جهت کرد که در تمام مسافت از خانه تا به مسجد یک کس متعین نبود؛ زیرا که آن حضرت صلی‌الله‌علیه [وآله]وسلّم گاهی تکیه بر فضل می‌کرد و گاهی تکیه بر اسامه و گاهی تکیه بر علی علیه السلام.

و حال آنکه در واقع، خلاف این توجیه است؛ زیرا که ابن عباس در جمیع روایات صحیحه جزم کننده است به اینکه مبهم در قول عایشه علی [علیه السلام] است، پس آن معتمد است.

و دعوی موجود بودن عباس در هر مرتبه، و اینکه کسانی که متبدل می‌شدند غیر او بود؛ مردود است به دلیل روایت عاصم ـ که مقدم شد اشاره به آن ـ، و غیر آن صریح است در این معنا که عباس، نه در یک مرتبه بود و نه در دو مرتبه. انتهی محصل الترجمة.

و هرگاه حال عداوت عایشه با امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب علیه السلام چنین بوده باشد که نام مبارک آن جناب بر زبان نیارد، و نفس خبیثش به ذکر خیر آن حضرت علیه السلام خوش نشود، وقدرت نداشته باشد بر آنکه آن‌جناب را به نیکویی یاد نماید(۱)، پس روایاتی که روات اهل‌سنت از عایشه در باب

---

۱. دو سطر گذشته در [ب] مطلب ناقص آمده است.

فضيلت پدرش نقل كرده باشند، و در آن روايات هم اختلاف و اضطراب شديد باشد، آن روايات چگونه در مقابلۀ شيعيان صلاحيت احتجاج داشته باشد؟!

سوم: آنكه فرمودن آن حضرت ﷺ ابوبكر را به متابعت اسامه در حالت صحت بود، و امر فرمودن آن حضرت به امامت صلات ـ بر فرض تسليم ـ در حال شدت مرض، چنانچه در "روضة الاحباب" مذكور است:

روايتى آنكه: عايشه صديقه گفت: چون مرض پيغمبر خدا صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلّم سنگين شد، ياران ـ نماز خفتنى بود كه ـ در مسجد منتظر آن سروربودند، فرمود: آيا مردم نماز گزاردند؟ <63> گفتم: نى يا رسول‌الله! [ص] انتظار تو [را] مى‌كشند. فرمود: آبى براى من در مخضب كنيد، چنان كرديم، آن را بر خود ريخت و بدن خود را بشست، و خواست كه برخيزد، بيهوش شد، بعد از زمانى به هوش باز آمد و گفت: آيا مردم نماز گزارده‌اند؟ گفتم: نى يا رسول‌الله![ص] انتظار تو مى‌كشند، فرمود: آبى براى من در مخضب نمائيد، چنان كرديم، و آن آب را بر خود ريخت، و بدن خود را بشست، آنگاه خواست كه برخيزد، بيهوش شد، تا سه نوبت آن صورت متحقق گشت و هر بار كه به هوش باز مى‌آمد، مى‌پرسيد كه: مردم نماز گزاردند؟ مى‌گفتم: نى، انتظار تو مى‌كشند، در كرّت سوم كسى فرستاد به نزد ابوبكر كه با مردم نماز گزارد، فرستادۀ آن حضرت رفت و پيغام به ابوبكر رسانيد، ابوبكر مردى رقيق القلب بود، گفت: يا عمر! تو با مردم نماز گزار، عمر با وى گفت: تو أحقّى به اين امر از من، پس ابوبكر نماز با مردم گزارد؛ و

بعد از آن پیغمبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله را خفّتی از مرض حاصل شد، روز دیگر ابوبکر با مردم نماز پیشین می‌گزارد که آن سرور صلی‌الله‌علیه [وآله] وسلّم در میان دو مرد، یکی از آن دو عباس بود، بیرون رفت و با ایشان گفت: مرا بر پهلوی ابوبکر بنشانید، چنان کردند، چون ابوبکر دانست که رسول صلی‌الله‌علیه [وآله] وسلّم آمد، خواست که متأخر شود، حضرت اشارت فرمود که: در مقام خود باش، آن سرور نشسته نماز گزارد، ابوبکر مقتدی به وی شد، و مردمان مقتدی به ابوبکر بودند، یعنی به واسطه تکبیر وی بر افعال و انتقالات پیغمبر صلی‌الله‌علیه [وآله] وسلّم وقوف می‌یافتند.[1] انتهی.

و این روایت را در "مشکاة" به تغییر یسیر از بخاری و مسلم آورده*.

وقول عمر: (ان الرجل قد غلب علیه الوجع) و مانند آن، دلالت بر فرق در حال صحت و غلبهٔ مرض پیغمبر خدا می‌کند!! چنانچه در مطاعن عمر خواهد آمد.

چهارم: آنکه امر فرمودن حضرت رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به اطاعت اسامه به مواجهه و مشافهه بود، و امر فرمودن آن حضرت صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم ابوبکر را به امامت صلات ـ بر فرض تسلیم ـ به واسطهٔ شخصی مجهول الحال بود.

---

۱. روضة الاحباب، ورق: ۱۷۰ ـ ۱۷۱.

*. [الف] فصل ثالث، باب ما علی المأمور من المتابعة، وحکم المسبوق من کتاب الصلاة. (۱۲). [ب] مشکاة ۱ / ۳۶۱ (طبع دمشق سنة ۱۳۸۰). [مشکاة المصابیح ۱ / ۳۱۶۸۲].

پنجم: آنکه اگر حضرت رسول‌خدا صلی الله علیه و آله ابوبکر را برای امامت صلات امر می‌فرمود؛ ابوبکر چرا مخالفت امر آن حضرت می‌کرد و به عمر می‌گفت که: تو با مردم نماز گزار!

ششم: آنکه حضرت رسول‌خدا صلی الله علیه و آله کسی را برای امامت معین نفرموده بود، چنانچه در "روضة الاحباب" مذکور است:

روایتی آنکه: چون مؤذن آن حضرت صلی‌الله‌علیه [وآله] وسلّم را اعلام کرد، از وقت نماز عصر، عبدالله بن زمعة پیش آن سرور بود، با وی فرمود: بگوی مردم را که نماز بگزارند. عبدالله بن زمعة بیرون آمد و به عمر رسید و گفت: با مردم نماز گزار، عمر پیش رفت و نماز گزارد، و قرائت به جهر کرد، سید عالم صلی‌الله‌علیه [وآله] وسلّم در حجرهٔ خود آواز قرائت عمر شنید، گفت: این آواز عمر نیست؟! گفتند: آری، فرمود: یأبی الله ذلك والمؤمنون. و سر از دریچهٔ خانه بیرون کرد و گفت: نی نی، باید که ابوبکر با مردم نماز گزارد. و عمر منصرف شد و با عبدالله بن زمعة گفت: حضرت، تو را نفرموده بود که [عمر][۱] با مردم نماز گزارد؟! جواب داد که: هیچ کس را معین نفرموده بود، <64> لکن چون ابوبکر را در میان اصحاب ندیدم، تو را گفتم که نماز گزار، چه نزد من، کسی از حاضران اولی از تو ننمود. عمر گفت: من ندانستم که چنین است، و الا امام مردم نمی‌شدم.[۲] انتهی.

---

۱. زیاده از مصدر.

۲. روضة الاحباب، ورق: ۱۷۱.

و در "استیعاب" در ترجمهٔ ابوبکر این روایت به این عبارت مذکور است:

وروى الزهري، عن عبد الملك بن أبي بكر بن عبد الرحمن بن امية، عن أبيه، عن عبد الله بن زمعة بن الأسود، قال: كنت عند رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلّم وهو عليل، فدعاه بلال إلى الصلاة، فقال لنا: مروا من يصلي بالناس، فقال: فخرجت فإذا عمر في الناس، وكان أبو بكر غائباً، فقلت: قم يا عمر! فصلّ بالناس. فقام عمر، فلمّا كبّر، سمع رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلّم صوته ـ وكان مجهراً ـ فقال رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلّم: فأين أبو بكر؟ يأبى الله ذلك والمسلمون، فبعث إلى أبي بكر، فجاء بعد أن صلّى عمر تلك الصلاة، فصلّى بالناس طول علّته حتّى قبض رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلّم*.

وجه استدلال به این روایت آنکه: این روایت، منافی و معارض روایاتی است که مدلول آنها تعیین ابوبکر از اول مرتبه است؛ و هرگاه که تعیین ابوبکر از اول مرتبه، به موجب مدلول این حدیث باطل شد، لازم آمد که روات روایات تعیین ابوبکر از اول مرتبه، از پیش خود وضع کرده باشند؛ چنانچه عبدالله بن زمعه در این روایت تعیین عمر از پیش خود کرده.

هفتم: آنکه ناقل امر رسول‌خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله برای امامت ابی‌بکر عایشه است، و عایشه متهم است به جلب نفع پدر خود، پس احتجاج به قول عایشه

---

*. [ب] الاستیعاب ۳۳۲/۱. [الاستیعاب ۳/ ۹۶۹ ـ ۹۷۰].

برای اثبات امامت ابی‌بکر بدان ماند که از روباه پرسیدند که: گواه تو کیست؟ گفت: دُمم.

و اهل‌سنت گواهی حضرت امام حسن علیه‌السلام و امام حسین علیه‌السلام را - با وجود شهادت کلام مجید بر طهارت ایشان - در باب فدک برای حضرت فاطمه زهرا علیهاالسلام قبول نمی‌نمایند، و می‌گویند که: شهادت فروع برای اصول مقبول نیست! پس شهادت عایشه در باب ابوبکر چگونه مقبول شود؟! خصوصاً هرگاه عداوت عایشه با حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام به آن مرتبه بود که از نام بردن آن حضرت کراهت داشت، چنانچه از کلام ابن حجر معلوم شد.

اما عدم تحقق تخالف و تضاد میان هر دو امر، پس بیانش آن است که: غایت امر به اطاعت اسامه، حاضر و شریک بودن هنگام جدال و قتال بود؛ و غایت از امر به امامت صلات - بعد تسلیم آن - ادای صلات حاضره بود، نه تأبید آن، پس امر به امامت صلات، منافی و مضاد امر به اطاعت اسامه نباشد؛ زیرا که بعد انفراغ از صلات حاضره، برای شریک شدن جیش اسامه و همراه رفتن آن مانعی نبود، چنانچه سید مرتضی علم الهدی فرمود:

ما المانع من أن يولّيه تلك الصلاة - إن كان ولاّه إيّاها - ثم يأمره بالنفوذ من بعد مع الجيش، فإن الأمر بالصلاة في تلك الحال لايقتضي أمره بها على التابيد*.

---

*. [ب] ابن ابی الحدید ۱۷ / ۱۷۹ نقلاً عن الشافي. [الشافي ۴ / ۱۴۹].

و ابن ابی الحدید معتزلی، این جواب سید مرتضی(رحمه الله) را پسند نموده چنانچه گفته:

واما قوله: يجوز أن يكون أمره بصلاة واحدة أو صلاتين، ثم أمره بالنفوذ بعد ذلك.. فهذا لعمري جائز*.

و اگر فرض کنیم که امر به امامت به صلات، ناسخ امر به نفوذ بود، لازم <65> آید نسخ الشیء قبل وقوعه، و این معنا باطل است.

و مع‌هذا این امر از طرف آن حضرت نبود، بلکه از طرف عایشه بود، چنانچه شیعه به طریق اهل‌بیت [(علیهم السلام)] آن حضرت روایت می‌کنند، و اگر از طرف آن حضرت ﷺ هم می‌بود به امر نفوذ منسوخ می‌گردید.

اما آنچه شیخ عبدالحق دهلوی گفته: اگر این، ناسخ حکم سابق می‌بود ـ چنانچه شیعه توهم می‌کنند ـ به قول، نسخ می‌کرد.

پس مردود است به اینکه: چنانچه قول آن حضرت ناسخ می‌شود، همچنان فعل آن حضرت ﷺ نیز ناسخ می‌شود، من غير تفاوت في ذلك، چنانچه در "مختصر الاصول" ابن حاجب و "تلویح" ملا سعدالدین به آن تصریح واقع شده(۱)، و فرق در میان قول و فعل آن حضرت، محض تحکم است، بلکه بعضی گفته‌اند: الفعل أبلغ من القول.

---

*. [ب] ابن ابی‌الحدید ۱۷ / ۱۸۴ (طبع مصر ۱۹۶۳).

۱. مراجعه شود به شرح مختصر منتهی الاصولی ۳/ ۲۰۸.

اما آنچه گفته: ابتدای جهاد، فرض بالکفایه است... الی آخر.

پس جوابش آنکه: هرگاه که رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم ابوبکر را به رفتن جنگ، به اطاعت اسامه مأمور و معین فرمود، بر ابوبکر رفتن به جنگ به اطاعت اسامه فرض عین شد.

و از قولش ظاهر می‌شود که جهادی که برای مدافعه باشد، فرض بالکفایه نیست بلکه واجب عینی است؛ حال آنکه جهاد مدافعه هم واجب کفایی است، نه واجب عینی.

اما آنچه گفته: دفع فتنهٔ کفار و مرتدان از مدینه فرض عین... الی آخر.

پس جوابش آنکه: این معنا بر کسانی که فرض عین بوده است ـ در صورت تمکن و قدرت ـ رسول‌خدا صلی الله علیه وآله ایشان را به اطاعت اسامه مأمور نفرموده، بلکه ماندن ایشان را در مدینه مصلحت دید، نه بر ابوبکر و عمر که ایشان را داخل جیش اسامه نمود، و با وجود شدت مرض در تنفیذ و اخراج ایشان مکرر تأکید فرمود.

و مع‌هذا اگر حفظ مدینه از شر اعراب واجب عینی بود، و به آن سبب ابوبکر را جایز شد که خود همراه جیش اسامه نرود، و مخالفت صریح امر جناب رسول‌خدا صلی الله علیه وآله نماید، پس عدم انفاذ جیش اسامه رأساً هم، به همین وجه جایز می‌شد، و حال آنکه خود *مخاطب* نقل کرده که ابوبکر ـ در جواب کسانی که عرض کرده بودند که: این لشکر را برآوردن مناسب نیست ـ گفت که:

اگر به سبب فرستادن لشکر اسامه، دانم که در مدینه لقمهٔ سباع خواهم شد، خلاف فرمان حضرت رسول ﷺ جایز ندارم.[۱] انتهی.

و ظاهر است که هرگاه دیگر اهل مدینه لقمهٔ سباع می‌شدند بعد آن نوبت به ابوبکر می‌رسید، لااقل آنکه بعد آن بالضرور اهل مدینه و حرم رسول ﷺ لقمهٔ سباع می‌شدند، مع‌هذا بر ابوبکر حفظ نفس خود هم از اهم واجبات بود! خصوصاً به لحاظ اینکه به باعث او ـ به زعم اهل‌سنت ـ ترویج دین و اقامه معالم شرع مبین به وجه اکمل و افضل میسر می‌شد، و هرگاه ابوبکر با این همه خطرات، عدم انفاذ جیش جایز نداشت، تخلف از جیش چگونه جایز خواهد شد؟!

اما آنچه گفته: خاصه چون تمام لشکر به تجهیز و تحریص ابوبکر برآمد، ثواب این همه به ابوبکر عائد شد، و آن فرض کفایت هم در جریدهٔ اعمال او ثابت گشت.

پس منقوض است به اینکه: در این صورت می‌باید شخصی که[۲] خود عمداً تارک الصلات باشد، و دیگران را بر ادای صلات، مخالف طریقهٔ شرع تحریص نماید، ثواب این همه مصلّیان به آن <66> تارک الصلات عاید، و در جریده اعمال او ثابت گردد، و از او هیچ مؤاخذه نشود!! وإذ لیس فلیس.

---

۱. تحفة اثناعشریه: ۲۶۵.

۲. در [الف] اشتباهاً (که شخصی) بود که اصلاح شد.

اما آنچه گفته: دوم آنکه: تعین اشخاص معین برای جهاد سمتی و همراه امیری از باب سیاست مدنی است که مفوض به صواب‌دید رئیس وقت است نه از احکام منزله من الله... الی آخر.

پس ممنوع است، و مدعی را لازم است که بر این دعوی اقامه دلیل و برهان نماید، و اصل این شبهه از قاضی القضات صاحب "مغنی" است، وهذه عبارته:

إن الرسول صلى الله عليه [و آله] وسلّم إنّما يأمر بما يتعلق بمصالح الدنيا من الحروب وغيرها عن اجتهاده، وليس بواجب أن يكون ذلك من وحي كما يجب في الأحكام الشرعية، وإن اجتهاده يجوز أن يخالف بعد وفاته وإن لم يجز في حياته؛ لأن اجتهاده في الحياة أولى من اجتهاد غيره*.

یعنی: به درستی که جناب رسول‌خدا صلی الله علیه و آله جز این نیست که امر می‌کند به آنچه متعلق است به مصالح دنیا از جنگ‌ها و مانند آن از اجتهاد خود، و واجب نیست که این معنا از وحی باشد، چنانچه در احکام شرعیه واجب است، و به درستی که مخالفت اجتهاد او بعد از وفاتش جایز است، اگر چه در حیات جایز نیست؛ زیرا که اجتهاد او در حیات اولی است از اجتهاد غیر او.

---

*. [ب] الشافي: ٢۴۶ (طبع سنة ١٣٠١). [در کتاب المغنی ٢٠ / ق ١ / ٣۴۶ (چاپ مصر)، همین مطلب با عبارتی دیگر آمده است].

و ايــن كــلام قــاضى القــضات مــردود است بــه اينكه: اجتهاد بر حضرت رسول‌خداﷺ در هيچ حكمى جايز نـبود تـا مـخالفت حكـمى از احكام جناب رسالت‌مآبﷺ جايز باشد چنانچه فخرالدين رازى در تفسير سورهٔ يونس گفته:

قوله تعالى: ﴿إِنْ أَتَّبِعُ إِلاَّ مَا يُوحىٰ إِلَيَّ﴾[1] معناه: لا أتبع إلاّ ما يوحى إلي، فهذا يدلّ على أنه ما حكم إلاّ بالوحي، وهذا يدلّ أن[2] لم يحكم قطّ بالاجتهاد*.

و در تفسير سورهٔ انعام گفته:

قوله: ﴿إِنْ أَتَّبِعُ إِلاَّ مَا يُوحىٰ إِلَيَّ﴾[3] ظاهره يدلّ على أنه لا يعمل الاّ بالوحي، وهو يدل على حكمين: الحكم الأول: إن هذا النصّ يدلّ على أنه لم يكن يحكم من تلقاء نفسه في شيء من الأحكام، وإنه ما كان يجتهد؛ بل جميع الأحكام صادرة عن الوحي، ويتأكّد هذا بقوله تعالى: ﴿وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوىٰ * إِنْ هُوَ إِلاَّ وَحْيٌ يُوحىٰ﴾**.

---

١. يونس (١٠): ١٥.

٢. في المصدر: (أنه).

*. [الف] تفسير آيهٔ: ﴿إِذَا تُتْلىٰ عَلَيْهِمْ آيَاتُنَا بَـيِّنَاتٍ..﴾ [يـونس (١٠): ١٥] در مسأله ثانيه. [ب] التفسير الكبير ١٧ / ٥٦.

٣. الأنعام (۶): ۵٠.

**. [الف] سى‌پارهٔ هفتم بعد نصف [النجم (۵٣): ٣ ـ ۴] [ب] التفسير الكبير ١٢ / ٢٣١ (طبع طهران).

و ولی‌الله در "ازالة الخفا" گفته:

در زمان آن حضرت در همهٔ انواع علوم، چشم بر جمال آن حضرت صلی‌الله‌علیه [وآله]وسلّم و گوش به آواز وی صلی‌الله‌علیه [وآله]وسلّم بوده‌اند، هرچه پیش می‌آمد از مصالح جهاد و هدنه و عقد جزیه(۱) و احکام فقهیه و علوم زهدیه، همه از آن حضرت‌صلی‌الله‌علیه [وآله]وسلّم استفسار می‌نمودند، گویا الیوم از شکم مادر به ظهور آمده‌اند، چه علوم رسمیه و تجربیه که پیش از بعثت سیدالرسل ـ علیه [و آله] أفضل الصلاة والتسلیمات ـ معلوم ایشان بود، همه در سطوهٔ فیوض نازله از جناب مدبّر السماوات والارض ـ جلّت قدرته ـ متلاشی گشته، در هر باب غیر انتظار حکم حضرت مخبر صادق، وظیفهٔ ایشان نبود.* انتهی.

و اگر تجویز اجتهاد هم بر آن جناب کرده شود، پس باز هم مخالفت آن حضرت جایز نخواهد شد، به دلیل آ ن که اجتهاد آن حضرت ﷺ، چنانچه در حال حیات آن حضرت ﷺ از اجتهاد دیگران اولی است، همچنین بعد وفات آن سرور ﷺ نیز اجتهاد آن جناب اولی از اجتهاد دیگران خواهد بود.

و از عجایب این است که ابوهاشم جبائی بر این مسأله ـ أعنی جواز

---

۱. در [الف] اشتباهاً: (جزئیه) آمده است.

*. [الف] نکتهٔ اولی بعد فقهیات عمر. (۱۲). [ازالة الخفاء ۲ / ۱۴۰].

مخالفت رسول‌خدا صلی الله علیه وآله ـ <67> درنگی اسامه در خروج، و استرجاع ابوبکر عمر را از جیش او، دلیل آورده.

و این دور صریح است که بر اصل این مسأله، این فعل ابی‌بکر و مثل آن را دلیل می‌گردانند، و بر صحت فعل ابی‌بکر، همین مسألهٔ موضوعه احتجاج می‌نمایند.

علامهٔ حلی رحمه الله در کتاب "کشف الحق و نهج الصدق" گفته:

قد اعترض أبو هاشم الجبائي فقال: أيجوز أن يخالف النبيّ صلی الله علیه وآله فيما يأمر به؟ ثم أجاب فقال: أمّا ما كان من طريق الوحي فليس يجوز مخالفته على وجه من الوجوه، وأمّا ما كان على طريق الرأي فسبيله فيه سبيل الأئمة، لا يجوز أن يخالف في ذلك حال حياته، ويجوز بعد وفاته، والدليل على ذلك: انه أمر أُسامة بن زيد أن يخرج بأصحابه في الوجه الذي بعثهم فيه، فأقام أُسامة عليه وقال: لم أكن لأسأل عنك الركب، ولا كان لأبي بكر استرجاع عمر من جيش أُسامة[1].

و نیز بر عدم جواز مخالفت حضرت رسول‌خدا صلی الله علیه وآله در امور سیاست دلالت دارد حدیثی که ملا متقی در "کنزالعمال" ـ تبویب "جمع الجوامع" سیوطی ـ آورده، وهذه عبارته:

---

۱. نهج الصدق: ۳۴۰.
قسمت: (ولا كان لأبي بكر استرجاع عمر من جيش أُسامة)، در مصدر نبود.

سيف بن عمر، عن أبي حمزة وأبي عمر .. وغيرهما، عن الحسن ابن الحسن قال: ضرب رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم بعثاً قبل وفاته على أهل المدينة ومن حولهم، وفيهم عمر بن الخطاب، وأمّر عليهم أُسامة بن زيد، فلم يجاوز آخرهم الخندق حتّى قبض رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم، فوقف أُسامة بالناس، ثم قال لعمر: ارجع الى خليفة رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم فاستأذنه يأذن لي، فأرجع بالناس، فإن معي وجوه الناس، فلا آمن على خليفة رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم وثقل رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم وأثقال المسلمين أن يتخطفهم المشركون.

وقالت الأنصار: فإن أبىٰ إلا أن نمضي فأبلغه عنّا، واطلب إليه أن يولّي أمرنا رجلاً أقدم سناً من أُسامة؛ فخرج عمر بأمر أُسامة فأتى أبا بكر، فأخبره بما قال أُسامة، فقال أبو بكر: لو اختطفتني الكلاب والذئاب لم أردّ قضاء قضاه رسول الله [ﷺ]، قال: فإن الأنصار أمروني أن أبلغك: إنهم يطلبون إليك أن تولّي أمرهم رجلاً أقدم سناً من أُسامة؛ فوثب أبو بكر ـ وكان جالساً ـ فأخذ بلحية عمر وقال: ثكلتك أُمّك وعدمتك يابن الخطاب! استعمله رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم وتأمرني أن أنزعه؟!

فخرج عمر إلى الناس، فقالوا له: ما صنعت؟ فقال: امضوا ثكلتكم أُمهاتكم، ما لقيت من سببكم اليوم من خليفة رسول الله

صلی الله علیه [و آله] وسلّم.* انتهی ما أردنا نقله.

و در "تاریخ طبری" نیز این روایت را به این اسناد آورده:

حدّثنا عبد الله، قال: أخبرني سیف، وحدّثني السري، قال: حدّثنا شعیب، قال: حدّثنا سیف، عن أبي ضمرة، وأبي عمر.. وغیرهم، عن الحسن بن أبي الحسن البصري، قال: ضرب رسول الله [صلی الله علیه وآله وسلّم].. إلی آخر الحدیث**.

پس اگر مخالفت حضرت رسول‌خدا صلی الله علیه وآله بعد وفات آن جناب در امور سیاست جایز می‌بود، ابوبکر را چگونه جایز می‌بود که زجر و توبیخ عمر بن الخطاب به این مرتبه کند؟! و دشنام دهد <68> و گوید که: (ثکلتك أُمّك)، و ریش عمر ـ از جای خود برجسته ـ بگیرد و بگوید که: اگر مرا کلاب و ذئاب بربایند و هلاک کنند، حکم جناب رسول‌خدا صلی الله علیه وآله ردّ و متغیر نسازم؟!

و لفظ (قضاء) که نکره است و در سیاق نفی واقع شده، مفید استغراق است، پس نزد ابوبکر مخالفت حضرت رسول‌خدا صلی الله علیه وآله در هیچ حکمی از احکام رسالت‌پناهی صلی الله علیه وآله وسلّم جایز نباشد، وهو الحقّ.

لیکن با این همه ابوبکر به مصداق ﴿لِمَ تَقُولُونَ مَا لاَ تَفْعَلُونَ﴾[1] مخالفت

---

*. [الف] کتاب الغزوات، بعث اسامة کتاب الغزوات. (۱۲). [ب] کتاب الغزوات، بعث اسامة، کنزالعمال ۵ / ۳۱۴. [کنزالعمال ۱۰ / ۵۷۸ ـ ۵۷۹ (طبع مؤسسة الرسالة، بیروت)].

**. [ب] تاریخ طبری ۳ / ۲۱۲ (طبع مصر سنه ۱۳۳۶). [تاریخ طبری ۲ / ۴۶۲].

۱. الصف (۶۱): ۲.

صریح رسول‌خدا صلی الله علیه و آله کرد، و از جیش اسامه تخلف ورزیده، و یار خود را برگردانید، و از وعید و لعنت رسول‌خدا صلی الله علیه و آله نیاندیشید!

و از این روایت فایده دیگر حاصل شد و آن اینکه: در این حدیث صریح مذکور است که: عمر، ابوبکر را به عزل اسامه ـ که جناب رسول‌خدا صلی الله علیه و آله او را امیر و حاکم گردانیده بود ـ امر می‌کرد، و این معنا یقینی گناه و حرام است و از کبائر موبقه، و لهذا ابوبکر را بعد استماع این کلمه تاب نمانده، بی‌قرار شده، به اهانت و تفضیحش پرداخت.

و در حیات رسول‌خدا صلی الله علیه و آله هرگاه مردمان بر امارت اسامه طعن کرده بودند، حضرت رسول‌خدا صلی الله علیه و آله غضبناک شده بود، زجر و توبیخ شدید به ایشان کرده بود.

اما آنچه گفته: چون آن حضرت صلی‌الله‌علیه [وآله] وسلّم وفات یافت، سیاست مدنی تعلق به ابوبکر گرفت... الی آخر.

پس عین دعوی را جزو دلیل گردانیدن، مصادرهٔ علی المطلوب است، چه تعلق گرفتن سیاست مدنی به ابوبکر، عین دعوی اهل‌سنت و جماعت است، پس جمیع آنچه به مداخله این مقدمه گفته باطل شد.

اما آنچه گفته: هر که را خواهد همراه اسامه متعین سازد، و هر که را خواهد نزد خود نگاه دارد.

پس مردود است به اینکه: اگر ابوبکر را این اختیار کلی حاصل بود، اجازه

خواستن او در باب نگاه داشتن عمر نزد خود از اسامه، لغو محض و فعل بی‌معنا بود، و شأن خلیفهٔ حق اَرفع است از اینکه امور لغو و عبث ـ که در قوت إغرا بالقبیح است ـ به عمل آرد.

و در "کنزالعمال" مذکور است که ابوبکر گفت:

ولكن أُكلّم أُسامة في عمر، يخلفه يقيم عندنا، فإنه لا غنى بنا عنه، والله ما أدري يفعل أُسامة أم لا؛ والله إن أبى لا أُكرهه(۱)..

فعرف القوم أن أبا بكر قد عزم على إنفاذ بعث أُسامة، ومشى أبو بكر إلى أُسامة في بيته، فكلّمه في أن يترك عمر، ففعل أُسامة، وجعل يقول له: أذنت ونفسك طيبة؟ فقال أُسامة: نعم.* انتهى.

این عبارت به صراحت تمام دلالت دارد بر آنکه: ابوبکر خود را در باب ارجاع عمر مختار نمی‌دانست، و الا چرا می‌گفت که: اگر اسامه از ترک عمر إبا خواهد ورزید، او را بر این معنا اکراه نخواهم کرد؛ زیرا که این کلام صریح دلالت دارد بر آنکه: اختیار این معنا اسامه را بود، نه ابوبکر را.

اما آنچه گفته که: پادشاه منصوب را می‌رسد که بعضی تعیناتیان را در حضور خود نگاه دارد؛ زیرا که صلاح ملک و دولت در آن می‌بیند، و در اینقدر تصرف، مخالفت پادشاه اول، یا عصیان فرمان [او] لازم نمی‌آید، مخالفت آن

---

۱. در [الف] اشتباهاً: (والله له إن أبى له لا أُكرهه) آمده است.

*. [الف] در كتاب الغزوات. [ب] كنزالعمال ۵ / ۳۱۳. [كنزالعمال ۱۰ / ۵۷۶ (طبع مؤسسة الرسالة، بيروت)].

است که به جای او امیری دیگر منصوب کند، یا آن مهم را اهمال <69> نماید، یا به آن حریفان مصالحه نماید.

پس از قبیل سفسطه است؛ زیراکه در مخالفتْ بودن این معنا، کسی شک ندارد، و کسی که انکار این معنا نماید قابل خطاب نباشد؛ و کدام فرق است در اینکه مأمور رسول‌خدا صلی الله علیه وآله را کسی از مأموریت باز دارد، یا امیر آن جناب را از امارت؟! بالیقین در هر دو صورت مخالفت آن جناب لازم خواهد آمد.

لیکن بعض متعصبین دعوی نموده‌اند که: این مخالفت رسول‌خدا صلی الله علیه وآله بعد وفات آن جناب جایز است، تخصیص جواز به همین مخالفت ننموده‌اند بلکه می‌گویند که: جمیع امور که حضرت رسول‌خدا صلی الله علیه وآله ـ معاذالله ـ در آن حکم به اجتهاد داده، مخالفت آن جناب در آن جایز است.

و بطلان این دعوی به وجوه ظاهره دانستی.

اما آنچه گفته: و جملهٔ: «لعن الله من تخلّف عنها» هرگز در کتب اهل‌سنت و جماعت نیست*.

پس دلیل جهل و نادانی است؛ زیراکه جملهٔ مذکور در کتاب "ملل و نحل" شهرستانی اشعری، و در "شرح مواقف"[1]، نقلاً عن الآمدی** مذکوراست.

---

*. [الف] فـــــــ [فایده:] انکار شاه‌صاحب از وجود جملهٔ: «لعن الله من تخلّف عن جیش أُسامة» در کتب اهل‌سنت.

۱. مراجعه شود به شرح مواقف ۸ / ۳۷۶.

. . . .

** . [الف وب] و اصل عبارت آمدی در فصل رابع از قاعدهٔ سابعه که در این فصل حکم مخالف حق از اهل قبله [را] بیان کرده، در کتاب "افکار الابکار" این است:

وقبل الخوض في تحقيق الحقّ وإبطال الباطل من ذلك لابدّ من الإشارة إلى فرق المخالفين من أرباب المقالات الإسلامية، والتنبيه على مقالة كلّ فريق، وفي خلال ذلك يلوح الكفر من الايمان، فنقول: إن المسلمين عند وفاة النبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلّم كانوا على ملّة واحدة وعلى عقيدة واحدة، غير من كان يبطن النفاق ويظهر الوفاق، ثم نشأ الخلاف فيما بينهم في أُمور اجتهادية كان غرضهم منها إقامة مراسم الشرع وإدامة مناهج الدين، لا تورث ايماناً و لا تكفيراً، وذلك كاختلافهم عند قول النبيّ عليه [وآله] السلام - في مرض موته -: «ائتوني بدواة وقرطاس أكتب لكم لا تضلّوا..» حتّى قال عمر...: إن النبيّ عليه [وآله] السلام قد غالب عليه الوجع، حسبنا كتاب الله، وكثر اللفظ [اللغط] في ذلك حتّى قال عليه [وآله] السلام: «قوموا عني، لا ينبغي عندي التنازع»، وكاختلافهم بعد ذلك في التخلّف عن جيش أُسامة، وقد قال النبيّ عليه [وآله] السلام: «[جهّزوا] جيش أُسامة، لعن الله من تخلّف عنه»، حتّى قال قوم بوجوب الاتباع، وقال قوم بالتخلف انتظاراً لما يكون رسول الله عليه [وآله] السلام في مرضه.. إلى آخره. [أبكار الأفكار: ۳۷۳ (نسخه عکسی)، ۳ / ۳۴۲ (چاپ بیروت)].

و آمدی از اکابر ائمه و اعاظم مقتدایان سنیه است، چنانچه یافعی در تاریخ "مرآة الجنان" در وقایع سنهٔ احدی و ثلاثین و ست مائه گفته:

وفيها الإمام العلاّمة الفقيه الأُصولي أبوالحسن علي بن محمد، الملّقب: سيف الدين الآمدي الثعلبي الحنبلي الشافعي، صاحب التصانيف البديعة النازلة في المنزلة الرفيعة المفيدة النافعة الصادرة عن القريحة البارعة.. إلى آخره. [مرآة الجنان ۴ / ۷۳].

c

. . . .

و نيز ابراهيم بن عبدالله بن عبدالمنعم در "تاريخ مظفرى" گفته:

ثم دخلت سنة إحدى عشرة، و فيها ضرب صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم بعثاً إلى الشام، وأمّر عليهم أُسامة بن زيد، وأمره أن يوطئ الخيل تخوم البلقاء والدارم، فبينما هم يتهيّؤون للسفر ويدأ برسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلّم الوجع، فاشتغلوا به، فقال لهم النبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم: «جهّزوا جيش أُسامة، لعن الله من تخلّف عنها»، فوقع بينهم الخلاف، فقال بعضهم: نمتثل قول النبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلّم ونسير للغزو، وقال بعضهم: لا تطيب قلوبنا لفراقه وهو مريض، فنصبر حتّى نبصر ما يكون من الأمر.

[تاريخ مظفرى: اطلاعى از نسخه چاپى يا خطى كتاب در دست نيست، شرحى از كتاب و مؤلف در طعن سوم عثمان خواهد آمد].

و ابراهيم بن عبدالله صاحب "تاريخ مظفرى" از ائمه محدّثين و فقهاء معتمدين و مورخين معتبرين اهل‌سنت است، تقى ابوبكر بن احمد بن شيبة [شهبة] الدمشقى الاسدى در "طبقات فقهاء شافعيه" گفته:

ابراهيم بن عبد الله بن عبد المنعم بن علي بن محمد القاضي شهاب الدين أبو إسحاق الهمْداني -باسكان الميم- الحموي المعروف بـ: ابن أبي الدم، ولد بحماة في جمادى الاولى سنة ثلاث و ثلاثين [وثمانين] وخمس مائة، ووصل إلى بغداد، فتفقّه بها، وسمع وحدّث بالقاهرة وكثير من بلاد الشام، وولي قضاء بلده، وكان إماماً في المذهب، عالماً بالتاريخ، وله نظم ونثر، [ومصنفاته تدلّ على فضله] توفّي بحماة في جمادى الأُخرى سنة اثنتين وأربعين وست مائة، ومن تصانيفه: شرح مشكل الوسيط، وهو نحو الوسيط مرّتين، فيه أعمال كثيرة وفوائد غريبة، وأدب القضاء له مجلد فيه فوائد، وكتاب في التاريخ في الفرق الإسلامية، وقال الذهبي: له التاريخ الكبير

. . . .

المظفري. [الطبقات الشافعية ۲ / ۹۹].

و صلاح‌الدين خليل بن ايبک صفدی در تاريخ "وافی بالوفيات" گفته:

ابراهيم بن عبد الله بن عبد المنعم بن علي القاضي شهاب الدين أبو إسحاق الهمداني الحموي الشافعي المعروف بـ: ابن أبي الدم، قاضي حماة، ولد بها سنة ثلاث وثمانين وخمس مائة، ورحل وسمع ببغداد، وحدّث بحماة والقاهرة وحلب، وله نظم ونثر ومصنّفات، ترسل عن صاحب حماة، وله التاريخ الكبير المظفري، وله الفرق الإسلامية، توفّي سنة اثنتين وأربعين وست مائة. [الوافي بالوفيات ۶ / ۲۵].

و در "كشف الظنون" مذكور است:

التاريخ المظفري للقاضي شهاب الدين إبراهيم بن عبد الله بن أبي الدم الحموي المتوفى سنة اثنتين وأربعين وست مائة، وهو تاريخ يختصّ بالملّة الإسلامية في نحو ست مجلدات. [كشف الظنون ۱ / ۳۰۵].

و عبدالرحمن بن عبدالرسول بن قاسم در "مرآة الاسرار" گفته:

و آن حضرت سه روز پيش از وفات، نماز امامت [كذا] به ابوبكر صديق، امر فرموده، و اسامة بن زيد بن حارثه را كه پيشتر امير كرده، نامزد شام ساخته بود، دو روز پيش از وفات كه روز شنبه دهم ربيع الاولى [الاول] بود ـ با وجود مرض ـ به دست مبارک خود لوايی برای اسامه عقد فرمود، و دعای خير در شأن او كرده، رخصت فرمود، اسامه لوای گرفته بيرون رفت، و در جرف منزل ساخت تا لشكر جمع شود، پس اعيان مهاجر و انصار مثل ابوبكر صديق و عثمان بن عفان و سعد ابی‌وقاص و ابوعبدالله [عبيده] بن جراح و غيره مأمور گشتند به آنكه در لشكر همراه اسامه باشند؛ آن صورت بر بعضی از مردم دشوار نمود، بر سبيل طعن گفتند كه: اين غلام را آن

و ابوبكر جوهرى آن را روايت كرده و ملا يعقوب لاهورى شارح "[صحيح] بخارى" نيز در "رسالهٔ عقايد"، تصريح به ورود لعن بر تخلف از

⇐ حضرت بر مهاجرين امير مى‌گرداند! اين مقاله به سمع آن حضرت رسيد، بسيار به غضب رفته، فرمود: «من تخلّف جيش أُسامة فهو ملعون»، پس لاچار جملهٔ صحابه همراهى اسامه اختيار كردند، غير از بنوهاشم و اهل‌بيت، ديگر هيچ كس نزد آن حضرت نمانده بود، جميع صحابه همراه اسامه به جرف بودند، وى امر فرمود، و به كوچ مى‌خواستند تا سوار شوند كه مادر وى أمّ‌أيمن كس فرستاد كه: آن حضرت در حال نزع است، اسامه بازگشت، و اكابر صحابه كه بيرون رفته بودند، بنابر اين خبر، ايشان نيز مراجعه نمودند. انتهى. [مرآة الاسرار: لم نعلم بطبعه، ولا نعرف له نسخة فعلاً. قال البغدادي في إيضاح المكنون ۲ / ۴۵۷ : مرآة الأسرار وسواطع الأنوار؛ لواحد من مشايخ الهند، ذكره صاحب خزينة الأصفياء.

وقال في أعيان الشيعة ۲ / ٦۸ - ٦۹ في ضمن كلام : العارف عبد الرحمن ـ من مشايخ الصوفية ـ في مرآة الاسرار، وهو الذي ينقل عنه الشاه ولي الله الهندي الدهلوي والد الشاه صاحب عبد العزيز صاحب التحفة الاثني عشرية وكتاب الانتباه على ما قيل.

ونقل عنه السيد المرعشي شرح إحقاق الحق ۱۳ / ۹۳].

و از كتاب "مرآة الاسرار" شاه ولى‌الله والد مخاطب، در رسالهٔ "انتباه في سلاسل اولياء الله" نقل مى‌فرمايد، چنانچه گفته: در "مرآة الاسرار" مذكور است كه: حضرت كنج‌شكر در "راحة القلوب" مى‌فرمايد كه: من مى‌خواستم كه نعمت سجاده ملك هندوستان را به كسى ديگر دهم، هاتف رعب آواز داد كه: شيخ نظام‌الدين در راه است، بدار تا وى برسد... الى آخر. (ح). [الانتباه في سلاسل اولياء الله:

لم نعلم بطبعه ولم تصل إلينا مخطوطته، ذكره البغدادي في إيضاح المكنون ۱ / ۱۲۹ فقال : الانتباه في سلاسل أولياء الله، لواحد من علماء الهند].

جیش اسامه نموده، و برای صیانت ابوبکر از لعن، دست و پا زده.

و ما بر محض حوالهٔ بر کتب مذکور اکتفا نکرده، به نقل اصل عبارت آنها می‌پردازیم.

پس بدان که در کتاب "ملل و نحل" ـ در ضمن اختلافات صحابه ـ مذکور است:

الخلاف الثاني في مرضه، إنه قال: «جهّزوا جيش أُسامة، لعن الله من تخلّف عنها»[1]. فقال قوم: يجب علينا امتثال أمره ـ وأُسامة قد برز من المدينة ـ، وقال قوم: قد اشتدّ مرض النبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلّم فلا تسع قلوبنا لمفارقته والحالة هذه، فنصبر حتّى نبصر أيش[2] يكون من أمره.* انتهى.

یعنی: خلاف دوم آن بود که: حضرت رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: «تجهیز کنید لشکر اسامه را، خدا لعنت کند کسی را که تخلف نماید از لشکر اسامه». پس گروهی گفتند که: واجب است بر ما که امتثال امر آن حضرت صلی‌الله‌علیه [وآله] وسلّم بکنیم[3]، و اسامه به امر آن حضرت از مدینه بیرون رفته بود، و بعضی گفتند: مرض آن حضرت صلی‌الله‌علیه [وآله] وسلّم صعب شده است،

---

۱. في المصدر: (عنه).

۲. في المصدر: (أي شيء).

*. [الف] صفحه: ۱۱ (نسخهٔ مطبوعهٔ جرمن). (۱۲). [ب] الملل و النحل ۲۰/۱ (طبع مصر) ۱۳۱۷ و ۱ / ۱۱ (طبع جرمن). [الملل و النحل ۱ / ۲۳].

۳. در [الف] اشتباهاً: (بکنم) آمده است.

و دل ما تاب نمی‌آرد که آن حضرت صلی‌الله‌علیه [وآله] وسلّم را در این‌حال بگذاریم، پس صبر کنیم تا ببینیم که امر آن حضرت به کجا منتهی می‌شود.

و این شهرستانی از اعاظم علما و ائمه اهل‌سنت است، چنانچه در "تاریخ" ابن‌خلّکان مذکور است:

أبو الفتح محمد بن أبي القاسم عبد الكريم بن أبي بكر أحمد الشهرستاني، المتكلم على مذهب الأشعري، كان إماماً مبرزاً فقيهاً متكلماً، تفقّه على أحمد الخوافي ـ المقدّم ذكره ـ وعلى أبي النصر القشيري .. وغيرهما، وبرع في الفقه، وقرأ الكلام على أبي القاسم الأنصاري وتفرّد فيه، وصنّف كتباً، منها: كتاب نهاية الاقدام في علم الكلام، وكتاب الملل والنحل[1]، وتلخيص الأقسام لمذاهب الأنام، وكان كثير المحفوظ، حسن المحاورة، يعظ الناس، ودخل بغداد سنة عشر وخمس مائة فأقام فيها*.

و در "شرح مواقف" مذکور است:

قال الآمدي: كان المسلمون عند وفاة النبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلّم على عقيدة واحدة وطريقة واحدة إلاّ من كان يبطن النفاق ويظهر الوفاق، **<70>** ثم نشأ الخلاف فيما بينهم ـ أولاً ـ في أُمور اجتهادية لا توجب كفراً ولا ايماناً، وكان غرضهم منها إقامة

---

١. زاد في المصدر: (والمناهج والبيّنات، وكتاب المزارعة).

*. [الف] حرف الميم. [ب] وفيات الاعيان ٣ / ٤٠٣ (طبع مصر ١٣٦٧). [وفيات الاعيان ٤ / ٢٧٣].

مراسم الدين وإدامة مناهج الشرع القويم، وذلك كاختلافهم عند قول النبيّ صلى الله عليه [وآله] وسلّم ـ في مرض موته ـ: «ائتوني بقرطاس أكتب لكم كتاباً لا تضلّوا بعدي».. حتّى قال عمر: إن النبيّ صلى الله عليه [وآله] وسلّم قد غلبه[1] الوجع، حسبنا كتاب الله! وكثر اللغط في ذلك حتّى قال النبيّ صلى الله عليه [وآله] وسلّم: «قوموا عنّي، لا ينبغي عندي التنازع».

وكاختلافهم بعد ذلك في التخلف عن جيش أُسامة، فقال قوم: وجب الاتباع لقوله عليه [وآله] السلام: «جهزوا جيش أُسامة، لعن الله من تخلّف عنه»، وقال قوم بالتخلّف انتظاراً لما يكون من رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم في مرضه.* انتهى.

و ملا يعقوب تنبانى در خاتمهٔ "رسالهٔ عقايد"** در ذكر آنكه شيعه بر اصحاب طعن مى‌كنند، گفته: وقد يطعنون بحديث أُسامة في الشيخين.

و در جواب گفته:

---

۱. في شرح المواقف: (غيبه).

* . [الف] در آخر كتاب، تذييل في ذكر الفرق التي أشار إليها الرسل. (۱۲).
[ب] شرح مواقف ۳۷۷/۸ (طبع مصر سنة ۱۳۲۵). [مواقف ۳ / ۶۴۹ ـ ۶۵۰، شرح مواقف ۸ / ۳۷۶].

** . [الف و ب] اين رساله بحمدالله پيش حقير موجود است. (۱۲).

[لم تصل إلينا مخطوطته، ولانعلم بطبعه، نعم نقل عنه الشيخ الأميني في الغدير ۷۲/۶ ـ في ضمن كلام له ـ فقال: المولى يعقوب اللاهوري، ذكره في رسالة العقائد، وتكلّم في دلالته على أعلمية الإمام وأفضليته].

أمّا الجواب عن حديث جيش أُسامة، فهو: إنه لم يكن تخلّف الشيخين عنه تخلفاً يتعلّق به اللعن ؛ لأن التخلف الذي يتعلق به اللعن[١] هو ما كان بلا ضرورة؛ لأن الأُمور الضرورية مستثناة شرعاً وعرفاً، وقد كان لأبي بكر... في ذلك ضرورة عظيمة وهو أمر النبيّ صلى‌الله‌عليه[وآله]وسلّم إياه بالإمامة وإقامته مقامه في الصلاة، والنبيّ صلى‌الله‌عليه[وآله]وسلّم لمّا أمره بها علم أن إقامته عنده كانت مرضية له، وكيف يصحّ جعل رجل إماماً للمسلمين في الصلاة بعد ما علم أنه صار مستحقاً للعن على ما زعموا؟![٢]

و ابن ابى‌الحديد معتزلى از ابوبكر جوهرى نقل كرده كه او به اسناد خود روايت كرده:

إن رسول الله صلى‌الله‌عليه[وآله]وسلّم أمر في مرض موته أُسامة بن زيد بن حارثة على جيش فيه أجلّة المهاجرين والأنصار، منهم: أبو بكر وعمر وأبوعبيدة بن الجراح وعبدالرحمن بن عوف وطلحة والزبير، وأمره أن يغزو[٣] على مؤتة حيث قتل أبوه زيد، وأن يغزو وادي فلسطين، فتثاقل أُسامة

---

١. جملهٔ: (لان التخلف الذي يتعلق به اللعن) در حاشيهٔ [الف] به عنوان تصحيح آمده است.

٢. رسالهٔ عقايد:

٣. في المصدر: (يغير).

وتثاقل الجيش بتثاقله، وجعل رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلّم في مرضه يثقل ويخفّ، ويؤكّد القول في تنفيذ ذلك البعث حتّى قال له أُسامة: بأبي أنت وأُمّي أتاذن لي أن أمكث أياماً حتّى يشفيك الله؟

فقال: «اخرج وسر على بركة الله».

فقال: يا رسول‌الله ![ص] إن خرجت[١] وأنت على هذا الحال، خرجت وفي قلبي قرحة منك.

فقال: «سر على النصر والعافية».

فقال: يا رسول‌الله ![ص] إني أكره أن أسأل عنك الركبان..

فقال: «أنفذ لما أمرتك به».

ثم أُغمي على رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلّم وقام أُسامة فتجهّز للخروج، فلمّا أفاق رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلّم سأل عن أُسامة والبعث، فأُخبر: أنهم يتجهّزون؛ فجعل يقول: «أنفذوا بعث أُسامة، لعن الله من تخلّف عنه»، ويكرّر ذلك، فخرج أُسامة واللواء على رأسه، والصحابة بين يديه حتّى إذا كان بالجرف نزل ومعه أبو بكر وعمر وأكثر المهاجرين، ومن الأنصار: أُسيد بن حضير وبشير بن سعد .. وغيرهما من الوجوه، فجاءه رسول أُمّ أيمن يقول له: ادخل فإن رسول الله

---

١. در [الف] اشتباهاً: (أخرجت) آمده است.

صلى‌الله‌عليه [و آله]وسلّم يموت.

فقام من <71> فوره فدخل المدينة واللواء على رأسه، فجاء به حتّى ركزه في باب رسول الله صلى‌الله‌عليه [و آله]وسلّم، وقد مات في تلك الساعة.

قال: فما كان أبو بكر وعمر يخاطبان أُسامة ـ إلى أن ماتا ـ إلاّ بالأمير*.

و ابن ابی‌الحدید در حق ابوبکر جوهری گفته:

وأبو بكر الجوهري، هذا عالم محدّث كثير الأدب، ثقة، ورع، أثنى عليه المحدّثون، ورووا عنه مصنفاته وغير مصنفاته.** انتهی.

اما آنچه گفته: و بالفرض اگر صحیح هم باشد، معنایش آن است... الی آخر.

پس این توجیه و تأویل تحریفی بیش نیست، و کدام دلیل است بر ارادهٔ این معنا؟

عجب است که خود در این کتاب اعتراف کرده که نصوص پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم را بر ظاهر محمول نمودن، مذهب اهل‌سنت است، و باز پابند چنین[1] توجیهات رکیک، بلکه تحریفات صریح می‌شود!

---

*. [الف] مجلد سادس در شرح قوله: (لمّا انتهت إليه أنباء السقيفة) متصل قول دیگر. (١٢). [ب] شرح ابن ابی‌الحدید ۶ / ۵۲ (طبع مصر ۱۹۶۳).

**. [ب] شرح ابن ابی الحدید ۱۶ / ۲۱۰.

١. در [الف] اشتباهاً: (چنین) تکرارشده است.

اگر چنین تأویلات سخیفه در چنین کلام صریح مساغی داشته باشد، پس هیچ مطلوبی از هیچ کلام ثابت نخواهد شد، چه معنای صریح کلام آن است که: هر که از جیش اسامه تخلف کند حق‌تعالی بر او لعنت نماید؛ آن را بر این معنا فرود آوردن ـ که اسامه را تنها گذاشتن، و از مهم رومیان برای انتقام زید بن حارثه پهلو تهی کردن حرام است ـ از باطنیه هم پیش‌تر رفتن است.

علاوه بر این، خود [او] در باب امامت در بیان آیهٔ ﴿مَنْ يَرْتَدَّ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ﴾(1) گفته:

و قاعدهٔ اصولیه مقرر است که: حرف (مَن) چون در مقام شرط و جزا واقع شود، عام می‌گردد، و چنانچه در مثال: (من دخل حصن کذا .. فله کذا) گفته‌اند؛ پس در این آیه نیز هر که مرتد شود، برای او قومی موصوف به این صفات پیدا شوند.* انتهی.

و بنابر این حرف (مَن) که در جملهٔ «من تخلّف عنها» وارد است نیز عام باشد، پس استثنای ابی‌بکر از آن جایز نشود، با آنکه صحت این استثنا موقوف است بر مأمور شدن ابی‌بکر به خدمت امامت، چنانچه کلامش صریح است در آن، و چون مأمور شدن او به امامت ثابت نیست، استثنای او هم جایز نباشد.

با وصف آنکه مأمور شدن او به خدمت امامت هم موجب استثنای او نمی‌شود، کما سبق.

---

۱. البقرة (۲): ۱۷.

*. [الف و ب] صفحه ۳۹۲ (نسخه مطبوعه دهلی). [تحفهٔ اثناعشریه: ۱۸۷].

اما آنچه گفته: قال الشهرستاني في الملل والنحل: إن هذا الجملة موضوعة مفتراة.

پس كذب صريح و افتراى فضيح است، و اصل عبارت او كه متضمن اثبات جملهٔ مذكور است، آنفاً نقل نموده شد.

كمال وقاحت است كه *مخاطب* از افتراپردازى بر علماى كرام اهل حق ـ كه در اكثر اين كتاب بر آن جسارت كرده ـ پا فراتر نهاده، بر علماى خود هم ـ به تقليد كابلى ـ افترائات مى‌بندد!

بيچاره شهرستانى خود جملهٔ «لعن الله من تخلّف عنها» را نقل مى‌كند و آن را حتماً و جزماً به جناب رسالت‌مآب صلى الله عليه وآله منسوب مى‌سازد، و *مخاطب* به كمال جسارت و دليرى، بر او افترا مى‌كند كه او اين جمله را موضوع و مفترا گفته.

اما آنچه گفته: بعضى فارسى نويسان كه خود را محدّثين اهل‌سنت شمرده، و در سيَر خود اين جمله آورده [اند]، براى الزام اهل‌سنت كفايت‌نمى‌كند.

پس جوابش آنكه: تنها فارسى نويسان كه خود را محدّثين اهل‌سنت نامند، اين جمله را در كتب خود نياورده‌اند، بلكه ديگر علماى معتبرين اهل‌سنت <72> نيز آن را آورده‌اند، و به جزم و يقين آن را بيان ساخته [اند].

و مخفى نماند كه خواجهٔ كابلى در "صواقع" به جواب اين طعن در ذكر جملهٔ «لعن الله من تخلف عنها» [گفته]:

وإيراد من ينتمي نفسه إلى محدّثي أهل السنة في سيره من غير إسناد، لا يوثق به.[1] انتهى.

و پسر كابلى در حاشيه تصريح كرده كه: مراد از (من ينتمي) جمال‌الدين محدّث است، چنانچه گفته:

قوله: (إلى محدّثي أهل السنة)، وهو الشيخ جمال الدين في سيره: روضة الأحباب، فلا يوثق به.. إلى آخره[2].

و مخاطب هم عمداً يا غفلتاً* همين مضمون كابلى [را] آورده، و قيد فارسى‌نويسان كه از طرف خود افزوده دلالت بر اول دارد، و به هر صورت حكم به اخراج جمال‌الدين از محدّثين اهل‌سنت از غرائب امور است؛ زيرا كه اكابر اهل‌سنت جمال‌الدين را از محدّثين ثقات و مشايخ كبار مى‌دانند**، چنانچه ملا على قارى در "شرح مشكاة" در شرح حديث: «لا تدخلون الجنة حتّى تؤمنوا، ولا تؤمنوا حتّى تحابّوا»، گفته:

أما نسخ المشكاة المصحّحة المعتمدة المقروؤة على المشائخ

---

١. الصواقع، ورق: ٢٥۴.

٢. حاشية الصواقع:

* . [الف] عن مراد صاحب الصواعق. (١٢).

** . [الف] فـــــــــــ [فايده:] توثيق جمال الدين محدّث صاحب روضة الاحباب. (١٢).

الكبار كالجزري ، والسيد أصيل الدين، وجمال الدين المحدّث..
وغيرها من النسخ الحاضرة، فكلّها بحذف النون*.

و شیخ عبدالحق دهلوی، و ملا یعقوب لاهوری، و حسین بن محمد دیاریکری در کتب خودشان[1] از کتابش "روضة الاحباب" نقلها آرند، و آن را معتمد دانند، بلکه خود مخاطب در "رسالهٔ اصول حدیث" جمال‌الدین محدّث را از مشایخ اجازه خود شمرده[2]، و نیز کتاب "روضة الاحباب" او را از همهٔ تصانیف علم سیره بهتر دانسته!

اما آنچه گفته: سوم: آنکه ابوبکر را بعد از رحلت پیغمبر صلی‌الله‌علیه [وآله]وسلّم انقلاب منصب شد، در آحاد مؤمنین بود، خلیفه شد و به جای پیغمبر صلی‌الله‌علیه [وآله]وسلّم نشست... الی آخر.

پس مدفوع است به چند وجه:

وجه اول: آنکه تأخیر ابوبکر تا وفات رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله در خروج همراه اسامه، با تأکید شدید آن حضرت صلی‌الله‌علیه‌وآله، البته گناه و اثم کبیر است، و این وجه که گفته، در جواب این کلام متمشی نمی‌شود.

---

*. [الف] شروع كتاب الآداب، فصل أول، باب السلام.
[مرقاة المفاتيح ٤٥٧/٨].

١. در [الف] (خودها) بود كه اصلاح شد.

٢. تعريب العجالة النافعة (رسالهٔ اصول حديث): ١٠٠.

دوم: آنکه فرض غیر واقع نمودیم که ابوبکر به سبب خلیفه شدن و انقلاب منصب، از حکم روانگی با اسامه خارج شده بود، پس عمر که خلیفه نشده بود، او را چرا از روانگی بازداشت؟! و این گناه ثانی است، مثل اول. مگر اینکه دعوی کنند که خلیفه در حقیقت عمر بود، و ابوبکر بیچاره خالفه، کما اعترف هو بنفسه(١)، فیعود المحذور.

سوم: آنکه هر انقلابی موجب تغییر هر حکم نمی‌شود، بلکه آنچه منصوص است، بر همان اکتفا کرده می‌شود، پس این امر را ناصبی از کجا ثابت نموده که خلیفه شدن موجب آن می‌شود که خلیفه امور جناب رسالت‌مآب صلی الله علیه وآله را به جوی نشمارد، و مخالفت اوامر و نواهی آن حضرت صلی الله علیه وآله نماید.

کمال تعجب است از مخاطب که یکجا خلیفه بودن ابوبکر را دلیل وجوب اتباع او سنت رسول‌خدا صلی الله علیه وآله را می‌آرد، و یکجا خلافت او را مبیح مخالفتِ امر آن حضرت صلی الله علیه وآله می‌گرداند!

چهارم: آنکه منصب اول که رفتن به جنگ رومیان به اطاعت اسامه باشد ابوبکر را به امر پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله حاصل بود، و منصب دوم که عبارت از خلیفه

---

١. روي أن أعرابياً جاء إلى أبي بكر فقال: أنت خليفة رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم؟ قال: لا. قال: فما أنت؟ قال: أنا الخالفة بعده.. أي القاعدة بعده.

انظر: كنزالعمال ٥٣١/١٢، تاريخ مدينة دمشق ٤٩٧/١٩، النهاية ٦٩/٢، لسان‌العرب ٦٩/٩، تاج العروس ١٠٣/٦، الفائق ٣٣٩/١، الدرّ المنثور ٣٠٦/٥.. وغيرها.

شدن و به جای پیغمبر ﷺ نشستن است، بدون امر آن حضرت ﷺ <73> بود بالاجماع، پس منصب ثانی به هیچ وجه موجب زوال اول نباشد، و به موجب امر رسول‌خدا ﷺ احکام منصب اول بر او جاری باشد، نه احکام منصب دوم.

و از این بیان معلوم شد که: آنچه براین مقدمه متفرع کرده، گفته:

پس چون ابوبکر خلیفه پیغمبر ﷺ و به جای او شد، او را همراه اسامه چرا بایستی برآمد؟

سراسر باطل و محض لاطائل است.

اما آنچه گفته: چهارم: آنکه بالفرض ابوبکر بالخصوص مأمور بود به آنکه خود همراه اسامه به جنگ رومیان برود، و استخلاف او در نماز موجب استثنای او نشد؛ شغل به مهمات خلافت و محافظت مدینه و ناموس رسول صلی‌الله‌علیه [وآله]وسلّم نیز عذر او در تخلف مقبول نیفتاد... الی آخر.

پس منقوض است به‌اینکه: کیفیت استخلاف نماز به معرض گزارش آمد.

و شغل به مهمات خلافت بر ابوبکر حرام محض بود، چنانچه معلوم شد، و محافظت مدینه و ناموس رسول ﷺ بر ابوبکر واجب نبود، پس این امور مذکوره چگونه دلیل صحت عذر او از تخلف جیش اسامه تواند شد؟!

اما آنچه گفته: و عصمت در امامت شرط نیست.

پس محجوج است به اینکه: سابق از این در نقض باب هفتم، در

مباحث شرایط امامت، به بیان کافی و برهان شافی، بیان نموده شد[1] که: عصمت امام از گناهان صغیره و کبیره در حصول مرتبهٔ امامت خلق به استحقاق شرط است، پس سلب عصمت از ابوبکر، مستلزم سلب استحقاق او به امامت باشد.

اما آنچه گفته: و ارتکاب کبائر از وی، نزد کسی ازشیعه وسنی ثابت‌نیست.

پس مدفوع است؛ زیرا که شیخ عبدالحق دهلوی در "شرح مشکاة" گفته:
و گناه کبیره آن [است] که در شرع بر وی حدی تعیین یافته، و یا وعیدی واقع شده، یا نهی از آن به دلیل قطع[2]، ورود یافته.* انتهی.

و در "مفهم" شرح صحیح مسلم مذکور است:

روي عن ابن عباس ﷺ إنه قال:

الکبائر: کلّ ذنب ختمه الله بنار أو غضب أو لعنة أو عذاب..

ونحو هذا عن الحسن البصری**.

---

۱. اشاره است به کتاب "برهان‌السعادة" از مؤلف، مراجعه شود به مقدمه تحقیق.

۲. در مصدر: (قطعی).

*. [الف و ب] کتاب الایمان باب الکبائر. [اشعة اللمعات ۱ / ۷۲].

**. [الف و ب] باب الکبائر من کتاب الایمان. (۱۲).

[در المفهم ۱ / ۲۸۳ آمده است: وعن الحسن: أنها کلّ ذنب ختمه الله بنار أو غضب أو لعنة أو عذاب...

وروي عن ابن عباس: أنها کل ما نهی الله عنه].

و بر تخلف از جيش اسامه لعن واقع شده، پس مرتكب آن فاسق باشد، أمّا على قول ابن عباس والحسن فظاهر، وأمّا على ما ذكره عبد الحق، فلأن اللعن أيضاً وعيد.

و اينقدر براى تكذيب اين قول مخاطب كفايت مى‌كند، و گرنه نزد شيعه چنان ثابت است كه ابوبكر در واقع ايمان نداشت، چه جاى ارتكاب كبائر!

اما آنچه گفته: اين يک دو طعن كه بر ابوبكر و امثال او، شيعه از روايات‌اهل‌سنت ثابت مى‌كنند، اول ثابت نمى‌شود، و اگر بالفرض ثابت هم شود... الى آخر.

پس مطاعن ابوبكر در يک دو طعن منحصر نيستند، بلكه مطاعن او بسيار است، و ـ بحمدالله ـ اكثر آنها در اين كتاب ثابت شده، و تشكيک معاندى را گنجايش نماند.

و هرگاه يک طعن هم بر ابى‌بكر ـ كه موجب عدم صحت امامتش باشد ـ ثبوت گرديد، غاصب و ظالم بودن در خلافت ثابت خواهد شد، و ازاين معنا عدم ايمان و كمال نفاق او ظاهر خواهد شد؛ پس هرگاه نفاق و عدم ايمان او ثابت شد، معلوم گرديد كه جميع فضائل او از موضوعات و مفتريات اهل‌سنت است.

حاصل آنكه: آنچه اين ناصبى گمان كرده كه بعدِ اثبات يک دو طعن، فضائل او را<74> صلاحيت اعتبار نزد كسى خواهد ماند، خيالى بيش نيست، بلكه هرگاه عدم ايمان و ملعونيت او ثابت شد، محال است كه در حق

او فضیلتی ثابت شود، وإلاّ لزم کون الکافر الملعون ممدوحاً ، وهو باطل بالبداهة.

و مع‌ذلک فضائل موضوعهٔ ابی‌بکر که به طریق اهل‌سنت مروی است، آن را شیعه به چه وجه معتبر خواهند داشت تا ایشان آن را به این مطاعن سنجند؟!

اما آنچه گفته: بعضی از آن در کتب شیعه هم مروی و صحیح است.

پس سابقاً معلوم شده[1] که آنچه در کتب شیعه مروی و صحیح است، هرگز دلالت بر فضیلت ابی‌بکر نمی‌کند.

اما آنچه گفته: نزد شیعه امر پیغمبر صلی‌الله‌علیه [وآله] وسلّم برای وجوب متعین نیست، کما نصّ علیه المرتضی في الدرر والغرر.

پس اگر مراد این است که نزد جمیع علمای شیعه، امر شارع برای امر وجوب متعین نیست ـ چنانچه ظاهر کلامش بر آن دلالت دارد ـ پس کذب صریح و بهتان فضیح است، چرا که مذهب اکثر محققین علمای شیعه ـ رضوان‌الله‌علیهم ـ آن است که امر للوجوب است، و همین است مذهب مشهور و منصور، و سیدمرتضی‌ؒ نیز همین مذهب را اختیار کرده که امر للوجوب است، مگر فرق در میان مذهب مشهور و در میان مذهب

---

۱. اشاره است به بقیه تألیفات ایشان در ردّ تحفهٔ اثناعشریه، مانند "برهان السعادة".

سيد مرتضى آن است كه: در مشهور امر مقتضى وجوب است شرعاً ولغة، و نزد سيد مرتضىﷺ در لغت مشترک است بين الوجوب و الاستحباب، و در عرف شرع متعين است براى وجوب، چنانچه سيد مرتضى در كتاب "ذريعه" كه در اصول فقه است فرموده:

ونحن وإن ذهبنا إلى أن هذه اللفظة مشتركة في اللغة بين الندب والإيجاب، فنحن نذهب إلى أن العرف الشرعي المتفق المستمرّ قد أوجب أن يحمل مطلق هذه اللفظة ـ إذا وردت عن الله وعن الرسولﷺ ـ على الوجوب دون الندب، وعلى الفور دون التراخي.[۱] انتهى بقدر الحاجة.

پس مجرد امر شارع ـ بر هر دو مذهب ـ محمول بر وجوب خواهد شد، و بنابر اين اگر ديگر قرائن وجوب نيز قائم نمى‌شد، ابوبكر در تخلف از جيش اسامه عاصى مى‌شد، و حال آنكه قرائن وجوب نيز قائم است.

اما آنچه سيد مرتضى ـ عليه‌الرحمه ـ در كتاب "درر و غرر" در بيان احكام حديث قصهٔ ماريه و قبطى، فرموده كه:

ممّا فيه أيضا من الأحكام: اقتضاؤه أن مجرد أمر الرسولﷺ لا يقتضي الوجوب؛ لأنه لو اقتضى ذلك لما حسنت مراجعته ولا استفهامه، وفي حسنها ووقوعها موقعها دلالة على أنها لا يقتضي ذلك*.

---

۱. الذريعة ۱ / ۵۳.

*. [ب] أمالى المرتضى ۷۸/۱ (طبع مصر ۱۳۷۳). [الامالى ۱ / ۵۵].

پس آن مذهب سید مرتضی‌رحمه‌الله نیست، چه دانستی که سید مرتضی‌رحمه‌الله خود در "ذریعه" فرموده که: مذهب او این است که مطلق امر شارع محمول بر وجوب می‌شود، و دلائل قویه و براهین جلیه مستنبطهٔ از قرآن و احادیث بر این مذهب قائم شده، پس اگر یک حدیث معارض آن باشد، ضرری نمی‌رساند.

لیکن چون که بعض علما همین [را] اختیار کرده‌اند که: مجرد امر شارع مقتضی وجوب نیست تا وقتی که قرینهٔ وجوب قائم نشود، بنابر این مذهب نیز جواب گوئیم و آن اینکه: در موضع نزاع ـ یعنی امر رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله برای نفوذ همراه جیش اسامه ـ قرائن وجوب موجود است، پس لابد ابوبکر در تخلف عاصی و گنهکار باشد.

و از جمله <75> قرائن وجوب جملهٔ: «لعن الله من تخلّف عنها» است که به صراحت تمام بر وجوب امر دلالت دارد، و ظاهر می‌کند که مخالفت‌کنندهٔ این امر مورد لعن است.

و از آن جمله است اینکه: جناب رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله در عین شدت مرض و سختی بیماری، مکرراً امر به نفوذ می‌نمود، و تفحص از حال نفوذ جیش می‌کرد؛ پس لامحاله امری که در آن اینقدر تأکید و تشدید و تکرار و حثّ در این حالت واقع شود، واجب خواهد بود، و لهذا قاضی‌القضات انکار دلالت امر بر اصل وجوب نکرده، بلکه انکار وجوب فوری نموده، تا تأخر ابوبکر از لشکر اسامه موجب عصیان او نشود، چنانچه گفته:

إن الأمر لا يقتضي الفور ، فلا يلزم من تأخر أبي بكر عن النفوذ أن يكون عاصياً[1].

و سيد مرتضى ـ عليه‌الرحمه ـ در كتاب "شافى" درجواب او اثبات دلالت امر بر وجوب فورى كرده، چنانچه گفته:

فأمّا خطابه ﷺ بالتنفيذ للجيش، فالمقصود به الفور دون التراخي ؛ أمّا من حيث مقتضى الأمر على مذهب من رأى ذلك لغة أو شرعا، من حيث وجدنا جميع الأُمّة ـ من عهد الصحابة إلى هذا الوقت ـ يحملون أوامره [ونواهيه][2] على الفور ويطلبون في تراخيها الأدلة. ثم لو لم يثبت كل ذلك، لكان قول أُسامة: (لم أكن أسأل عنك الركبان)، أوضح دليل على أنه عقل من الأمر الفور؛ لأن سؤال الركب عنه بعد وفاته لا معنى له.

وأمّا قول صاحب الكتاب: (إنه لم ينكر على أُسامة تأخيره)؛ فليس بشيء، وأيّ إنكار أبلغ من تكراره الأمر، وترداده القول في حال يشغل عن المهمّ ويقطع عن الفكر إلاّ فيها.

وقد يكون وجوب الأمر على المأمور تارة بتكرار الأمر وأُخرى بغيره*.

---

۱ . در المغنى ۲۰ / ق ۱ / ۳۴۴ آمده است : وقد عرفنا أنه لو أقبل عليه وقال : أنفذ جيش أسامة ، لما دخل في جملتهم ، فكذلك إذا حمل ، فيقال عند ذلك : إن نفس الأمر يقتضي تأخره ، فكيف يكون عاصياً بأن يتأخر ؟! بل لو نفذ معهم لكان عاصياً بذلك .

۲ . الزيادة من المصدر و [ب] .

* . [ب] الشافي : ۲۴۶ (طبع سنة ۱۳۰۱). [الشافي ۴ / ۱۴۷ ـ ۱۴۸].

و مع‌هذا اگر ابوبکر با جیش اسامه ـ و گو بعدِ تأخیر ـ می‌رفت، کلام قاضی‌القضات گنجایش ذکر می‌داشت، و لیکن چون او از اصل رفتن تقاعد نمود، مخالفت او با رسول‌خدا صلی الله علیه و آله ثابت گردید، و کلام در فوریت و عدم فوریت امر بی فایده شد.

اما آنچه گفته: آمدیم بر جملهٔ: «لعن الله من تخلّف عنها»، پس در کتب اهل‌سنت موجود نیست تا محتاج جواب او شوند.

پس جوابش گذشت.

اما آنچه گفته: لفظ (مَن) عام است نزد شیعه ـ کما صرّحوا به في کتب‌الاصول ـ پس در این صورت حضرت امیر علیه السلام و دیگر مسلمین در این... الی آخر.

پس عموم لفظ (مَن) مستلزم صدق وعید مستفاد از جملهٔ مذکوره بر حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و دیگر مسلمین که داخل در جیش اسامه نبودند، نمی‌تواند شد؛ زیرا که اگر کسی گوید: «مَن دخل في داري من بني هاشم فأکرمه» و شخصی از بنی‌امیه داخل خانه آن کس شود، با وجود عموم لفظ (مَن) مستحق اکرام نخواهد شد، و این قضیه نیز چنین است؛ زیرا که وعید بر تخلّف متصور نمی‌شود مگر بر کسانی که مأمور بودند به اطاعت اسامه، پس حاصل معنای این جمله آن باشد که: هر که از جملهٔ کسانی که مأمور به اطاعت اسامه بودند، از جیش اسامه تخلف نماید، آن کس ملعون است، ابوبکر باشد یا عمر یا عثمان یا غیر ایشان.

اما آنچه گفته: اگر گويند : وعيد خاص است به متعينان اسامه.

گوييم: «جهّزوا جيش أُسامة» خطاب به متعينان نمی‌تواند شد، چه تجهيز و سامان كردن لشكر اسامه بعينه، لشكر <76> اسامه را فرمودن كلام بی‌معنااست.

پس جوابش آنكه: دانستی معنای تجهيز در لغت، ساختن اسباب مسافر است، و در ساختن مسافر اسباب خود را يا مصاحب خود را، محذوری پيدا نمی‌شود، چنانچه ابن‌حجر در "فتح الباری" در ذيل شرح احاديث باب (فضل من جهّز غازياً) از ابواب كتاب الجهاد "صحيح بخاری" بعد نقل حديثی گفته:

ففيه إشارة إلى أن الغازي إذا جهّز نفسه أو قام بكفاية من يخلفه بعده كان له الأجر مرتين*.

ونيز اين كلام آن حضرت بعدِ تعيين نمودن متعينان جيش اسامه صادر شده، پس چه مستبعد است كه امر تجهيز جيش به حاضران باشد، و وعيد بر تخلف از جيش اسامه متعلق به متعينان آن جيش؟!

اما آنچه گفته: پس خطاب عام است به جميع مسلمين.

پس مناقض است به آنچه اول گفته كه: «جهّزوا جيش أُسامة» خطاب به

---

*. [ب] فتح الباری ۳۲/۶ (طبع قاهره ۱۳۲۵). [فتح الباری ۶ / ۳۷].

متعینان نمی‌تواند شد، چه تجهیز و سامان کردن لشکر اسامه بعینه، لشکر اسامه را فرمودن کلام بی‌معنا است؛ زیرا که متعینان هم از جمله مسلمین بودند.

اما آنچه گفته: جملهٔ «لعن الله» نیز با همین کلام مذکور است.

پس جوابش آنکه: در این صورت لازم می‌آید که وعید تعلق گیرد به کسانی که مأمور نبوده‌اند به رفتن همراه جیش اسامه، و صدور این معنا از حکیم و عاقل متصور نمی‌شود، پس جملهٔ «لعن الله من تخلّف عنها» تعلق نگیرد مگر به کسانی که [به] ملازمه و متابعت اسامه مأمور و متعین بودند.

اما آنچه گفته: مخالفت حکم خدا به نزد شیعه از حضرت آدم علیه السلام و حضرت یونس علیه السلام بلاریب ثابت است.

پس جوابش آنکه: قیاس تخلف ابوبکر از جیش اسامه ـ که قطعاً حرام و مورد لعن بود ـ بر فعل حضرت آدم [علیه السلام] قیاس مع الفارق است، چه فعل ابوبکر حرام و از کبائر و موجب عقاب و عذاب است، و حضرت آدم [علیه السلام] ترک اولی کرده نه ترک واجب، و ترک اولی نزد هیچ کس موجب عقاب پروردگار نیست، چنانچه سید مرتضی علم الهدی در کتاب "تنزیه الانبیاء و الائمة" گفته:

أمّا المعصية ؛ فهي مخالفة الأمر، والأمر من الحكيم تعالى قد يكون بالواجب وبالندب معاً، فلا يمتنع على هذا أن يكون

آدم ﷺ مندوباً إلى ترك التناول من الشجرة، ويكون آدم بمواقعة[1] تاركاً نفلاً وفضلاً، وغير فاعل قبيحاً، وليس يمتنع أن يسمّى تارك النفل: عاصياً، كما يسمّى بذلك تارك الواجب، فإن تسمية من خالف ما أُمر به ـ سواء كان واجباً أو نفلاً ـ بـ: أنه عاص ظاهرة، ولهذا يقولون: أمرت فلاناً هكذا[2] وكذا من الخير فعصاني وخالفني، وإن لم يكن ما أمر به واجباً.

فأمّا قوله تعالى: ﴿فَغَوَىٰ﴾[3]، فمعناه: إنه خاب، لأنّا نعلم إنه لو فعل ما ندب إليه من ترك التناول من الشجرة لاستحقّ الثواب العظيم، فإذا خالف الأمر ولم يصر إلى ما ندب إليه فقد خاب لا محالة من حيث لم يصل إلى الثواب الذي كان يستحقّ بالامتناع، ولا شبهة في أن لفظة (غوى) تحتمل الخيبة[4]، قال الشاعر ـ شعر ـ:

فمن يلق خيراً يحمد الناس أمره ‏ ‏ ‏ ومن يغو لا يعدم على الغي لائماً*

و اما حضرت يونس ﷺ پس از آن حضرت نيز مخالفت حكم واجب به روايات شيعه ثابت نشده، و آنچه اين ناصبى در باب نبوت روايتى آورده[5]،

---

۱. في المصدر و [ب]: (بمواقعتها).

۲. في المصدر: (بكذا).

۳. طه (۲۰): ۱۲۱.

۴. در [الف] اشتباهاً: (الخيثية) آمده است.

*. [ب] تنزيه: ۱۱ طبعة النجف أشرف سنة ۱۳۷۹. [تنزيه الانبياء ﷺ: ۲۴ ـ ۲۵]

۵. تحفهٔ اثنا عشريه: ۱۶۵.

از آن صدور مخالفت حکم واجب <77> از حضرت یونس علی نبیّنا [و آله] وعلیه السلام، ثابت و متحقق نمی‌شود، چنانچه در "حسام الاسلام"[۱] به وجه شافی و کافی مسطور است، فمن شاء الاطلاع علیه فلیرجع إلیه[۲].



۱. کتاب "حسام الاسلام وسهام الملام" ردّ باب ششم تحفهٔ اثناعشریه از مولانا سید دلدار علی نصیرآبادی است. برای توضیح بیشتر به مقدّمه تحقیق مراجعه شود.

۲. حسام الاسلام: ۹۱ـ۹۲.

طعن چهارم

عدم شایستگی برای اداره امور

قال : **طعن چهارم:**

آنکه پیغمبر خدا ﷺ گاهی ابوبکر را بر امری که به اقامه دین و شرع متین تعلق داشته باشد، والی نساخته‌اند، و هرکه قابل ولایت یک امر مسلمین نباشد، قابل ولایت عامه مسلمین چه قسم خواهد بود؟!

جواب از این طعن به چند وجه داده‌اند:

اول: آنکه این دعوی دروغ محض و بهتان صرف است. به اجماع اهل‌سیر و تواریخ از شیعه و سنی ثابت و صحیح است که ابوبکر را بعد از شکست اُحُد چون خبر رسید که ابوسفیان بعد از مراجعه نادم شده، می‌خواهد که بر سر مدینه بتازد، آن جناب در مقابلهٔ او رخصت فرمود ، و ابوبکر به مقابلهٔ آنها پرداخت. و در سال چهارم در غزوهٔ بنی‌نضیر شبی ابوبکر صدیق را امیر لشکر ساخته، خود به دولت خانه تشریف فرمود. و در سال ششم چون به غزوهٔ بنی‌لِحْیان برآمدند، و آن قبیله خبر توجه آن حضرت علیه [وآله] السلام شنیده بر سر کوه‌ها تحصن نمودند. آن حضرت یک دوروز به منزلشان اقامت فرموده، سرایا به اطراف فرستادند، از آن جمله سریهٔ عمده به سرکردگی ابوبکرصدیق بود که به سمت کراع الغمیم[1] رخصت یافت. و در

---

١. قال الحموي: كراع الغميم : موضع بين مكة والمدينة... وقال نصر : ⬅

غزوهٔ تبوک فرمان پیغمبر صلی‌الله‌علیه [وآله] وسلّم شرف نفاذ یافت که جنود نصرت‌قرین بیرون مدینهٔ منوره در ثَنِیّة الوَداع[1] فراهم آیند، و امیر لشکرگاه صدیق باشد، و موجودات لشکر به طور او مقرر شد. و در غزوهٔ خیبر نیز چون جناب پیغمبر صلی‌الله‌علیه [وآله] وسلّم را درد شقیقه عارض شد، و هنگام[2] محاصرهٔ قلعه بود، ابوبکر را نایب خود کرده برای فتح قلعه فرستادند، و آن روز از ابوبکر جنگ سخت به ظهور آمد.

و در سال هفتم ابوبکر را نیز بر جمعی از بنی‌کلاب فرستادند، و سلمة بن الاکوع با رسالهٔ خود متعینهٔ ابوبکر شد و با بنوکلاب محاربه نموده، جمعی را به قتل رسانیده، گروهی را اسیر کرده آورد، و بر بنوفزاره[3] نیز امیر لشکر ابوبکر صدیق بود، چنانچه حاکم از سلمة بن اکوع روایت می‌کند:

أمّر رسول الله صلی‌الله‌علیه [و آله] وسلّم أبا بكر، فغزونا ناساً

← الغميم موضع قرب المدينة بين رابغ والجحفة. انظر: معجم البلدان ۲۱۴/۴.
وقال في موضع آخر: كراع الغميم، موضع بناحية الحجاز بين مكة والمدينة، وهو وادٍ أمام عسفان بثمانية أميال، وهذا الكراع جبل أسود في طرف الحرّة يمتدّ إليه. راجع: معجم البلدان ۴۴۳/۴.

۱. ثنية الوداع ـ بفتح الواو ـ: وهو اسم من التوديع عند الرحيل، وهي ثنية مشرفة على المدينة يطؤها من يريد مكة. واختلف في تسميتها بذلك... والصحيح أنه اسم قديم جاهلي سمّي لتوديع المسافرين. انظر: معجم البلدان ۸۶/۲، وراجع أيضاً: القاموس المحيط ۹۲/۳، تاج العروس ۵۰/۱۱.

۲. در [الف] اشتباهاً: (هنگام) تکرار شده است.

۳. در مصدر: (قراظه).

من بني فزارة[۱]، فلمّا دنونا من الماء أمرنا أبو بكر فعرسنا، فلمّا صلّينا الصبح أمرنا أبو بكر فشننّا الغارة..[۲] إلى آخر الحديث.

و در "معارج" و "حبيب السير" مذكور است كه:

بعد از غزوهٔ تبوک اعرابی در [حضور] جناب پیغمبرﷺ آمده عرض نمود که: قومی از اعراب در وادی الرمل مجتمع گشته، داعیهٔ شبیخون[۳] دارند، جناب پیغمبرﷺ نشان خود را به ابوبکر صدیق داده، و او را امیر لشکر ساخته بر آن جماعت فرستادند.

و نیز چون در میان بنی‌عمرو بن عوف خانه‌جنگی واقع شد، و جناب پیغمبر صلی‌الله‌علیه[وآله]وسلّم را بعد از ظهر خبر رسید، و برای اصلاح به محله ایشان تشریف برد، بلال را فرمود که : اگر وقت نماز برسد و من نیایم، ابوبکر را بگو که تا با مردم نماز بگزارد، و چنانچه وقت عصر همین قسم واقع شد؛ و نیز چون در سال نهم حج فرض شد، و رفتن آن جناب به سبب بعضی امور موقوف گشت، ابوبکر صدیق را امیر حج ساخته با جمعی کثیر از صحابه به مکه فرستاد تا آنجا رفته به اقامهٔ مراسم حج پردازد، و خلایق را بر قواعد این عبادت کبریٰ آگاه سازد. و تفویض امامت نماز در مرض موت خود، از شب پنج‌شنبه تا صبح دوشنبه، <78> آنقدر مشهور است که حاجت بیان ندارد.

---

۱. في المصدر، والمستدرك: (قراظة).

۲. المستدرك ۳ / ۳۶.

۳. در [الف] (شبخون) بود كه اصلاح شد.

حالا تأمل باید کرد که امور دین که تعلق به رئیس دارند همین سه چیز است: اول جهاد، دوم حج، سوم نماز، و در هر سه چیز ابوبکر صدیق را به حضور خود نایب ساخته‌اند، دیگر کدام امر دینی باقی ماند که ابوبکر در آن لیاقت نیابت و امامت نداشت؟!

دوم: آنکه قبول کردیم که پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله گاهی ابوبکر را بر امری والی نساخته، لیکن به این جهت که او را وزیر و مشیر خود می‌دانست، و بی‌حضور او هیچ کاری از کارهای دین سرانجام نمی‌یافت، و همیشه رسم و عادت پادشاهان همین بوده است که وزرا و امرای کبار را به عمل‌داری و فوج‌داری نمی‌فرستند، و بر سرایا امیر نمی‌سازند؛ زیرا که کارهای عمدهٔ حضور بی‌بودن ایشان ابتر می‌شود؛ و این وجه را خود جناب پیغمبر صلی‌الله علیه [وآله]وسلّم ارشاد فرموده. حاکم از حذیفة بن الیمان روایت می‌کند که شنیده‌ام از جناب پیغمبر صلی‌الله‌علیه[وآله]وسلّم که می‌فرمود که: من قصد دارم که مردم را به سوی ملک‌های دور و دراز برای تعلیم دین و فرایض بفرستم چنانچه حضرت عیسی علیه السلام حواریین را فرستاده بود.

حاضران عرض کردند که یا رسول‌الله![ص] این قسم مردمان خود موجودند، مثل ابوبکر و عمر، جناب پیغمبر خدا صلی‌الله‌علیه[وآله]وسلّم فرمود:

إنه لا غنى لي عنهما، إنهما من الدين كالسمع والبصر!

و نیز جناب پیغمبر خدا صلی‌الله علیه [وآله]وسلّم فرموده است که: مرا حق تعالی چهار وزیر عطا فرموده است، دو وزیر از اهل زمین: ابوبکر و عمر؛ دو وزیر از اهل آسمان: جبرئیل و میکائیل.

سوم: آنکه اگر به کاری نفرستادن، موجب عدم لیاقت امامت باشد، لازم آید که حسنین علیهما السلام نیز لایق امامت نباشند، معاذ الله من ذلك؛ زیرا که حضرت امیر علیه السلام این هر دو را در هیچ جنگ و بر هیچ کاری نمی‌فرستاد، و برادر علاتی[1] ایشان را که محمد بن الحنفیه بود به کارها مأمور می‌ساخت، تا آنکه مردم از محمد بن الحنیفه سؤال کردند که پدر بزرگوار تو در جنگ‌ها و جاهای خطرناک تو را کار می‌فرماید، و حسنین علیهما السلام را از خود جدا نمی‌کند، باعث این چیست؟ آن امامزادهٔ علیه السلام منصف فرمود که: حسنین علیهما السلام در اولاد پدر من به منزلهٔ دو چشم‌اند در بدن انسان، و دیگران مثال دست و پا، تا کار از دست و پا سرانجام یابد چشم را چرا رنج باید داد؛ بلکه جبلّت انسان است که دست را سپر چشم می‌کند در وقت آفت.* انتهی.

أقول:

قاضی القضات در کتاب "مغنی"، و محقق خواجه نصیرالدین رحمه الله در کتاب "تجرید"**، و علامهٔ حلی در کتاب "کشف الحق و نهج الصدق"*** و مولانا

---

۱. بنو العلات: فرزندان مرد از مادران جداگانه. مراجعه شود به لغت‌نامه دهخدا.

* . [ب] تحفه: ۲۶۷. [تحفهٔ اثناعشریه ۲۶۶ ـ ۲۶۷].

** . [ب] [شرح تجرید] ۱ / ۲۹۵. [شرح تجرید: ۴۰۱ (تحقیق زنجانی)، و صفحه: ۵۰۹ (تحقیق آملی)، و صفحه: ۲۰۴ (تحقیق سبحانی)].

*** . [ب] دلائل الصدق ۱۸/۳.

محمدباقر مجلسی﵀ در کتاب "حق‌الیقین" و دیگر علمای اعلام مضمون این طعن و طعن یازدهم را در یک طعن ذکر کرده‌اند.

قاضی القضات در کتاب "مغنی" گفته:

قالوا: إنه لم يولّ أبا بكر الأعمال وولّى غيره، ولمّا ولاّه الحج بالناس، وأن يقرء عليهم سورة براءة، عزله عن ذلك كلّه، وجعل الأمر إلى أمير المؤمنينؑ، وقال: «لا يؤدّي عنّي إلاّ أنا أو رجل منّي»، حتّى رجع أبو بكر إلى النبيّ [ﷺ][1].

و مولانا محمدباقر مجلسی﵀ در کتاب "حق الیقین" فرموده:

طعن اول: آنکه حضرت رسول خداﷺ امور عظیمه که رو می‌داد به عظمای صحابه تفویض می‌نمود، هیچ امری را به ابوبکر تفویض ننمود مگر خواندن آیات سورهٔ برائت بر اهل مکه؛ و چون روانه شد جبرئیل نازل گردید و گفت: حق تعالی <79> می‌فرماید که: ادا نمی‌کند رسالت [تو][2] را مگر تو یا کسی که از تو باشد؛ پس حضرت امیرالمؤمنینؑ رفت و آیات را از ابوبکر بازگرفت، و ابوبکر را بازگردانید، و آیات را در موسم حج بر اهل مکه خواند. و معلوم است که حضرت رسول خداﷺ امری بدون وحی الهی نمی‌کرد، پس آنکه حق تعالی اول امر کرد که به ابوبکر بدهد بعد از آن از او بگیرد، حکمتی در آن ظاهر نیست به غیر از آنکه معلوم شود که او اهلیت امارت و خلافت ندارد.

---

۱. المغني ۲۰ / ق ۱ / ۳۴۹.

۲. زیاده از مصدر.

و آنکه بعضی از متعصبان نقل نموده‌اند که ابوبکر از امارت حاج معزول نشد و همراه بود، در اکثر روایات معتبرهٔ ایشان نیست و خلافش در روایات ایشان است، اگر چه فایده برای ایشان ندارد.

و آنکه دیگر جمعی گفته‌اند که: عادت عرب آن بود که بزرگ ایشان عهدی که می‌کرد، می‌بایست که آن عهد را بزرگان قبیلهٔ او بشکنند، حرفی است بی اصل، در کتابی از کتب معتبرهٔ قدمای ایشان موجود نیست.

و ابن ابی‌الحدید اعتراف کرده است که: این از عادت(۱) عرب معروف نیست، و این تأویلی است که متعصبانِ ابوبکر افترا(۲) کرده‌اند*.

و ایضاً اگر عادت معروف مقرّر بود، می‌بایست بر حضرت رسول‌خدا صلی الله علیه و آله مخفی نباشد، و در اول ابوبکر را نفرستد. و اگر بر آن حضرت صلی الله علیه و آله مخفی بود، بایست بر ابوبکر و عمر و سائر صحابه که عادت جاهلیت را می‌دانستند مخفی نباشد، و ایشان آن حضرت صلی الله علیه و آله را تنبیه(۳) سازند که فرستادن ابوبکر مخالف قاعده است.

و ایضاً اگر سبب این بود، بایستی وقتی که ابوبکر خائف و محزون برگشت، حضرت صلی الله علیه و آله این عذر را بفرماید، و در هیچ روایتی مذکور نیست

---

۱. در مصدر: (عادات).

۲. در مصدر: (اختراع).

*. [ب] شرح ابن ابی‌الحدید ۲۰۰/۱۷، حیث قال: و ما نسب إلی عادة العرب غیرمعروف، وإنّما هو تأویل تأوّل به متعصّبوا أبی‌بکر لانتزاع براءة منه.

۳. در مصدر: (متنبه).

که حضرت صلی الله علیه وآله این عذر [را][1] فرموده باشد، بلکه عذری که در روایات مذکور است این است که فرموده: «جبرئیل علیه السلام نازل شد و گفت: ادا نمی‌کند از جانب تو مگر کسی که از تو باشد».

و از همه غریب‌تر آن است که نیابت پیش‌نمازی را ـ که ثابت نیست که به گفتهٔ رسول الله صلی الله علیه وآله باشد، و خلافش معلوم است؛ و به اعتقاد ایشان هر مرد جائری و فاجری امامت نماز می‌توان کرد ـ دلیل خلافت ابوبکر می‌کنند؛ و عزل ابوبکر و دادن آیات را به امیرالمؤمنین علیه السلام به امر خدا، منشأ فضیلت آن حضرت نمی‌دانند.* انتهی.

حاصل آن است که در این عبارات و امثال آن، مجرد عدم تولیتِ کاری را به ابوبکر، دلیل عدم استحقاق او برای خلافت نگردانیده‌اند، بلکه عدم تولیت را با عزل او و از اموری که تولیت آن به او حاصل شده، دلیل عدم استحقاق او گردانیده‌اند؛ و آن ظاهر است.

و به هر کیف اگر چه مخاطب به جواب این طعن عرق‌ریزی و جان‌فشانی بسیار در اثبات ولایت ابی‌بکر در سرایای متعدده و بعوث متکثره نموده لیکن سودی ندارد؛ زیرا که نبذی از آن نزد علمای ثقات اهل‌سنت هم ثابت نیست، چه جا که نزد شیعه لیاقت اصغا داشته باشد.

بیانش آنکه ابن‌حجر در "صواعق محرقه" در جواب از این طعن گفته:

---

۱. زیاده از مصدر.

*. [ب] حق الیقین: ۱۵۴. [حق الیقین: ۱۵۴ ـ ۱۵۵].

والجواب عن ذلك: بطلان ما زعموه من أنه لم يولّه عملاً؛ ففي البخاري عن سلمة بن الأكوع.. إلى آخره*.

و در "صحيح بخاری" از سلمة بن اکوع روایت کرده که او می‌گفت:

غزوت مع النبيّ صلى‌الله‌عليه[وآله]وسلّم سبع غزوات، وخرجت فيما يبعث من البعوث تسع غزوات مرة علينا أبو بكر ومرّة علينا أُسامة**.

و قسطلانی ـ در شرح قوله: مرة علينا أبو بكر ـ گفته:

مرّة إلى بني فزارة*** **<80>** وأُخرى إلى بني كلاب، و[ثالثة][1] إلى الحجّ[2].

یعنی امیر گردانید بر ما ابوبکر را یکبار به سوی بنی فزاره و دفعهٔ دیگر به سوی بنی‌کلاب و به سوی حج.

و در شرح قوله مرّة علينا أُسامة گفته:

---

*. [الف] فصل خامس باب اول. (۱۲). [ب] الصواعق: ۲۸ (طبع مصر ۱۳۷۵). [الصواعق المحرقة ۱ / ۷۶].

**. [الف] باب بعث النبيّ [صلى الله عليه وآله] اسامة من كتاب المغازی. (۱۲). [ب] صحيح البخاری ۱۴۴/۵. [صحيح بخاری ۵ / ۸۸].

***. [الف] فزاره ـ كصحابه ـ پدر قبیله‌ای است از غطفان. (۱۲). [انظر: لسان‌العرب ۵ / ۵۵].

۱. الزيادة من المصدر.

۲. ارشاد الساری ۶ / ۳۸۶.

أميرا إلى الحُرُقات* وإلى أُبْنَى النضير ـ بضم الهمزة وسكون الموحدة، ثم نون مفتوحة ومقصورة ـ من نواحي البلقاء، وهذه خمسة ذكرها أهل السير وبقيت أربع لم يذكروها فيحتمل أن يكون في هذا الحديث حذف، أي ومرة علينا غيرهما[1].

يعنى يكبار امير گردانيد اسامه را به سوى حرقات و بار ديگر به سوى ابنى النضير از نواحى بلقاء، و اين پنج بعوث را اهل سير ذكر كرده‌اند، و باقى چهار را ذكر نكرده‌اند، پس احتمال است كه در اين حديث حذف باشد، يعنى يک دفعه بر ما امير بود غير ابوبكر و اسامه.

و عينى در "عمدة القارى شرح صحيح بخارى" گفته:

قوله: (تسع غزوات)، منها سرية أبي بكر إلى بني فزارة، ذكره مسلم؛ وسريته ايضاً إلى بني كلاب، ذكره ابن سعد؛ وبعثه إلى الحج سنة تسع؛ ومنها سرية أسامة التي وقع ذكرها في الباب؛ وسريته إلى أُبنىٰ ـبضم الهمزة وسكون الباء الموحدة ثم نون ومقصورة ـ وهي من نواحي بلقا[2]، وذلك في صفر؛ فهذه الخمس التي ذكرها أصحاب المغازي ولم يذكروا غيرها، على أن

---

*. [الف و ب] حُرُقَات ـبضم الحاء والراء المهملتين، وفتح القاف وبعد الألف فوقية ـ نسبة إلى الحُرُقَة، سمّي به لأنه حرق فيه قوم بالقتل. (۱۲). [راجع: فتح الباري ۳۹۸/۷].

۱. ارشاد السارى ۶ / ۳۸۶.

۲. في المصدر: (البلقاء).

في بعض الروايات لم يذكر عدداً في البعوث.* انتهی.

و همچنین ابن‌حجر عسقلانی ـ که از اعاظم محققین اهل‌سنت است ـ در شرح این حدیث گفته:

أما البعوث: فسرية أبي بكر إلى بني فزارة، كما بيّن من حديثه عند مسلم، ثم سريته إلى بني كلاب، ذكرها ابن سعد؛ وبعثه إلى الحج سنة تسع..

وأما أُسامة، فأول ما استعمل في السرية التي وقع ذكرها في الباب، ثم في سريته إلى أُبْنىٰ ـ بضم الهمزة وسكون [الباء] الموحدة، ثم نون [و]مقصورة ـ وهي من نواحي بلقا(۱)، وذلك في صفر، فوقفنا ممّا ذكره على خمس سرايا وبقيت أربع فليستدرك على أهل المغازي فإنهم لم يذكروا غير الذي ذكرته بعد التتبع، ويحتمل أن يكون فيه حذف وتقدير.. أي ومرّة علينا غيرهما.

وأيضاً؛ فإنه لم يذكر في بعض الروايات للبعوث عدداً.** انتهی.

و از این عبارات به کمال صراحت واضح است که: بعوثی که به ادعای اهل‌سنت ابوبکر در آنها امیر بود، همگی سه بودند نه زیاده از آن،

---

*. [الف و ب] باب بعث النبيّ [صلی الله علیه و آله] أُسامة من كتاب المغازي. [عمدة القاري ۱۷/ ۲۷۲ ـ ۲۷۳].

۱. في المصدر: (البلقاء).

**. [الف و ب] نشان سابق، با اصل مقابله شد. [فتح الباری ۷/ ۳۹۹].

پس دعوى مخاطب امارت ابوبكر را در سواى بعوث ثلاثه، كذب محض و افتراى صرف باشد.

اما آنچه گفته: به اجماع اهل سير و تواريخ ـ از شيعه و سنى ـ ثابت و صحيح است كه ابوبكر را بعد شكست احد، چون خبر رسيد كه ابوسفيان بعد از مراجعه نادم شده و مى‌خواهد كه بر سر مدينه بتازد، آن جناب در مقابلهٔ او رخصت فرمود، و ابوبكر به مقابلهٔ آنها پرداخت.

و در حاشيه اين قول نوشته: و نزد اهل سير اين غزوه مسمى است به غزوهٔ حمراء الاسد؛ زيرا كه لشكرگاه مسلمين در آن وقت كه همراه ابوبكر در آن غزوه برآمده بود، موضع حمراء الاسد بود، و بعضى گفته‌اند كه : محل توقف ابوسفيان و مشركين آن موضع بود[۱].

پس مردود است به چند وجه:

وجه اول: آنكه در كتب سير و تواريخ شيعه از اين حكايت حرفى و اثرى به نظر نرسيده، و اگر مخاطب در كدامى كتاب معتبر اين حكايت ديده باشد، بيان نمايد.

دوم: آنكه اعتراف قسطلانى و عينى و ابن‌حجر به اينكه امارت **<81>** ابوبكر در سواى سه سريه ثابت نشده، تكذيب آن مى‌كند.

سوم: آنكه اصحاب سير و ارباب تواريخ اهل‌سنت تصريح كرده‌اند به

---

۱. حاشيهٔ تحفهٔ اثناعشريه: ۵۳۹.

اینکه: حضرت رسول‌خدا صلی الله علیه و آله در این غزوه نهضت فرموده بود، نه اینکه ابوبکر را رخصت فرموده باشد، و اکثر اهل تواریخ اتفاق نموده‌اند بر اینکه آن حضرت صلی الله علیه و آله لوای جنگ [را] در این غزوه به دست حق‌پرستِ اسدالله الغالب حضرت علی بن ابی‌طالب علیه السلام عطا فرموده بود.

و بعضی از ایشان، دادن لوا را به دست ابوبکر، به قولی و روایتی واحد ـ که قائل و راوی آن معلوم و معروف نیست! ـ ذکر کرده‌اند.

از جهت آنکه متهم‌اند به افراط در محبت ابوبکر، قول ایشان محل اعتماد نباشد؛ و تکذیب می‌کند آن را آنچه ابن‌حجر در "فتح الباری شرح صحیح بخاری" در ضمن شرح احادیث لواء النبیّ گفته:

أخرج أحمد ـ بإسناد قوي ـ من حديث ابن عباس: إن راية النبيّ [صلی الله علیه و آله] كانت تكون مع علي [علیه السلام]، وراية الأنصار مع سعد بن عبادة.. إلى آخر الحديث.* انتهی.

و صاحب "استیعاب" از ابن‌عباس روایت کرده:

قال: لعلي [علیه السلام] أربع خصال ليست لأحد غيره: هو أول عربي وعجمي صلّى مع رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلّم؛ وهو الذي كان لواؤه معه في كل زحف..** إلى آخر الحديث.

---

*. [الف] باب ما قيل في لواء النبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم من كتاب الجهاد. (۱۲). [ب] فتح الباری ۷۸/۶ (طبع مصر ۱۳۲۵). [فتح الباری ۶ / ۸۹].

**. [الف] في ترجمة علي بن أبي طالب علیه السلام من حرف العين. [ب] الاستيعاب ۴۵۷/۲. [الاستيعاب ۳ / ۱۰۹۰].

چهارم: آنکه در این غزوه نوبت به مقابلهٔ هیچ یک نرسیده بود، تا اولیای ابوبکر را ـ در صورت فرض صحت روایت مذکوره ـ دلیل افتخار و فضیلت او و مقاتله تواند شد. و شاهد این احوال و مصداق این مقال آنکه اصیل‌الدین* محدّث در کتاب "درج الدرر" در وقایع سال سوم گفته:

در این سال غزاء حمراء الاسد واقع شد، حملهٔ اخبار و نقلهٔ آثار رحمهم‌الله، چنین تحقیق فرموده‌اند که: آخر روز شنبه بود که سید رسل(۱) صلی الله علیه و آله از اُحد به منزل مألوف بازگشت.

---

* . [الف و ب] اصیل‌الدین از اعاظم محدّثین و اکابر معتمدین اهل‌سنت است؛ علی قاری در "شرح مشکاة" تصریح کرده به اینکه: او از مشایخ کبار است.

[مرقاة المفاتیح شرح مشکاة المصابیح ۱ / ۴۰، و در موارد متعدد اعتمادش را بر او اظهار نموده، مراجعه شود به ۲ / ۷۹ و ۳ / ۱۳، ۳۴۱، ۵۴۶ و ۶ / ۳۳۳ و ۸ / ۱۲۲، ۴۵۷].

و در سلسله اجازهٔ فاضل ناصب هم داخل است، چنانچه در رسالهٔ اصول حدیث خود، در بیان اسانید کتب حدیث گفته:

"مشکاة المصابیح" حضرت شیخ ابوطاهر از شیخ ابراهیم کردی، و ایشان از شیخ احمد قشاشی، و ایشان از شیخ احمد بن عبدالقدوس شنّاوی، و ایشان از سید غضنفر بن سید جعفر نهروانی، و ایشان از شیخ محمد سعید معروف به میرکلان ـ که در وقت خود شیخ مکه بودند ـ، و ایشان از سید نسیم‌الدین میرک‌شاه، و ایشان از والد بزرگوار خود سید جمال‌الدین عطاءالله بن سید غیاث‌الدین فضل‌الله بن سید عبدالرحمن، و ایشان از عمّ عالی‌مقدار خود سید اصیل‌الدین عبدالله بن عبدالرحمن بن عبداللطیف بن جلال‌الدین بن یحیی الشیرازی الحسینی... الی آخر. (۱۲). [تعریب العجالة النافعة (رسالهٔ اصول حدیث): ۹۹ـ۱۰۰].

۱. در [الف] اشتباهاً: (رسول) آمده است.

و در شب یک‌شنبه جمعی از اعیان انصار تا روز در عتبهٔ سپهرمرتبهٔ حضرت پاس داشتند، روز دیگر چون نماز صبح به جماعت بگزارد، بلال رضی الله عنه را فرمود تا در شهر نداکرد که: حکم نبوت‌پناه بر آن نمط جاری شده که فوج دوستان از عقب دشمنان روانه شوند، و باید که هر متنفس که در معرکهٔ اُحد حاضر نبوده با ما بیرون نیاید.

جابر به مبالغهٔ تمام درخواست نمود که: من به جهت خاطر پدر و محافظت عیال او از آن دولت محروم ماندم و امروز می‌خواهم که در خدمت باشم. و به واسطهٔ عنایتی که پیغمبر صلی‌الله‌علیه [وآله]وسلّم با جابر داشت او تنها مرخص گشت؛ و همان روز ابن ام‌مکتوم را به خلافت مدینه مقرر ساخت، و عَلَم به علی بن ابی‌طالب علیه السلام، ـ و به قولی به ابوبکر صدیق سپرد ـ و با وجود ضعف و جراحات که داشتند، متوجه گشتند؛ و در حمراء اسد که از آنجا تا مدینه هشت میل ـ کمًا ـ بیش[1] راه است، به عسکر همایون بردند[2]، و شب دوشنبه در آن منزل پانصد آتش برافروختند تا صیت ابهت ایشان به اطراف و جوانب برسد، و کریمهٔ: ﴿الَّذِينَ اسْتَجَابُوا لِلَّهِ وَالرَّسُولِ مِنْ بَعْدِ مَا أَصَابَهُمُ الْقَرْحُ لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا مِنْهُمْ وَاتَّقَوْا أَجْرٌ عَظِيمٌ﴾[3]، از شرح حال و کشف مآل[4] ایشان خبر داده. و غرض حضرت صلی‌الله‌علیه [وآله]وسلّم از

---

۱. در مصدر: (کم و بیش).

۲. در مصدر: (معسکر همایون بزدند).

۳. آل عمران (۳): ۱۷۲.

۴. در مصدر: (بال).

توجه مذکور آن بود که آوازهٔ ضعف و انکسار لشکر اسلام انتشار نیابد، بلکه قبائل و احیا، و اعداً و احبّا بدانند که ایشان را فتوری و قصوری **<82>** نیست، و مشرکان قریش چون آن نهضت معلوم کنند، به مراجعه به جانب مدینه مایل نشوند، و این اجتهاد به غایت همه صواب بود چه ثبوت پیوسته که قریش در حین مراجعه چون به روحاء[۱] رسیدند، پشیمان گشته آنجا متوقف گشتند، و گفتند: ما در این رجوع سهوی عظیم کردیم، وظیفه آنکه بازگردیم و محمد صلی‌الله‌علیه [وآله] وسلّم و اصحاب او را مستأصل سازیم، پس عزیمت[۲] بازگشتن مقرر ساختند، و قافله‌ای دیدند که به مدینه می‌رفت با ایشان مبالغه نمودند که: چون به یثرب رسید با محمدیان بگویید که: مجموع قریش به قصد استیصال شما باز می‌گردند، و اهل این قافله این خبر را در حمراء اسد به اصحاب رسول صلی‌الله‌علیه [وآله] وسلّم بگفتند، و ایشان را به جدّ[۳] تخویف نمودند؛ مسلمانان به هیچ نوع تزلزل نیافتند، بلکه در مواد تصدیق فزودند، ومضمون این حکایت با یکدیگر تکرار می‌کردند ـ بیت:

---

۱. قال الحموي: الروحاء: الروح والراحة من الاستراحة، ويوم روح أي طيب... ويعضد ما قلناه ما ذكره ابن الكلبي قال: لمّا رجع تبع من قتال أهل المدينة يريد مكة نزل بالروحاء فأقام بها وأراح فسمّاها: الروحاء، وسئل كثير: لم سمّيت الروحاء: روحاء؟ فقال: لانفتاحها ورواحها. وهي من عمل الفرع على نحو من أربعين يوماً.. انظر: معجم البلدان ۷۶/۳.

۲. در [الف] و مصدر (غريمت) هم خوانده می‌شود.

۳. در [الف] اشتباهاً: (حدّ) آمده است.

هر کسی تدبیر کاری می‌کند   ما رها کردیم با نعم الوکیل

چنانچه کریمه: ﴿الَّذِینَ قَالَ لَهُمُ النَّاسُ إِنَّ النَّاسَ قَدْ جَمَعُوا لَکُمْ فَاخْشَوْهُمْ فَزَادَهُمْ إِیمَاناً وَقَالُوا حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَکِیلُ..﴾[1] تا آخر [دو][2] آیه دیگر، تصحیح این حال و قال می‌فرماید.

و مروی است که: در آن ولا معبد بن ابی‌معبد خزاعی، به جهت آنکه قبیله خزاعه با پیغمبر صلی الله علیه وآله محبتی و اُلفتی قدیم داشتند، از تهامه به رسم تعزیت و تسلیت به خدمت آن حضرت صلی‌الله‌علیه [وآله] وسلّم آمده بود، بعد از آنکه لشکر اسلام در حمراء اسد بگذشت و به منزل خود بازگشت، در روحا به ابوسفیان و قریش رسید، از وی پرسیدند: چه خبر داری؟ جواب داد که: محمد صلی‌الله‌علیه [وآله] وسلّم با گروهی انبوه که از اُحُد تخلف نموده بودند متوجه شمایند، متعاقب می‌رسند، و مقرر است که با ایشان هیچ کس مقاومت نتواند کرد، و آن سخن، نیک مؤثر افتاد، و قریش بترسیدند و اندیشهٔ رجعت مستقیم ندیدند، و از آن قصد در گذشتند، و پیغمبر صلی‌الله‌علیه [وآله] وسلّم سه روز در حمراء اسد توقف کرد، و سه نفر از بنی‌سلیم به جاسوسی مشرکان فرستاد، و دو کس از آن[ها][3] به دست دشمن افتادند و مقتول شدند؛ و سید رسل صلی‌الله‌علیه [وآله] وسلّم جمعی را روانه داشت تا ایشان را هر دو در یک قبر مدفون ساختند، و از جماعت

---

۱. آل عمران (۳) : ۱۷۳.

۲. زیاده از مصدر.

۳. زیاده از مصدر.

كفار در آن سفر ابوغرة شاعر كه از اسيران بدر بود، حضرت بر وى منت نهاده و آزاد كرده و با او مقرر ساخته كه: مِن بعد به حرب مسلمانان نيايد؛ و نقض عهد نموده در احد حاضر شده، باز به دست اصحاب رسول صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلّم اسير گشت، چون او را به نظر انور سيد بشر صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلّم آوردند، بسيار زارى نمود، كه يكبار ديگر مرا آزاد كن، فرمود كه: چنين نكنم كه در مكه دست به ريش خود فرود آرى و گويى: دو نوبت محمد صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلّم را بازى دادم، و خبر معتبر: «لا يلدغ المؤمن من جُحر مرتين» در اين حال ورود يافت، پس ابوغره را بكشتند، و در روز جمعه به مدينهٔ سكينه به مصاحبت امن و طمأنينه معاودت نمودند، و مدت آن غيبت پنج شب بيش نبود، والله اعلم.[۱] انتهى.

و جمال‌الدين محدّث نيز در "روضة الاحباب" اين قصه را قريب به همين الفاظ ذكر نموده، و در اثناى ذكر آن گفته:

ابن ام‌مكتوم را در مدينه خليفه ساخت و عَلَم خود را بطلبيد و به على بن ابى‌طالب عليه‌السلام ـ و به روايتى به ابوبكر صديق ـ داد، و از مدينه بيرون آمدند و تا موضع حمراء اسد رفتند... تا آخر قصه[۲].

اما آنچه گفته: در سال چهارم در غزوهٔ بنى‌نضير شبى ابوبكر صديق را امير لشكر ساخته خود به دولت‌خانه تشريف فرموده.

---

۱. درج الدرر: ۴۷۷ ـ ۴۸۱.

۲. روضة‌الاحباب، ورق: ۸۱ ـ ۸۲.

پس مردود است به آنکه: در کتب سیر و تواریخ مشهوره، از این معنا حرفی و اثری نیست، لهذا نقل عبارات <83> بعضی از کتب سیر و تواریخ معتمدهٔ اهل‌سنت که متضمن شرح و بیان این غزوه است، در اینجا لابد متصور گردیده، پس بدان که در کتاب "درج الدرر" مذکور است:

و در آن سال ـ یعنی سال چهارم ـ غزوهٔ بنی‌النضیر واقع شد، مستحضران مسائل فن تواریخ و سیر چنین تحقیق کرده‌اند که: بعد از آنکه سید المرسلین صلی‌الله‌علیه [وآله]وسلّم زمین طیبه را به غبار نعلین عرش‌فرسای خویش باآبروی گردانید، سلوک مخالفان با آن حضرت صلی‌الله‌علیه [وآله]وسلّم به طرق مختلفه واقع شد، و قریش و اتباع ایشان بنای کار بر محاربه و قتال نهادند، و طوائف عرب دست از جنگ برداشته، پای در دامن انتظار کشیدند، چندان که مآل حال آن سرور صلی‌الله‌علیه [وآله]وسلّم معلوم گردد[۱]، بعد از آن فوج [فوج][۲] در سلسلهٔ متابعت اندراج می‌یافتند.

و اوضاع این جماعت هم متنوع بود؛ بعضی می‌خواستند که رایات ظهور دین محمدی صلی‌الله‌علیه [وآله]وسلّم ارتفاع یابد مانند بنی‌خزاعه، و فوجی دیگر عکس آن می‌طلبیدند مثل بنی‌بکر، و جمعی لا لهم و لا علیهم می‌گذرانیدند.

و منافقان مدینه به ظاهر با پیغمبر صلی‌الله‌علیه [وآله]وسلّم به سر

---

۱. در مصدر: (کردند).

۲. زیاده از مصدر.

می‌بردند، و باطناً سبیل دوستی با دشمنان او می‌سپردند.

و یهود قینقاع و بنی‌نضیر و [بنی]قریظه در اوائل حال در دائرۀ عهد و پیمان سید انس و جان صلی‌الله‌علیه [وآله]وسلّم در آمدند، مشروط بر آنکه با مسلمانان جنگ نکنند و با دوستان و دشمنان ایشان دوستی و دشمنی نمایند[۱]؛ و از این اقوام ثلاثه، اول بنوقینقاع بعد از واقعۀ بدر نقض عهد نمودند، و حکایت آن فوج در محل خود مذکور گشت، و بنوقریظه بالاخره عهد خویش بشکستند، و شرح قصۀ آن جماعت بعد ذکر الاحزاب مسطور خواهد [شد]، و از بنوالنضیر در این سال شکستن پیمان به ظهور آمد، و خانمان را بدرود کردند، و ایشان در قریه زهره[۲] نام در نواحی فرح[۳] حصاری داشتند و آنجا به سر می‌بردند.

در آن ولا که عمرو بن اُمیۀ ضمری از بلیّۀ پر مئونه خلاص یافت، و متوجه

---

۱. در مصدر: (ننمایند)، و مراد این است که با دوستان ایشان دوست و بادشمنان ایشان دشمن باشند.

۲. زهره نام موضعی است در مدینه، مراجعه شودبه تاج العروس ۴۸۵/۱، القاموس المحیط ۴۳/۲.

۳. در مصدر: (فرع).

قال الحموي: والفرع قرية من نواحي المدينة عن يسار السقيا، بينها وبين المدينة ثمانية برد على طريق مكة، وقيل: أربع ليال، بها منبر ونخل ومياه كثيرة... وهي كالكورة، وفيها عدّة قرى ومنابر ومساجد لرسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلم. انظر: معجم البلدان ۲۵۲/۴.

ملازمت پیغمبر صلی‌الله‌علیه [وآله] وسلّم گشت، در منزلی از منازل به دو مرد رسید از بنی‌عامر که در ذمّهٔ امان رسول آخرالزمان صلی‌الله‌علیه [وآله] وسلّم بودند، و عمر از شرح و عهد و پیمان ایشان خبر نداشت بعد از آنکه بدانست از بنی‌عامرند، تحمل نمود تا به خواب رفتند، آنگاه هر دو را بکشت، و گمان برد که فی‌الجمله در تدارک امور گذشته کوشیده، وقتی که به مجلس رسالت‌شعار [صلی‌الله‌علیه وآله] رسید، و آن قصه به عرض رسانید، حضرت فرمود: دو کس [را] کشته که در امان ما بوده‌اند، اکنون به ضرورت به ادای دیه آنها مشغول می‌باید شد، و به آن واسطه که میان بنوعامر و بنونضیر هم‌سوگندی و دوستی بود سید انبیاء صلی‌الله‌علیه [وآله] وسلّم با جمعی از اصحاب که یکی از ایشان علی مرتضی علیه‌السلام بود از جهت اتمام مهم دیه مذکور به قبیلهٔ بنوالنضیر تشریف داد، و در فنای خانه آن گروه بنشستند، و مقصودی که داشت با اشراف قوم در میان نهاد، و قبول کردند که به انجام رسانند، و خُفْیَتاً با یکدیگر گفتند: فرصتی مناسب‌تر از این نخواهیم یافت که کار محمد [صلی‌الله‌علیه وآله] به آسانی بسازیم، وظیفه آن است که سنگی از بالای بام بر سر او اندازیم، و به کلی خاطر از وی بپردازیم؛ سلاّم بن مِشْکَم گفت: از این اندیشه بگذرید که حالی از غیب خبر به او خواهد رسید. نشنودند، و عمر بن جحاش متکفل آن امر شد، در زمانْ جبرئیل امین به امر ربّ‌العالمین رسید، و سیدالمرسلین صلی‌الله‌علیه [وآله] وسلّم را از همت و نیت ایشان واقف گردانید. پیغمبر صلی‌الله‌علیه [وآله] وسلّم به بهانهٔ <84> طهارت از آن مجلس برخاست و

علی ﷺ را بطلبید و فرمود: «تو اینجا توقف کن که من به مدینه میروم و هر کس از اصحاب که از این خانه بدر آید، او را از عقب من روانه ساز».

به موجب فرمودهٔ حضرت صلی‌الله‌علیه[وآله]وسلّم کار بند شد، چندان که رفیقان به ترتیب [از][1] آنجا بیرون آمدند، [و][2] متعاقب پیغمبر صلی‌الله‌علیه [وآله]وسلّم به تعجیل برفتند، چون بر آن سرور رسیدند گفتند: یا رسول‌الله! [ص] اخبار نفرمودی و متوجه گشتی؟ جواب داد که: «یهود قصد غدر کردند»، و شرح گذشته با یاران باز راند؛ و بعد از آنکه به منزل شریف مراجعه نمود، محمد بن مسلمه را به نزد بنی‌النضیر فرستاد که در این زمین اقامت نمایید[3]، و ده روز شما را مهلت باشد، بعد از آن مقرر است که از این قوم هر کس را که بینند بکشند. ایشان به کارسازی رفتن مشغول شدند و خواستند که روانه گردند، عبدالله بن ابیّ بن سلولِ منافق پیغام فرستاد بدان قوم که: به سخن محمد صلی‌الله‌علیه[وآله]وسلّم ملتفت مَشوید، از منزل خود به جایی مَروید، و خاطر جمع دارید که دو هزار مرد جَلد تیغ[4] منند، و به اتفاق آنها ممدّ و معاون خواهم بود، و قریظه و غطفان که هم‌سوگندان شمایند، یقین که تقصیر نکنند و شرایط اهتمام و موافقت به تقدیم رسانند.

---

۱. زیاده از مصدر.

۲. زیاده از مصدر.

۳. در مصدر: (منمایید).

۴. در مصدر: (تبَع).

یهود [مردود][۱] به مژده و حکایتِ بی‌حقیقت اهل نفاق مغرور گشته، به نزد پیغمبر صلی‌الله‌علیه [وآله] وسلّم خبر فرستادند که: ما از مسکن مألوف هیچ طرف نخواهیم رفت، و تو آنچه توانی ناکرده مگذار.

سید عالم صلی‌الله‌علیه [وآله] وسلّم چون شرح مدعای آن جماعت استماع نمود، غلغلهٔ تکبیر به فلک اثیر رسانید و فرمود: «یهود داعیهٔ محاربه دارند»، پس ابن ام‌مکتوم را در مدینه خلیفه ساخت، و عَلَم به علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام سپرد و لشکر به جانب ایشان کشید، نماز دیگر آنجا بگزارد، و مدت پانزده یا شانزده روز به محاصره آن جماعت قیام نمود، و بعضی از نخیلات آن طائفه که هر یک از غلامی دوست‌تر می‌داشتند قطع کرد، چنانچه کریمهٔ: ﴿مَا قَطَعْتُمْ مِنْ لِينَةٍ ..﴾[۲] از آن حال خبر می‌دهد؛ و یهود از حصار سنگ و تیر می‌انداختند. آخرالامر از منافقین مدینه و موافقان [بنی] قریظه و غطفان مأیوس گشتند، و حضرت حق رعبی در دل ایشان انداخت تا به جَلا راضی شدند، و چنان قرار دادند که محمد بن مسلمه موکّل آن جماعت باشد، تا هر سه کدخدا یک شتروار طعام جهت زاد راه بردارند. و به روایتی دیگر: از مال چندان که شتران توانستند کشید ـ غیر از اسلحه ـ بر آن قوم مسلّم داشت و روانه گردانید. و یامین بن عمیر و ابوسعید بن وهب[۳] از آن جمع

---

۱. زیاده از مصدر.

۲. الحشر (۵۹): ۵.

۳. یامین بن عمرو بن کعب و ابو سعد بن وهب، کما فی الاصابة ۷ / ۱۴۶.

در دائرهٔ اهل اسلام درآمدند، و اموال و اسباب و نَفْس‌های آن دو نفر معصوم ماند؛ و باقی یهود جلا کردند، و اکثر به إذرعات* اَریحا** رفتند، و آل ابی‌الحقیق و آل حیي بن اخطب به خیبریان ملحق گشتند و همهٔ اموال و اسلحهٔ ایشان [را] ـ که پنجاه خُود و پنجاه زره و سی‌صد و چهل شمشیر بود ـ پیغمبر صلی‌الله‌علیه [و آله] وسلّم به خاصهٔ خویش برگرفت و مخمّس نکرد و جهت عوارض آماده ساخت. و روایتی هست که: جمعی را از مهاجرین و اندکی از انصار از آن محظوظ گردانید.[۱] انتهی.

و در "روضة الاحباب" نیز حکایت این غزوه قریب به همین الفاظ مذکور است[۲].

⮌ ابن حجر در الاصابه ۷ / ۱۶۹ تصریح کرده که (ابو سعید) اشتباه است.

* . [الف و ب] اذرعات ـ بکسر الراء و تفتح ـ شهری است به شام. (۱۲).

[قال الحموي: أذْرِعات ـ بالفتح، ثم السكون، وكسر الراء، وعين مهملة، وألف وتاء ـ كأنه جمع أذرعة ـ جمع ذراع ـ جمع قلة، وهو بلد في أطراف الشام، يجاوز أرض البلقاء وعمان. انظر: معجم البلدان ۱۳۰/۱].

** . [الف و ب] اَریحا ـ به فتح همزه و کسر راء کزلیخا ـ، شهری است به شام، و آن را اَرْیَحا ـ بالفتح ککربلا ـ هم گویند. منتهی الارب [صفحه: ۴۸۱]. (۱۲).

[قال الحموي: أَرِيحا ـ بالفتح ثم الكسر وياء ساكنة، والحاء مهملة، والقصر، وقد رواه بعضهم بالخاء المعجمة ـ لغة عبرانية، وهي مدينة الجبارين في الغور من أرض الأردن بالشام. لاحظ: معجم البلدان ۱۶۵/۱].

۱. درج الدرر: ۳۸۸ ـ ۴۹۲.

۲. روضة الاحباب، ورق: ۸۱ ـ ۸۲.

و حسین بن محمد بن الحسن الدیاربکری در "تاریخ خمیس" در بیان همین غزوه آورده:

وفي المنتق: ثم إن رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلّم خرج يوم السبت، وصلّى في مسجد قبا ومعه نفر من الأصحاب، منهم: أبو بكر وعمر <85> وعلي [عليه السلام] والزبير وطلحة وسعد بن معاذ واسيد بن حصين وسعد بن عبادة، ثم أتى منازل بني النضير وكلّمهم في دية الرجلين من بني سليم الذين قتلهما عمرو بن أُمية الضمري، ويستعينهم في عقدها[١]، وكانوا قد عاهدوا النبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلّم على ترك القتال، وعلى أن يعينوه في الديات ـ كما مرّ ـ وكان لهم حلف مع بني عامر؛ قالوا: نعم يا أبا القاسم! قد آن لك أن تأتينا وتسألنا حاجة، اجلس حتّى نطعمك ونعطيك الذي تسألنا، فجلس رسول‌الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلّم الى جدار يهودي وجلس أصحابه، فهمّ اليهود بالغدر، فخلى بعضهم إلى بعض، قالوا: إنكم لم تجدوا محمداً أقرب منه الآن، فمن يظهر على هذا البيت ويطرح عليه صخرةً فيريحنا منه؟ فقال عمرو بن جحاش: أنا. ـ قيل: كان ذلك بإشارة من حيي بن أخطب ـ، فقال سلام بن مشكم: لا تفعلوا، والله ليُخبرنّ بما هممتم به.

فجاء عمرو بن جحاش إلى رحى عظيمة ليطرحها عليه،

---

١. في المصدر: (عقلهما).

[فأمسك الله يده وعصمه](۱) وجاء جبرئيل فأخبره فخرج صلى الله عليه [وآله] وسلّم راجعاً إلى المدينة، ثم دعا علياً [عليه السلام] فقال: «لا تبرح مكانك، فمن خرج عليك من أصحابك فسألك عني فقل: توجّه إلى المدينة»، ففعل ذلك حتّى انضمّوا إليه، ثم تبعوه ولحقوا به. كذا في المنتق.

وفي الاكتفاء: خرج راجعاً إلى المدينة وترك أصحابه في مجالسهم.* انتهى.

پس در این وقت که رسول‌خدا صلی الله علیه وآله به خوف غدر یهود تشریف به مدینه برد، ابوبکر را امیر بر لشکر نساخته، و در آن وقت لشکر کجا بود که بر آن امیر می‌ساخت؟! اصحابی چند بودند که همراه جناب رسالت صلی الله علیه وآله به نزد یهود برای مکالمه رفته بودند نه برای جنگ، و آنچه آن حضرت صلی الله علیه وآله را امر فرمودنی بود، به جناب امیر علیه السلام فرمود.

و اگر غرض آن است که بعد از این واقعه که جناب رسالت‌مآب صلی الله علیه وآله برای جنگ بنی نضیر با لشکر رفته، محاصره‌شان کرده بود، شبی به مدینه آمد، و ابوبکر را امیر لشکر ساخت.

پس اثبات این معنا به روایت صحیح لازم است، و در کتب سیر و مغازی، مثل "روضة الاحباب" و "درج الدرر" و "مواهب لدنیه" و "تاریخ خمیس" و

---

۱. الزيادة من المصدر.

*. [الف و ب] في وقائع السنة الرابعة، قوبل على نسختين من الخميس. (۱۲).
[تاريخ الخميس ۱ / ۴۶۰].

"سیر کازرونی" و "انسان العیون" و کتاب "الروض الانیق" للسهیلی از این معنا اثری و حرفی یافته نمی‌شود.

اما آنچه گفته: و در سال ششم چون به غزوهٔ بنی‌لحیان* برآمد، و آن قبیله خبر توجه آن حضرت‌صلی‌الله‌علیه[وآله]وسلّم [را] شنیده بر سر کوه‌ها تحصن نمودند، آن حضرت صلی‌الله‌علیه[وآله]وسلّم یک دو روز در منزلشان اقامت فرموده، سرایا به اطراف فرستاد، از آن جمله سریهٔ عمده به سرکردگی ابوبکر صدیق بود که به سمت کراع الغمیم رخصت یافت.

پس بدان که در کتب معتبرهٔ مشهورهٔ سیر و تواریخ از سرکردگی ابوبکر در این سریه، حرفی و اثری یافته نمی‌شود، چنانچه در کتاب "درج الدرر" مذکور است:

و در ماه ربیع الاول سال ششم از هجرت غزوهٔ بنی‌لحیان واقع شد، ارباب سیر آورده که: سید رسل صلی‌الله‌علیه[وآله]وسلّم می‌خواست که از اصحاب رجیع** ـ که عاصم و خیب[1] و بعضی دیگر [را][2] اسیر کرده و بکشتن داده

---

*. [الف و ب] لحیان ـ بکسر اللام وفتحها ـ حيّ من هذیل بالذال المعجمة. (۱۲). [انظر: کتاب العین ۲۹۷/۳، وفتح الباري ۱۸۴/۱، والاستیعاب ۷۷۹/۲].

**. [الف و ب] الرجیع ـ بفتح الراء وکسر الجیم، وبعد التحتیة عین مهملة ـ اسم [موضع من بلاد هذیل، کانت الواقعة بالقرب منه في صفر من سنة أربع. (۱۲).

قال الحموي: قال ابن اسحاق والواقدي: الرجیع ماء لهذیل وقرب الهدأة بین مکة والطائف. انظر: معجم البلدان ۲۹/۳]

۱. در مصدر: (خبیب).

بودند ـ انتقام کشد، پس ابن ام مکتوم را در مدینه خلیفه ساخت، و با دویست مرد و بیست اسب به بهانهٔ توجه به جانب شام روانه شد؛ می‌خواست که ناگاه ایشان را <86> دریابد، غالباً به آن جماعت خبر رسانیده، یا خود به[۳] حزم رعایت کرده بودند، و در کوه متحصن گشتند، وقتی که حضرت به آنجا رسید دشمن را ندید، و غلبه[۴] سوار را به جانب عسفان فرستاد، دو سوار از ایشان تاکراع الغمیم***برفتند و غرض آن بود که قریش را تخویفی واقع شود.

و روایتی آن است که در آن سفر خود به عسفان رسید.[۵] انتهی.

اما آنچه مصنف "روضة الاحباب" گفته که:

ابوبکر... با ده سوار به غمیم فرستاد تا آوازهٔ لشکر اسلام به قریش رسد و خوف در دل ایشان پیدا گردد، و ایشان به آن موضع رفتند، و با هیچ دشمن اتفاق ملاقات نیفتاد، به نزد حضرت صلی‌الله‌علیه [وآله] وسلّم باز آمدند، و در ملازمت آن سرور صلی‌الله‌علیه [وآله] وسلّم به مدینه مراجعه نمودند و مدت غیبت در آن سفر چهارده شبانه روز بود.[۶] انتهی.

---

۲. زیاده از مصدر.

۳. در [الف] اشتباهاً: (به خود) آمده است.

۴. در [الف] اشتباهاً: (غله) آمده است.

***. [الف و ب] کراع الغمیم: وادی است میان حرمین، بر دو منزل از مکه، و موضعی است نزدیک مکه. (۱۲). [انظر: معجم البلدان ۲۱۴/۴، ۴۴۳].

۵. درج الدرر: ۵۵۹.

۶. روضة‌الاحباب، ورق: ۹۶ـ۹۷.

پس چون مأخذ این روایت [را] ذکر نکرده، قابل اعتماد نباشد، و چگونه معتمد باشد حال آنکه قسطلانی و ابن‌حجر و عینی اعتراف کرده‌اند که: امارت ابوبکر در سوای سه سریه ثابت نیست؟!

و بر فرض صحت پس دعوی *مخاطب* که این سریه عمده بوده، بلاشبهه کذب و بهتان و تزویر و تلبیس است، چه این سریه عمده نبود، بلکه سریهٔ عمده، سریهٔ محمد بن مسلمه بود که در آن سریه به تصریح مصنف "روضة الاحباب" سی سوار بود، و بر سر دشمنان تاخت آوردند، و چند نفر کفار را کشتند، و صد و پنجاه شتر و سه هزار گوسفند به غنیمت گرفتند[1]؛ و در این سریه همگی ده سوار بود، و با هیچ دشمن اتفاق ملاقات نیفتاد و نه هیچ غنیمت به دست آمد.

و نیز از فرستادن ابوبکر و ده نفر دیگر برای کاری لازم نمی‌آید که ابوبکر را امارتشان هم حاصل باشد.

و از همین‌جا است که قسطلانی با وجود اقرار به این معنا که امارت ابی‌بکر در سوای سه سریه مذکوره ثابت نیست، در "مواهب لدنیه" در بیان این غزوه گفته:

وبعث أبا بكر في عشرة فوارس لتسمع بهم قريش فيذعرهم

---

۱. روضة‌الاحباب، ورق: ۹۶ ـ ۹۷.

فأتوا كراع الغميم ثمّ رجعوا ولم يلقوا كيداً.(۱)* انتهى.

پس معلوم شد كه قسطلانى هم فرستادن ابوبكر با اين ده سوار [را] موجب امارت ابى‌بكر نمى‌داند، و الا مناقضه اين كلام با كلامى كه در "شرح صحيح بخارى" گفته لازم مى‌آيد.

اما آنچه گفته: در غزوهٔ تبوك فرمان پيغمبرﷺ نفاذ يافت كه جنود نصرت‌قرين بيرون مدينهٔ منوره در ثنية الوداع فراهم آيند، امير لشكرگاه صديق باشد و موجودات لشكر به طور او مقرر شد.

پس امارت ابى‌بكر در اين لشكر ثابت نيست، آرى اهل‌سنت دعوى مى‌كنند كه لواى جنگ(۲) در اين غزوه به دست ابوبكر بود، و در صورت

---

۱. في المصدر: (أحداً). انظر: المواهب اللدنية ۱ / ۲۵۶.

*. [الف و ب] در "بلوغ المرام" مختصر "سيره شاميه" مسطور است:

ثم بعث فارسين ـ وقيل: أبا بكر في عشرة فوارس ـ لتسمع به قريش فيذعرهم، فأتوا كراع الغميم، ولم يلقوا كيداً [أحداً]. انتهى. [بلوغ المرام: سبل الهدى والرشاد (سيره شاميه) ۵ / ۳۰].

و اين عبارت صريح است در آنكه ارسال ابى‌بكر در اين سريه مختلف فيه است، بلكه ظاهر عبارت دلالت دارد بر آنكه ارجح همين است كه آن حضرت فقط دو كس را فرستاده.

و لفظ (قيل) بنابر افادهٔ فاضل رشيد، دلالت بر ضعف و تمريض دارد. (۱۲) ح.

۲. در [الف] اشتباهاً اينجا: (را) آمده است.

فرض صحت، جهتش آن بود که خدای تعالی پیغمبرﷺ را خبر داده بود که در این غزوه نوبت محاربه و مقاتلهٔ دشمن نخواهد رسید، و به غیر استعمال سیف و سنان، اهل عدوان مطیع و منقاد آن حضرت خواهند شد، و لهذا در هنگام رفتن به این غزوه، علی بن ابی‌طالب‌ؑ را که در جمیع غزوات لوای جنگ به دست آن حضرت می‌داد، در مدینه خلیفهٔ خود ساخت؛ پس اگر در این غزوه لوای جنگ را به ابوبکر داده باشد، مستلزم فضیلت و منقبت او نمی‌تواند شد.

و همچنین حواله نمودن عرض لشکر به ابوبکر - بر فرض صحت آن - دلیل فضیلت او نمی‌تواند شد؛ وکلام <87> در تولیت اعمال عظیمه است نه در همچو اعمال خفیفه!

اما آنچه گفته: **روز غزوهٔ خیبر چون جناب پیغمبرﷺ را درد شقیقه عارض شد، و هنگام محاصرهٔ قلعه بود، ابوبکر را نایب خود کرده، برای فتح قلعه فرستادند، و آن روز از ابوبکر جنگ سخت به ظهور آمد.**

پس مردود است به اینکه: ذکر قصهٔ خیبر در اینجا بی‌فایدهٔ محض است؛ زیرا که علمای شیعه قصهٔ خیبر را انکار نکرده‌اند، بلکه آنچه گفته‌اند آن است که: این قصه موجب منقصت ابوبکر است نه دلیل فضیلت او، چنانچه سیدمرتضی علم‌الهدی در کتاب "شافی" گفته:

وربّما ذكروا: إنه أخّر عن الولايات وقدّم غيره، وإنه عزل عن أداء سورة البراءة بعد أن توجّه بها، وعزل أيضاً عن الجيش الذي

بعثه لفتح خيبر بعد أن فتح[1] أثره، وأورد الرسول [صلى الله عليه وآله] عقيب عزله من القول ما لا شك في خروجه مخرج التهجين والتوبيخ .. حتّى أن كثيراً من أصحابنا ذهبوا إلى أن ما تضمنه قوله عليه [و آله] السلام في تلك الحال من الوصف لأمير المؤمنين عليه السلام بمحبته لله ورسوله [صلى الله عليه وآله] ومحبة الله ورسوله له يدلّ على إنتفائه عمن عزل عن الولاية.. ويذكرون أشياء كثيرة من هذا الجنس مذكورة في الكتب المشهورة ويستخرجون من جميعها كون الرجل ممّن لا يصلح للإمامة![2]

و مدلول بعض روايات آن است كه: ابوبكر رايت حضرت رسول خدا صلى الله عليه وآله بدون اذن آن حضرت گرفته به جنگ اهل خيبر رفته بود! چنانچه ولى الله در رسالهٔ "تفضيل الشيخين" آورده:

عن بريدة الأسلمي قال: كان رسول الله صلى الله عليه [و آله] وسلّم ربّما أخذته الشقيقة، فيلبث اليوم أو اليومين لا يخرج، فلمّا نزل بخيبر أخذته الشقيقة، فلم يخرج إلى الناس، وإن أبا بكر أخذ راية رسول الله صلى الله عليه [و آله] وسلّم .. ثم نهض وقاتل قتالاً شديداً، ثم رجع. أخرجه الحاكم*.

بايد دانست كه قوله: (فلم يخرج إلى الناس ، وإن أبا بكر أخذ راية

---

١. في المصدر: (قبح).

٢. الشافي ٢ / ٢١٠.

* . [الف] في مآثر أبي بكر. (١٢). [قرة العينين: ١٨٧].

رسول الله صلی الله علیه [وآله]وسلّم)، دلالت صریح می‌کند که: حضرت رسول‌خدا صلی الله علیه و آله از خیمهٔ مبارکهٔ خود بیرون تشریف نیاورده، و ابوبکر خود رایت گرفته رفت.

قطع نظر از این ابوبکر در آن روز از غایت جُبن فرار را بر قرار اختیار کرد، تا اینکه حضرت رسول‌خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

«لأُعطينّ الراية رجلاً يحبّ الله ورسوله ويحبّه الله ورسوله، كرّار غير فرّار».

و این حدیث شریف دلالت دارد بر اینکه: ابوبکر در معرکهٔ جهاد کفار قرار نگرفت، بلکه فرار کرده بود، و خدا و رسول صلی الله علیه و آله را دوست نمی‌داشت و خدا و رسول او صلی الله علیه و آله را دوست نمی‌داشتند.

و دلالت این حدیث را بر فرار ابوبکر و عمر، فخر رازی هم قبول نموده، چنانچه در کتاب "اربعین" گفته:

أمّا الحجة السادسة، وهي التمسك بقصة خيبر، فجوابها: إن ذلك الكلام يفيد أن مجموع الصفات المذكورة في مدح الثاني غير حاصل للأول، فلمّا قال: «لأُعطينّ الراية رجلاً يحب الله ورسوله، ويحبه الله ورسوله، كرّاراً غير فرّار»، فهذا يدلّ على أن ذلك المجموع ما كان حاصلاً [لأبي بكر وعمر؛ لأن كونه كرّاراً غير فرّار ما كان حاصلاً][1] فيهما، فكان ذلك المجموع غير حاصل

---

۱. الزيادة من المصدر.

فيهما، وعدم كونه كرّاراً غير فرّار لا يوجب نقصاناً [في الفضيلة](١)، ألا ترى أن الأنبياء أفضل من الملائكة عند الشيعة مع أنّا **<88>** نقطع أنه ليس للأنبياء من القدرة الحسية ذرّة من القدرة التي للملائكة؟!* انتهى.

اما ظهور جنگ سخت از ابی‌بکر در روز خیبر.

پس ممنوع است، بلكه از فحواى «لأُعطينّ الراية..» إلى آخره صريح ظاهر است كه او فرار كرد، چنانچه فخر رازى هم قبول كرده.

و كمال عجب آن است كه چون ابن‌تيميه قصهٔ خيبر را صريح در منقصت شيخين ديد، از اصل رفتن شيخين براى جنگ قبل از اميرالمؤمنين عليه السلام انكار كرد، و گفت كه: اين معنا از اكاذيب است، چنانچه در جواب "منهاج الكرامة" گفته:

الذي ثبت في الصحيح: إن علياً [عليه السلام] كان غائباً عن خيبر، لم يكن حاضراً فيها، فتخلّف عن الغزاة؛ لأنه كان أرمد، ثم إنه شقّ

---

١. الزيادة من المصدر.

* . [الف وب] قوبل على اصله، يک نسخه از "اربعين" در كتب‌خانه آية الله في العالمين، جناب عليين‌مآب مولانا سيد دلدار على صاحب ـ اعلى الله مقامه في دار السلامه ـ موجود است، و يک نسخه به عنايت الهى نزد حقير هم موجود است. (١٢). [الأربعين: ۴۷۸].

عليه التخلف عن النبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلّم فلحقه، فقال النبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلّم قبل قدومه: «لأُعطينّ الراية رجلاً يحبّ الله ورسوله، ويحبّه الله ورسوله، يفتح الله على يديه»، ولم تكن الراية قبل ذلك لا لأبي بكر ولا لعمر ولا قرّبها واحد منهما، بل هذا من الأكاذيب، ولهذا قال عمر: فما أحببت الإمارة إلاّ يومئذ.. إلى آخره*.

پس مخاطب چرا به امری که نزد ائمهٔ او از اکاذیب است، استدلال و احتجاج می‌کند؟!

در این تناقض و تهافت، لبیب عاقل را فکری باید کردن که امر واحد را هرگاه موجب منقصت خلفا می‌بینند[1] به انکار و تکذیب آن [بر]می‌خیزند؛ و هرگاه آن را موجب ثبوت فضیلتی ـ و گو در آخر منتهی به رسوائی و فضیحت شده باشد ـ می‌دانند، کمر را بر اثبات و تصحیح آن چُست[2] می‌بندند!

اما آنچه گفته: در سال هفتم، ابوبکر را بر سر جمعی از بنی‌کلاب فرستاده‌اند، و سلمة بن الاکوع با رسالهٔ خود متعینهٔ ابوبکر شد، و با بنوکلاب

---

* . [الف و ب] در جواب دلیل سابع، از دلایل مأخوذه از سنت بر خلافت جناب امیر علیه السلام مذکورهٔ منهج ثانی. (۱۲). [منهاج السنة ۷/ ۳۶۵ـ ۳۶۶].

۱. در [الف] اشتباهاً: (می‌بیند) آمده است.

۲. چُست: سریع و چالاک.

محاربه نموده، جمعی را به قتل رسانیده و گروهی را اسیر کرده آورده و بر بنوفزاره نیز امیر لشکر ابوبکر صدیق بود.

پس جوابش آنکه: از ادعای قسطلانی و ابن‌حجر و عینی ـ شارحان "صحیح بخاری" ـ امارت ابوبکر در همین دو سریه ثابت شده، لیکن عبارات کتب مغازی دلالت دارد بر اینکه قسطلانی و عینی و ابن حجر را اشتباهی رو داده، که سریهٔ بنی‌کلاب و سریهٔ بنی‌فزاره را دو سریه گرفته‌اند، حال آنکه در نفس الامر یک سریه بود، لیکن در روایات اختلاف واقع شده که: آیا این سریهٔ ابی‌بکر به سوی بنی‌کلاب بود، یا به سوی بنی‌فزاره؟ و ثانی را صحیح پنداشته‌اند، به جهت آنکه مسلم آن را روایت کرده، چنانچه خود قسطلانی در "مواهب لدنیه" گفته:

ثم سرية أبي بكر الصديق إلى بني كلاب [بنجد][1] ناحية ضربة في شعبان سنة سبع، ويقال: إلى فزارة، فأسر منه جماعة وقتل آخرين، وفي صحيح مسلم: فزارة، وهو الصواب.[2] انتهی.

و حسین بن محمد الحسن الدیاربکری در "تاریخ خمیس في احوال النفس النفیس" در وقایع سنهٔ سابعه آورده:

ثم في شعبان هذه السنة بعث أبا بكر الصديق إلى بني كلاب

۱. الزيادة من المصدر.

۲. المواهب اللدنية ۱ / ۲۹۴.

في ناحية ضربة(۱)، ويقال: إلى فزارة، كما في صحيح مسلم، وهو الصواب.(۲) انتهى.

و در "عقد ثمين فى تاريخ بلدالله الامين" تصنيف تقى‌الدين* مذكور است:

---

۱. فى المصدر: (ضرية).

قال ابن الأثير: ضرية بئر بالحجاز ينسب اليها حمى ضرية. وقيل: سمّي بضرية بنت ربيعة بن نزار. انظر: النهاية ۱ / ۲۳۲.

۲. تاريخ الخميس ۲ / ۶۰.

*. [الف و ب] مصنف "عقد ثمين فى تاريخ بلد الله الامين" محمد بن احمد بن على بن محمد بن محمد بن عبدالرحمن ملقب به تقى‌الدين فارسى [فأسى] مكى مالكى است، و حال خود را خودش در اين كتاب ذكر نموده، و تقريظات علماى هم‌عصر خود را ـ كه بر مصنفات او نوشته‌اند ـ ذكر فرموده، در اينجا بعض فقرات ابن حجر عسقلانى، صاحب "فتح البارى" كه بر اين كتاب نوشته نقل بردارم، و آن اين است:

أمّا بعد؛ فقد وقفت على هذا التاريخ البديع وضعاً، والغريب صنفاً، فوجدته فاق المصنفات في هذا الفنّ بصدق مغزاه، وتخصّص بالشرف المطلق لفظه ومعناه، فهو تصنيف شريف في معنى شريف لبلد شريف، اختاره الله وارتضاه، جرّ [حبّره] وأجاد في تأنيقه السيد الإمام الأوحد البارع المتقن، ذو الأصل الزكي، والذهن الوقّاد الذكي، مفتي [تقي] الدين، مغني [مفتي] المسلمين، حامي حمى الفقه والحديث، مع ما انضاف إلى ذلك من تقوى صدقت لاسمه مسمّاه، وعبادة وزهادة وتواضع لائق بمن اصطفاه الله، فالله يلهمه شكر هذه المنّة، ويبقيه لحفظ السنة، قاله وكتبه: أحمد بن علي العسقلاني.. إلى آخره. (۱۲). [العقد الثمين ۲ / ۵۹ـ ۶۰].

ثم سرية أبي بكر... إلى بني كلاب، ويقال: فزارة بناحية ضربة في شعبان، فسبى منهم جماعة وقتل آخرين(۱).

پس بنابر این امارت ابی‌بکر به این تطاول زمان و امتداد دوران فقط در یک سریه ثابت <89> باشد، مگر چون‌که به اعتقاد مخاطب و پیشوایانش ـ معاذالله ـ پیغمبر خدا ﷺ به ابوبکر محتاج بود، و بدون حضور او هیچ کاری از امور دینیه سرانجام نمی‌شد، و کارهای عمده ابتر می‌گردید، امارت ابی‌بکر در این یک سریه هم کذب محض و دروغ صرف باشد!

اما آنچه گفته: در "معارج" و "حبیب السیر" مذکور است که: بعد از غزوهٔ تبوک، اعرابی در [حضور] جناب پیغمبر ﷺ آمده، عرض نمود که: قومی از اعراب در وادی الرمل مجتمع گشته، داعیهٔ شبیخون دارند، جناب پیغمبر ﷺ نشان خود را به ابوبکر صدیق داده، او را امیر لشکر ساخته بر آن جماعت‌فرستادند.

پس استدلال به این قصه بر فضیلت ابوبکر از قبیل استدلال به آیهٔ: ﴿لاَ تَقْرَبُوا الصَّلاَةَ﴾(۲) بر عدم وجوب صلات است؛ زیرا که بعد [از] این کلام که مخاطب نقل کرده، در "معارج" و "حبیب السیر" آنچه مذکور است، صریح است در انهزام ابی‌بکر و همچنین انهزام عمر، و دلالت واضحه دارد بر آنکه از شیخین جز انهزام، کاری لایق تحسین در این سریه واقع نشده، تا

---

۱. العقد الثمین ۱ / ۲۵۷ (چاپ مؤسسة الرسالة).

۲. النساء (۴): ۴۳.

آنکه آخرالامر جناب رسول‌خدا صلی الله علیه وآله جناب امیر علیه السلام را برای کفایت این مهم فرستاد، و شیخین را تابع و محکوم آن حضرت علیه السلام ساخت؛ و آن جناب به‌تدبیر صائب و رأی ثاقب و همت عالی و عزیمت سامی، فتح این مهم فرمود[۱]، چنانچه در "حبیب السیر" بعد از آنچه مخاطب نقل کرده، مذکور است که:

ابوبکر چون بدان‌جا رسید، یکبار کفار از اطراف و جوانب حمله آوردند، سپاه اسلام انهزام یافتند، آنگاه حضرت رسالت‌مآب صلی الله علیه وآله رایتی دیگر بسته به امیرالمؤمنین عمر بن خطاب ارزانی داشت، و آن جناب را با طائفهٔ مسلمانان جهت تدارک آن مهم ارسال فرمود، و فاروق اعظم نیز به طریق صدیق اکبر، منهزم باز آمد، عمروعاص متکفل سرانجام آن امر گشت، او نیز بی آنکه مهمی پیش بَرَد به مدینه باز گردید؛ بعد از آن، حضرت مقدس نبوی صلی‌الله علیه [وآله] وسلّم جهت جناب ولایت‌مآب مرتضوی لوایی عقد فرمود، آن جناب را سردار طائفه [ای] از سپاه ظفرپناه فرمود، و فرمان داد که شیخین و عمرو نیز با آن لشکر در آن سفر موافقت[۲] نمایند، و از استصواب شاه کرامت‌پناه تجاوز جایز ندارند، و آن حضرت تا مسجد احزاب امیرالمؤمنین علی علیه السلام را مشایعت فرمود، و در شأن آن جناب

دعاهایی که بر لب نارسیده نوید (فاستجبناها) شنیده

بر زبان وحی‌بیان گذرانیده، به جانب وادی الرمل گسیل نموده، و علی

---

۱. مراجعه شود به معارج النبوة ۴ / ۲۴۲.

۲. در مصدر: (مرافقت).

مرتضی کرم‌الله‌وجهه [علیه السلام] متوجه مقصد گشتند، شب سیر می‌فرمود و روز از راه به یک طرف رفته، میل استراحت می‌کرد، و چون نزدیک کوچ به مساکن مشرکان رسید، از طریقی که منتهی به فم[۱] وادی می‌شد به آهستگی در حرکت آمده به نفس نفیس پیش لشکر می‌رفت، و عمروعاص از حرکات و سکنات شاه عالی‌مقام استشمام شمایم فتح و فیروزی نموده، خواست که آن مهم را به زیان آورد، و بنابر آن با شیخین... گفت که: در این راه از وحوش و ذئاب این وادی خطرهاست، و مصلحت آن است که از جانب اعلای وادی بر سر اعدای دین شبیخون[۲] بزنیم. شیخین این سخن با علی مرتضی علیه السلام در میان نهادند، اما به سمع قبول راه نیافت. آن جناب خاطرنشان ایشان کرد که: از سلوک طریق فم وادی، به کام دل از اعادی، انتقام می‌توان کشید، و از راهی که عمروعاص را <90> روی نموده، دست در گردن مقصود حمایل نمی‌توان کرد. لاجرم صدیق اکبر و فاروق اعظم به سخن عمروعاص گوش نکردند، و او مضطرب شده زبان به تخویف لشکریان بگشود، و از متابعت شاه ولایت‌پناه ایشان را نهی نمود، لیکن ملتفت به مقال او نشدند، و امیرالمؤمنین علی کرم‌الله‌وجهه [علیه السلام] به مقتضای رأی صواب‌نمای خود طی مسافت می‌فرمود. و صبحی که مقارن شام خذلان مشرکان بود، ناگاه به سر ایشان، صمصام انتقام، در ارباب کفر و ظلام نهاد، و آن جماعت تاب دیدار انوار ذوالفقار حیدر کرار [علیه السلام] نیاورده، مانند خفاش از پرتو آفتاب فرار

---

۱. یعنی: دهانهٔ وادی.

۲. در [الف] اشتباهاً: (شبخون) آمده است.

نمودند، و خورشید نصرت و ظفر از افق عنایت ملک دادگر طالع گشته، سورهٔ والعادیات در آن واقعه نازل شده، و حضرت رسالت‌مآب ﷺ اصحاب را به فتح بشارت داد.

و چون امیرالمؤمنین علی [ع]، مهام اعدای دین را بر طبق دل‌خواه ساخت، أعلام مراجعه برافراخت، و به حوالی مدینهٔ طیبه نزدیک رسید، سَرور پیغامبران، یاران را به استقبال شاه مردان مأمور گردانید، و خود پیش ایشان روان شد، و در آن وقت چشم امیرالمؤمنین حیدر [ع] بر حضرت پیغمبر صلی‌الله‌علیه [وآله] وسلّم افتاد، از اسب پیاده گشت، آن حضرت فرمود:

«یا علی [ع] سوار شو که خدا و رسول صلی‌الله‌علیه [وآله] وسلّم از تو راضی‌اند». و امیرالمؤمنین علی [ع] از غایت خوش‌دلی گریان شده، رسول صلی‌الله‌علیه [وآله] وسلم فرمود که:

«یا علي! لولا أني أشفق[1] أن یقول فیك طوائف من أُمتي ما قالت النصاری في عیسی بن مریم ﷺ، لقلت فیك الیوم مقالاً لا تمرّ بملأ من الناس إلاّ أخذوا التراب من تحت قدمیك».

بیت:

چنین گفت آن روز خیر الأنام [ص] — که اندیشه دارم ز بعضی مهام
و گرنه حدیثی ز قدر علی [ع] — همی گفتم از غایت یک‌دلی
که بر هر که کردی ز امت گذر — نهادی به جای قدمهاش سر

---

۱. در مصدر: (أتق).

زخاک قدمهاش برداشتی از آن آبروی دگر داشتی

انتهی[1].

پس این روایت دلالت تامه بر منقصت ابوبکر و عمر دارد، و از هر فقره و هر لفظ آن افضلیت، و نهایت جلالت مرتبهٔ جناب امیر[عليه السلام] ظاهر و باهر می‌شود.

و علاوه بر آن بی‌دینی و نفاق و خدع و تدلیس عمروعاص هم از آن ظاهر می‌شود، و قضیهٔ جلالت و عدالت تمامی صحابه برهم می‌خورد.

و نیز خفّت عقل شیخین یا مشارکت‌شان در نفاق، و قصد برهم زدن نصرت اسلام واضح می‌گردد که کلام عمروعاص که به غرض باطلِ زیان رسانیدن به فتح این مهم از راه تزویر گفته بود، به سمع إصغا شنیدند، و به خدمت مرتضوی[عليه السلام] عرض نموده، خفیف شدند.

بالجمله؛ چنین روایت امارت ابوبکر و عمر که مشتمل بر چندین فضائح ایشان[2] است[3]، موجب ثبوت فضیلت ایشان نمی‌تواند شد؛ و چنین امارت را اهل حق هم انکار ندارند بلکه اثبات آن می‌نمایند!!

چنانچه بعضی از اعلام در این مقام گفته‌اند:

هرگاه در زمان حیات سرور کائنات،علیه[وآله]افضل التحیات، شیوخ ثلاثه گاهی مأمور غلام‌زاده[ای] مثل اسامه بودند، و گاهی اقتدا به

---

۱. حبیب السیر ۱ / ۴۰۱ـ ۴۰۲.

۲. در [الف] (اوشان) بود که اصلاح شد.

۳. در [الف] اشتباهاً اینجا: (به) آمده است.

حرام‌زاده[ای] مثل ابن‌عاص می‌نمودند، و گاهی مطیع و منقاد ابوعبیدهٔ جراح ـ که گورکن بود ـ بودند چنانچه دانستی، اگر احیاناً به امارت طائفه[ای] سرفراز گشتند، به نوعی منکوب و مخذول بر گشته‌اند که سبب اندوه حضرت مقدس نبوی[ﷺ]، و فضیحت ایشان شد چنانچه در غزوهٔ خیبر و ذات <91> السلاسل واقع شد، پس چگونه به مجرد وفات آن سرورﷺ افضل جمیع صحابه و احق به امامت کبری و امارت عظمی گشتند؟!

اما آنچه گفته: بلال را فرمود: اگر من نیایم ابوبکر را بگو که با مردم نماز بگزارد، چنانچه وقت عصر همین قسم واقع شد.

پس روایت بخاری که متضمن این قصه است، دلالت صریحه دارد بر آنکه امامت ابی‌بکر در این نماز به اجازهٔ جناب رسالت‌مآبﷺ واقع نشده، بلکه از آن واضح است که چون جناب رسالت‌مآبﷺ تشریف نیاورد و وقت نماز حاضر شد، بلال از طرف خود به ابوبکر گفت: که آیا امامت مردم خواهی کرد؟ ابوبکر در جواب گفت: آری امامت می‌کنم اگر تو بخواهی، و این است عبارت "صحیح بخاری":

عن سهل بن سعد: إن أُناسا من بني عمرو بن عوف كان بينهم شيء، فخرج إليهم النبيّ[ﷺ] في أُناس من أصحابه، يصلح بينهم فحضرت الصلاة ولم يأت النبيّ صلى‌الله‌عليه[وآله]وسلّم فأذّن بلال بالصلاة، ولم يأت النبيّ صلى‌الله‌عليه[وآله]وسلّم فجاء إلى

أبي بكر فقال: إن النبيّ[صلى الله عليه وآله] حبس، وقد حضرت الصلاة، فهل لك أن تؤمّ الناس؟ فقال: نعم، إن شئت؛ فأقام الصلاة فتقدّم أبو بكر.* انتهى بقدر الحاجة.

و نيز ظاهر است كه اگر جناب رسالت‌مآب صلى الله عليه وآله اذن امامت براى ابوبكر مى‌داد، بلال به طور استفهام و استشاره نمى‌گفت: (فهل لك أن تؤمّ الناس؟) بلكه مى‌گفت كه: جناب رسالت‌مآب صلى الله عليه وآله وسلم مرا امر فرموده كه با تو بگويم كه: در صورت تشريف نياوردن آن جناب صلى الله عليه وآله وسلم، تو امامت صلات كنى، پس امامت بكن.

و نيز ابوبكر امامت خود را به رضا و مشيّت بلال معلّق نمى‌ساخت و نمى‌گفت: (نعم إن شئت).

و از اينجا است كه جمعى از شُرّاح به اين قضيه استدلال كرده‌اند، بر آنكه افضليت ابوبكر در نفوس صحابه مقرر بوده كه تقديم او نمودند، چنانچه كرمانى** در شرح آن در كتاب الصلاة گفته:

---

* . [الف] باب من دخل ليؤم الناس من كتاب الصلاة. [و] باب ما جاء في الإصلاح بين الناس من كتاب الصلح. (۱۲). [ب] صحيح البخارى ۳ / ۱۶۵ (طبع مصر سنه ۱۳۱۵). [صحيح البخارى ۲ / ۶۳ـ ۶۴ و ۳ / ۱۶۵].

** . [الف] در بغية الوعاة جلال‌الدين سيوطى مسطور است:

محمد بن يوسف بن علي بن سعيد الكرماني، ثم البغدادي، الشيخ شمس الدين صاحب شرح البخاري، الإمام العلامة في الفقه والحديث والتفسير والأصلين والمعاني ←

وفيه: إن أفضلية أبي بكر كانت مقرّرة في نفوس الصحابة حيث قدّموه للصلاة.[1] انتهى.

و اين عبارت صريح است در آنكه تقديم ابى‌بكر در اين صلات، صحابه با رأى خود كردند، نه به امر جناب رسالت‌مآب صلى الله عليه وآله.

اما آنچه گفته: و نيز چون در سال نهم حج فرض شد، و رفتن آن جناب به سبب بعضى امور موقوف گشت، ابوبكر صديق را امير حج ساخته، با جمعى كثير از اصحاب به مكه فرستاد، تا به اقامهٔ مراسم حج پردازد.

پس ذكر نمودن قصهٔ حج در اين مقام عبث محض است؛ زيرا كه قصهٔ حج را خود علماى شيعه ذكر كرده‌اند ـ چنانچه از كلام قاضى القضات معلوم شد ـ و ليكن چون به روايات سنيه ـ كما سيجىء ـ رجوع ابوبكر از بين طريق

⬅ والعربية. قال ابنه في ذيل المسالك: ولد يوم الخميس سادس عشر [وعشرين] جمادى الآخرة، سنة سبع عشر وسبع مائة، وقرأ على والده بهاء الدين، ثم انتقل إلى كرمان، وأخذ عن [عنه] العضد وغيره ومهر وفاق أقرانه وفضل غالب أهل زمانه، ثم دخل دمشق ومصر وقرأ بها البخاري على ناصر [نصر] الدين الفارقي، وسمع من جماعة، وحجّ ورجع إلى بغداد واستوطنها، وكان تامّ الخلُق فيه بشاشة وتواضع للفقراء وأهل العلم، غير مكترث بأهل الدنيا ولايلتفت إليهم، تأتي إليه السلاطين في بيته ويسألونه الدعاء والنصيحة، وله من التصانيف: شرح البخاري وشرح المواقف. (١٢). [بغية الوعاة ١ / ٢٧٩ ـ ٢٨٠].

١. شرح الكرماني على البخاري ٥ / ٦٧.

ثابت شده، و باز مأمور شدن او به امارت حج غير ثابت؛ لهذا در اين قصه حجتى نباشد، و سيد مرتضى علم الهدى در كتاب "شافى" گفته:

كما روي من بعض الطرق: ان أبا بكر ـ بعد أخذ السورة منه ـ كان والياً على الموسم؛ فقد روي: إنه رجع ـ لمّا أخذ أمير المؤمنين [عليه السلام] السورة منه ـ إلى النبيّ [صلى الله عليه وآله وسلم]، وكان الوالي على الحجيج في الموسم والمؤدّي للسورة أمير المؤمنين [عليه السلام] وليس هذا ممّا يتفرّد به الشيعة في النقل؛ لأن كثيراً من أصحاب الحديث قد رووه، ومن تأمل في كتبهم وجده فيها.[1] انتهى.

يعنى: چنانچه روايت كرده <92> شده است از بعض طرق اهل سنت كه: به درستى كه ابوبكر بعدِ گرفتن سورهٔ برائت از او، والى بود بر موسم حج، پس به تحقيق كه روايت كرده شده است كه: هرگاه اميرالمؤمنين على عليه السلام سورهٔ برائت را از او گرفت، او بازگشت به سوى پيغمبر صلى الله عليه وآله، و بود والى بر حاجيان در موسم حجّ، و ادا كنندهٔ آيتها اميرالمؤمنين عليه السلام، و نيست اين روايت از آن جنس كه شيعه در نقل آن متفرد باشند؛ زيرا كه بيشتر اصحاب حديث اين معنا [را] روايت كرده‌اند، و هر كه تأمل كند در كتب ايشان، خواهد يافت آن را در كتب ايشان.

اما آنچه گفته: و تفويض امامت نماز در مرض موت خود، از شب پنج‌شنبه تا صبح دوشنبه آنقدر مشهور است كه حاجت بيان ندارد.

---

۱. الشافى ۳ / ۶۲.

پس جوابش آنکه*: دلیل الزامی مُسکت بر بطلان امر جناب رسالت‌مآب صلی الله علیه و آله ابی‌بکر را برای امامت صلات، آن است که: اهل‌سنت مدعی منافات در میان امر ابوبکر برای روانگی همراه اسامه، و امر او به امامت صلات می‌باشند؛ چنانچه ابن تیمیه به آن قائل شده، و ابن روزبهان در "ابطال الباطل" آورده:

وقد قال الشيخ الجزري: من ادّعى أن أبا بكر كان في جيش أُسامة فقد أخطأ؛ لأن النبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلّم بعد ما أنفذ جيش أُسامة، قال: مروا أبا بكر فليصلّ بالناس. ولو كان مأموراً بالرواح مع أُسامة لم يكن رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلّم يأمره بالصلاة بالإمامة.** انتهى.

از این کلام به صراحت تامّ واضح است که: در میان امر به روانگی با جیش اسامه، و امر به امامت صلات تنافی است، و اجتماع هر دو غیر ممکن، و چون ـ بحمد الله ـ بودن ابوبکر از جملهٔ جیش اسامه به روایات و تصریحات ثقات و معتمدین اهل‌سنت، بلکه به تصریح خود مخاطب ثابت شده، پس صدور امر به امامت صلات برای او از موضوعات و مفتریات و اکاذیب و خرافات باشد.

---

*. [الف] فـــــــــــــــ [فایده:] دلیل بطلان امر امامت صلات به ابی‌بکر. (۱۲).

**. [الف] جواب مطاعن ابوبکر. (۱۲). [ب] دلائل الصدق ۳ / ۴ (طبع قم ۱۳۹۵). [احقاق الحق: ۲۱۸].

اما آنچه گفته: قبول كرديم كه پيغمبر صلى‌الله‌عليه[وآله]وسلّم گاهى ابوبكر را بر امرى والى نساخته، ليكن به اين جهت كه او را وزير و مشير خود مى‌دانست، و بى‌حضور او هيچ كارى از كارهاى دين سرانجام نمى‌يافت.

پس بنابر اين لازم مى‌آيد كه وقتى كه ابوبكر به غزوهٔ ذات السلاسل به مأمورى عمروعاص رفت ـ معاذ الله ـ از رسول‌خدا ﷺ در اين مدت امرى از امور دين سرانجام نشده، هل هذا [إلاّ][1] كفر صريح؟

قال السيد المرتضى في كتاب الشافي ـ في نقض قول قاضي القضاة ـ:

فأمّا من يدّعي: إنه لم يولّه لافتقاره إليه بحضرته وحاجته إلى تدبيره ورأيه!! فقد بيّنّا إنه عليه[وآله]السلام ما كان يفتقر إلى رأي أحد؛ لكماله ورجحانه على كل أحد، وإنّما كان شاور أحياناً أصحابه على سبيل التعليم [لهم][2] والتأديب .. أو لغير ذلك ممّا قد ذكر.. وبعد؛ فكيف استمرّت هذه الحاجة واتصلت منه إليهما، حتّى لم يستغن في زمان من الأزمان من حضورهما فيولّيهما؛ وهل هذا إلا قدح في رأي الرسول ﷺ ونسبته إلى أنه كان ممّن يحتاج إلى أن يلقّن ويوقف على كل شيء؟! وقد نزّهه الله تعالى عن ذلك.

فأما ادّعاؤه: إن الرواية قد وردت بأنهما وزيراه؛ فقد كان

---

۱. الزيادة من [ب].

۲. الزيادة من المصدر.

يجب أن يصحّح ذلك قبل أن يعتمده ويحتجّ به؛ فإنا ندفعه عنه أشدّ الدفع[۱].

اما آنچه گفته: همیشه رسم و عادت پادشاهان همین بوده است که وزرا و امرای کبار را به عمل‌داری <93> و فوج‌داری می‌فرستند... الی آخر.

پس سبب این، نقصان و عجز پادشاهان است از سرانجام امور دنیوی، و چون احکام شریعت و دین از جانب خدا مقرر می‌شود، حاجت در آن به احدی نیست.

اما آنچه گفته: این وجه را خود جناب پیغمبرﷺ ارشاد فرموده، حاکم از حذیفة بن الیمان روایت می‌کند... الی آخر.

پس منقوض است به چند وجه:

اول: آنکه این روایت از اهل‌سنت است، احتجاج به آن به مقابلهٔ شیعه غیر صحیح است!

دوم: آنکه دلیل وضع این روایت هم ظاهر است، چه اگر امر همچنین بودی که پیغمبر خداﷺ محتاج شیخین بود، و بدون ایشان امور دین سرانجام نمی‌شد، می‌بایستی که جناب رسالت‌مآبﷺ عمر و ابی‌بکر را به غزوهٔ ذات السلاسل و آن هم به مأموری عمرو بن العاص حرام‌زاده نمی‌فرستاد، و نیز این هر دو را حکم روانگی با جیش اسامه نمی‌داد.

---

۱. الشافي ۴ / ۱۴۵.

سوم: آنكه علماى اهل‌سنت اين روايت حاكم را غير صحيح گفته‌اند، چنانچه در "كنزالعمال" مذكور است:

لقد هممت أن أبعث إلى الآفاق رجالاً يعلّمون الناس السنن والفرائض، كما بعث عيسى الحواريين؛ قيل: فأين أنت من أبي بكر وعمر؟ قال: إنه لا غنى [بي][1] عنهما، إنهما من الدين كالسمع والبصر. ك. ـ أي رواه الحاكم في المستدرك ـ وتعقّب عن حذيفة.* انتهى.

پس ذكر روايات موضوعهٔ فضائل ابى‌بكر و عمر كه آن را اهل‌سنت خود غير صحيح گفته باشند، و تعقب آن نموده به مقابلهٔ شيعيان به غايت عجيب است.

چهارم: آنكه چون به نزد فاضل ناصب اين روايت صحيح است، بر او لازم آمد كه خود را در ادعاى بعث ابى‌بكر در سراياى متعدده كاذب داند.

به غايت عجب است كه مخاطب از تناقض و تهافت نينديشيده، با وصف اهتمام تمام در اثبات فرستادن جناب رسالت‌مآب صلى الله عليه وآله ابوبكر را در مقامات متعدد به امارت سرايا، به زودى هرچه تمام‌تر تكذيب خويش فرموده، به

---

۱. الزيادة من المصدر.

*. [الف] فضائل ابى‌بكر و عمر از فصل ثانى، باب ثالث، كتاب الفضائل، من قسم الأقوال، از حرف الفاء ورق ۱۴۹، جلد ثانى. [ب] كنزالعمال ۱۴۳۶ [كذا] (طبع حيدرآباد ۱۳۱۳). [كنزالعمال ۱۱ / ۵۶۶ (طبع مؤسسة الرسالة، بيروت)].

ذکر این حدیث موضوع که بر سفها هم افترای آن ظاهر است ـ فضلاً عن الافاضل ـ بطلان دعاوی باطلهٔ خویش ظاهر ساخته.

اما آنچه گفته: نیز جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده است که: مرا حق تعالی چهار وزیر عطا فرموده است، دو وزیر از اهل زمین، ابوبکر و عمر... الی آخر.

پس این حدیث هم از موضوعات و متفردات اهل‌سنت است*، و دلالت می‌کند بر موضوع بودن این حدیث، آنچه سید علی همدانی در کتاب "مودة‌القربی" آورده:

عن أبي موسى السعدي**... قال: كنت مع رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم في بقيع الغرقد***، ومعه أبو بكر وعمر وعثمان ونفر من أصحابه وعلي [عليه السلام]، فالتفت صلى الله عليه [وآله] وسلّم إلى أبي بكر، فقال: «يا أبا بكر! هذا الذي تراه وزيري في السماء ووزيري في الأرض ـ يعني علي بن أبي طالب [عليه السلام] ـ، فإن أحببت أن تلقى الله وهو عنك راض فارض علياً، فإن رضاه رضاء الله وغضبه غضب الله».**** انتهى.

---

*. [الف] فـــــــــ [فایده:] موضوعیت حدیث وزارت شیخین.

**. [ب] في المصدر: (السعدي الحميدى).

***. [ب] في المصدر: (في نصف عرفة).

****. [الف] مودة سادسة. (۱۲). [ب] مودة القربى: ۶۰ (طبع لاهور). [عنه ينابيع المودة ۲ / ۲۸۸ ـ ۲۸۹].

و نيز در "مودة القربى" مذكور است:

وعنه ـ أي عن علي عليه السلام ـ قال: قال رسول الله صلى الله عليه [وآله]وسلّم*: «إني رأيت اسمك مقروناً باسمي في أربعة مواطن فآنست** بالنظر إليه:

«لمّا بلغت بيت المقدس في معراجي إلى السماء وجدت على صخرة بها: لا إله إلاّ الله، محمد رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم أيّدته بوزيره ونصرته بوزيره..

فقلت لجبرئيل: ومن وزيري؟ <94> قال: علي بن أبي طالب».

«فلمّا انتهيت إلى سدرة المنتهى وجدت عليها: إنّي أنا الله لا إله إلاّ أنا وحدي، ومحمد صفوتي من خلقي، أيّدته بوزيره ونصرته بوزيره.

فقلت لجبرئيل: ومن وزيري؟ قال: علي بن أبي طالب».

«فلمّا جاوزت من سدرة المنتهى وانتهيت إلى عرش ربّ العالمين فوجدت مكتوباً على قوائمه: إني أنا الله لا إله إلا أنا، محمد حبيبي من خلقي، أيّدته بوزيره ونصرته بوزيره».

«فلمّا هبطت إلى الجنّة، وجدت مكتوباً على باب الجنة: لا

---

* . [ب] في المصدر: (لي يا علي).

** . [ب] في المصدر: (فالتفتّ).

إله إلاّ أنا، محمد حبيبي من خلقي، أيّدته بوزيره، ونصرته بوزيره».* انتهى.

اما آنچه گفته: اگر به کاری نفرستادن موجب عدم لیاقت امامت باشد، لازم آید که حسنین علیهما السلام نیز لایق امامت نباشند، معاذ الله من ذلك؛ زیرا که حضرت امیر علیه السلام این هر دو را در هیچ جنگ و بر هیچ کاری نمی‌فرستاد.

پس مجاب است به اینکه: این ایراد مشترک الورود است؛ زیرا که ولی‌الله پدر مخاطب در "ازالة الخفا" در لوازم خلافت خاصه گفته:

و از لوازم خلافت خاصه آن است که آن حضرت صلی‌الله‌علیه [وآله] وسلّم با خلیفه معامله فرماید مرّات بسیار و کرات بی‌شمار، چنانکه امیر با منتظر الامارة می‌کند قولاً و فعلاً، و این معنا به چند وجه تواند بود:

یکی: آنکه استحقاق خلافت او بیان فرماید، و فضائل او به اعتبار معامله با امت ذکر کند.

دوم: آنکه اظهار فرماید قرائن بسیار، چندان که فقهای صحابه بدانند که: لو كان مستخلِفاً لاستخلف فلاناً.

و بدانند که: أحبّ الناس الی رسول الله صلی‌الله‌علیه [وآله] وسلّم فلان.

و بگویند: توفي رسول الله صلی‌الله‌علیه [وآله] وسلّم وهو عنه راض.. وآنچه از این باب باشد.

---

*. [الف] مودة ثامنه. (۱۲). [ب] مودة القربی صفحه: ۸۴ (طبع لاهور). [عنه ینابیع المودة ۲ / ۳۰۹].

سوم: آنکه در حیات خود این شخص را به کارهایی که متعلق به نفس مبارک آن حضرت است من حیث النبوة امر فرماید، و این معنا در خلافت خاصه از آن جهت مطلوب شد که وثوق به خلافت خلیفه از جهت شرع به هم رسد.* انتهی.

هرگاه نزد پدر فاضل ناصب، تولیت امور متعلقهٔ به نفس مستخلِف، از لوازم خلافت است، و نزد فاضل ناصب حسنین علیهما السلام را جناب امیر [علیه السلام] متولی امری نساخته، بنابر این لازم می‌آید که ـ العیاذ بالله ـ حسنین علیهما السلام لایق خلافت نباشند.

و مع‌هذا قیاس ابوبکر بر حسنین علیهما السلام قیاس مع الفارق است؛ زیرا که اگر بالفرض جناب امیر علیه السلام به حسنین علیهما السلام تولیت امری نفرموده، ضرری ندارد؛ زیرا که بر حسنین علیهما السلام نصّ به خلافت نموده، و ایشان را مأمور کسی ننموده، و بعد [از] نصب برای کاری، از آن معزول نکرده؛ به خلاف ابوبکر که او را حضرت رسول‌خدا صلی الله علیه و آله گاهی تابع عمروعاص نموده، و گاهی محکوم اسامه فرموده، و به بعض امور که منصوب فرموده ـ مثل ادای سورهٔ برائت ـ از آن معزول ساخته، و با این همه بر ابوبکر نصّ نفرموده، و بر امامت این هر دو بزرگوار نصّ نموده.

مع‌هذا نفرستادن حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب علیه السلام حسنین علیهما السلام را به کاری، کذب محض و افترای صرف است؛ زیرا که در "تاریخ یافعی" در وقایع سال سی و ششم از هجرت، در بیان قصهٔ جنگ جمل مذکور است:

* . [الف] اوائل کتاب، مقصد اول. (۱۲). [ازالة الخفاء ۱ / ۱۳].

وأرسل علي [عليه السلام] ابنه الحسن [عليهما السلام] إلى الكوفة مع ناصر الحق عمار يستنفران من فيها*.

یعنی: فرستاد علی عليه السلام پسر خود حسن عليه السلام را به سوی کوفه با ناصر حق، عمار که هر دو مردم آنجا را برای آن حضرت عليه السلام بیارند. و مضمون این حدیث در "صحیح بخاری" از روایت ابومریم نیز مذکور است:

لمّا سار طلحة والزبير <95> وعائشة إلى البصرة، بعث علي [عليه السلام] عمار بن ياسر وحسن بن علي [عليهما السلام]، فقدما علينا الكوفة فصعد المنبر، وكان الحسن بن علي [عليهما السلام] فوق المنبر في أعلاه، وقام عمار أسفل من الحسن [عليه السلام].. إلى آخر الحديث**.

و ابن حجر در "فتح الباری" در شرح این حدیث گفته:

وفيه جواز ارتفاع ذي الأمر فوق من هو أسنّ منه وأعظم سابقة في الإسلام وفضلاً؛ لأن الحسن ولد أمير المؤمنين [عليهما السلام]، وكان حينئذ هو الأمير على من أرسلهم علي عليه السلام، وعمار من جملتهم فصعد الحسن [عليه السلام] على المنبر، فكان فوق عمار.***

انتهى بقدر الحاجة.

---

* . [ب] مرآة الجنان ۱ / ۹۶ (طبع حیدرآباد دکن ۱۳۳۷).

** . [الف] بـاب الفـتنة التـي تـموج كـموج البـحار مـن كـتاب الفـتن. (۱۲). [ب] البخاری ۵۶/۹ ([طبع] مصر سنة ۱۳۱۳). [صحیح بخاری ۸ / ۹۷].

*** . [ب] فتح الباری ج ۱۳ صفحه: ۴۶ (طبع المطبعة الخيرية القاهرة ۱۳۲۹). [فتح الباری ۱۳ / ۵۰].

یعنی: در این حدیث ثابت است جواز ارتفاع صاحب امر بر کسی که سن و سال او زیاده از او باشد؛ زیرا که امام حسن‌علیه السلام - پسر حضرت امیرالمؤمنین‌علیه السلام - در آن وقت امیر بود بر کسانی که جناب امیرعلیه السلام ایشان را فرستاده بود، و عمار از جملهٔ ایشان بود، پس صعود کرد امام حسن‌علیه السلام بر اعلای منبر، پس فوق عمار شد.

و در کتاب "جلاء العیون" مذکور است که:

حضرت امیرالمؤمنین‌علیه السلام در روز جنگ جمل محمد بن حنفیه را طلبید، و نیزهٔ خود را به او داد و فرمود که: برو و این نیزه را بر شتر عایشه بزن، چون محمد نزدیک شتر رسید، قبیلهٔ بنی‌حنیفه[1] سر راه بر او گرفتند و مانع او شدند، چون محمد بن حنفیه نزد آن حضرت برگشت، حضرت امام حسن‌علیه السلام نیزه را از دست او گرفت، و نزدیک شتر عایشه رفت و نیزه را بر شتر فرو برد، و به سوی حضرت امیرعلیه السلام برگشت با نیزهٔ خون آلوده؛ پس روی محمد بن حنفیه از خجالت متغیر شد، حضرت فرمود: «ننگ مدار از اینکه تو نتوانستی و حسن‌علیه السلام کرد؛ زیرا که او فرزند پیغمبرصلی الله علیه وآله است، و تو فرزند منی».* انتهی.

و فرستادن جناب امیرعلیه السلام حضرت امام حسین‌علیه السلام برای گرفتن آب، هرگاه معاویه آن را حبس کرده بود، و فتح نمودن آن حضرت موضع آب را نیز مشهور است.

---

۱. در مصدر: (بني ضبّه).

*. [الف و ب] فصل پنجم در حال امام حسین‌علیه السلام. [جلاء العیون: ۳۷۰ - ۳۷۱ فصل سوم زندگانی امام مجتبی‌علیه السلام].

و قاضی القضات گفته:

تركه أن يولّيه لا يدلّ على أنه لا يصلح لذلك، وتوليته إياه لايدلّ على صلاحية للإمامة، فإنه قد ولّى خالد بن وليد وعمرو بن العاص، ولم يدلّ ذلك على صلاحهما للإمامة(١).

و سيدمرتضى علم الهدى در نقض اين قول گفته:

قد علمنا بالعادة: إن من يرشّح* لكبار الأُمور لابدّ من أن يدرج إليها من صغارها، لأن من يريد بعض الملوك تأهيله للأمر بعده لابدّ من أن ينبّه عليه بكلّ قول وفعل يدلّ على ترشيحه لهذه المنزلة، ويستكفيه من أُموره وولاياته ما يعلم عنده أو يغلب على الظنّ صلاحه لما يريده له، وإن من يرى أن الملك مع حضوره وامتداد الزمان وتطاوله لا يستكفيه شيئا من الولايات، ومتى ولاّه عزله، وإنّما يولّي غيره ويستكفي سواه، لابدّ أن يغلب في الظنّ: إنه ليس بأهل للولاية.

وإن جوّزنا أنه لم يولّه لأسباب كثيرة سوى أنه لا يصلح للولاية، إلا أن مع هذا التجويز لابدّ أن يغلب على الظنّ ما ذكرناه.

---

١. عين مطلب در مصدر نبود، ولى مفيد همين معنا بود، مراجعه شود به المغنى ٢٠/ق ١/ ٣٤٩.

*. [الف] ترشيح: ادب دادن، ومنه: هو يرشّح للوزارة أو للملك.. أي يربّى ويؤدّب. (١٢). [انظر: النهاية ٢/ ٢٢٥، ولسان العرب ١/ ٧١١، وتاج العروس ٤/ ٥٠].

وأما خالد وعمرو فإنهما لم يصلحا للإمامة لفقد شروط الإمامة فيهما، وإن كان يصلحان لما ولّياه من الإمارة؛ فترك الولاية مع امتداد الزمان وتطاول الأيام وجميع الشروط التي[١] ذكرناها يقتضي[٢] غلبة الظنّ <96> لفقد الصلاح.

والولاية لشيء لا تدلّ على الصلاح لغيره، إذا كانت الشرائط في القيام بذلك الغير معلوماً فقدها، وقد نجد الملك يولّي بعض أموره من لا يصلح للملك بعده لظهور فقد الشرائط فيه، ولا يجوز أن يكون بحضرته من يرشّحه للملك [بعده][٣] ثم لا يولّيه على تطاول الزمان شيئاً من الولايات؛ فبان الفرق بين الولاية وتركها فيما ذكرناه.

فأمّا أمير المؤمنين [عليه السلام]؛ وإن لم يتولّ جميع أُمور النبيّ صلى الله عليه وآله وسلم في حياته، فقد تولّى أكثرها وأعظمها، وخلّفه في المدينة، وكان الأمير على الجيش المبعوث إلى الخيبر، وجرى الفتح على يديه بعد انهزام من انهزم عنها، وكان المؤدّي عنه سورة براءة بعد عزل من انعزل عنها[٤] وارتجاعها منه!*.

---

١. در [الف] اشتباهاً: (التي) آمده است.

٢. في المصدر (تقتضي).

٣. الزيادة من المصدر.

٤. في المصدر ـ كما في حاشية [ب] ـ: (بعد عزل أبي‌بكر عنها).

*. [ب] الشافي صفحه: ٢٤٥ (طبع ايران ١٣٠١). [الشافي ٤ / ١٤١].

طعن پنجم

نصب عمر به خلافت با وجود معزول بودنش از صدقات

قال : **طعن پنجم:**

آنکه ابوبکر صدیق، عمر بن الخطاب را متولی جمیع کارهای مسلمین کرد و خلیفهٔ امت ساخت، حال آنکه در وقتِ جناب سَرور کائنات ﷺ یک سال عمر بن خطاب بر خدمت اخذ صدقات مأمور شده بود، باز معزول شد، و معزولِ پیغمبر صلی‌الله‌علیه [وآله] وسلّم را منصوب ساختن مخالفت پیغمبر صلی‌الله‌علیه [وآله] وسلّم کردن است.

جواب از این طعن آنکه: عمر را معزول فهمیدن کمال بی‌خردی است، اگر شخصی را بر کاری متولی کنند و آن کار از دست او سرانجام یابد و تولیت او تمام گردد، آن شخص را نتوان گفت که از آن تولیت معزول شد، و انقطاع تولیت عمر بن الخطاب از همین قبیل بود که کار اخذ صدقات تمام شد، تولیت او نیز تمام شد، و اگر این را عزل گوییم لازم آید که هر نبیِّ بعد از موت معزول شود، و هر امام بعد از موت خود معزول شود!

جواب دیگر: قبول کردیم که عمر معزول پیغمبر صلی‌الله‌علیه [وآله] وسلّم بود، لیکن مثل حضرت هارون که بعد از مراجعه حضرت موسی علیه السلام از طور، از خلافت ایشان معزول شد، لیکن چون بالاستقلال نبیِّ بود، این عزل در

لياقت امامت او نقصان نكرد، همچنين عـمر بـن الخـطاب را كـه در حـق او (لو كان بعدي نبيّ لكان عمر!) ارشاد شـد، ايـن عـزل در ليـاقت امـامت [او]نقصان نكرد.

جواب ديگر: مخالفت پيغمبر صـلىاللهعـليه[وآله]وسـلّم آن است كـه ازآنچه منع فرموده باشد، ارتكاب نمايند، نه آنكه معزول او را منصوب كنند، پس اگر پيغمبر صلىاللهعليه[وآله]وسلّم از نصب عـمر نـهى مـىفرمود و ابوبكر او را منصوب مىكرد، البته مخالفت لازم مىآمد، و چون اين واقع نشد، مخالفت از كجا لازم آمد؟

و اگر كردن آنچه آن حضرت صلىاللهعـليه[وآله]وسـلّم نكـرده بـاشد، مخالفت آن حضرت بود، لازم آيد كه حضرت امـيرعليه‌السلام در جـنگ كـردن بـا عايشه نيز مخالفت آن جناب كرده باشد، معاذ الله من ذلك(١).

أقول:

در "ازالة الخفا" تصنيف ولىالله ـكه بنابر مشهور پدر فاضل ناصب است!ـ مذكور است:

عن أبي البختري، عن عليعليه‌السلام قال: «قال عمر بن الخطاب للناس: ما ترون في فضل فضّل عندنا من هذا المال؟ قال الناس: يا أمير المؤمنين! قد شغلناك عن أهلك وضيعتك وتجارتك، فهو

---

١. تحفة اثناعشريه: ٢٦٨.

لك، فقال لي: ما تقول أنت؟ قلت: «قد أشاروا عليك»، قال: قل، فقلت: «لِمَ تجعل يقينك ظنّاً؟» فقال: لتخرجن ممّا قلت؛ فقلت: «أجل، والله لأخرجنّ منه، أتذكر حين بعثك نبيّ الله ساعياً فأتيت العباس بن عبد المطلب فمنعك صدقته، فكان بينكما شيء، فقلت لی: انطلق معي إلى النبيّ صلى الله عليه [وآله] وسلّم <97> فلنخبرنّه بالذي صنع العباس، فانطلقنا إلى النبيّ صلى الله عليه [وآله] وسلّم فوجدناه خاثراً، فرجعنا؛ ثم غدونا عليه الغدو، فوجدناه طيّب النفس، فأخبرتَه بالذي صنع العباس، فقال لك: «أما علمت أن عمّ الرجل صنو أبيه». وذكرنا الذي رأيناه من خثوره في اليوم الأول والذي رأيناه من طيب نفسه في اليوم الثاني، فقال: «إنكما أتيتماني اليوم الأول وقد بقي عندي من الصدقة ديناران، فكان الذي رأيتما من خثوري لذلك، وأتيتما في اليوم وقد وهبتهما[1]، فذلك الذي رأيتما من طيب نفسي»، فقال عمر: صدقت، أما والله لأشكرنّ لك الأولى والآخرة».* انتهى.

از این حدیث ظاهر است که چون آن حضرت عمر را بر ولایت صدقات مأمور ساخت، عباس صدقه را به او نداد، و در میان او و عباس نزاع واقع

---

۱. في المصدر: (وجّهتهما).

*. [الف] فضائل علی علیه السلام. (۱۲). [ازالة الخفاء ۲ / ۲۶۷ ـ ۲۶۸، و مراجعه شود به: مسند أحمد ۱ / ۹۴، مجمع الزوائد ۱۰ / ۲۳۸، مسند أبی يعلى ۱ / ۴۱۴، كنزالعمال ۷ / ۱۹۲، شرح ابن أبی الحدید ۱۲ / ۱۰۰].

شد، و عمر که شکایت عباس به خدمت آن حضرتﷺ کرد، آن حضرت او را زجر نمود و گفت او را: نمی‌دانی که «عمّ الرجل صنو أبیه؟!» پس فعل عمر را ناخوش داشت، و او را قابل ولایت ندانست، که به طور سابق مأمور بر ولایت نکرد، و این نیست مگر عزل، پس توهم آنکه عزل عمر از قبیل انقطاع عمل بود، غلط محض و از قبیل (رمي السهام في معترك الظلام) باشد.

و در "مشکاة" مسطور است:

عن أبي هريرة قال: بعث رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلّم عمر على الصدقة فقيل: منع ابن جميل وخالد بن الوليد والعباس، فقال رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلّم: «ما ينقم ابن جميل إلاّ أنه كان فقيراً فأغناه الله ورسوله، وأمّا خالد؛ فإنكم تظلمون خالداً، قد احتبس أدراعه واعتدّه* في سبيل الله، وأمّا العباس؛ فهي عليّ ومثلها معها».

ثم قال: «يا عمر! أما شعرت أن عمّ الرجل صنو أبيه؟» متفق عليه**.

و ملا علی قاری در "شرح مشکاة" گفته:

---

* . [الف] جمع عتاد. (۱۲). [كما في قاموس المحيط ۱ / ۳۱۲، معجم مقاييس اللغة ۴ / ۲۱۶، وقال ابن المنظور: والأعتد: جمع العتاد، وهو ما أعدّه الإنسان من آلة الحرب. انظر لسان العرب ۶ / ۴۵ و ۵ / ۹۳].

** . [الف و ب] شروع کتاب زکات. (۱۲). [ب] ۱ / ۵۶۰ (طبع دمشق سنه ۱۳۸۰). [مشكاة المصابيح ۱ / ۵۵۸].

«وأمّا خالد؛ فإنكم تظلمون خالداً..» بالتقوّل عليه ما لم يقله[1].

و نیز گفته:

ثم قال: «يا عمر! أما شعرت .. »، أي علمت وتنبهت حيث اتهمت العباس بما قيل عنه.[2] انتهى.

و پر ظاهر است که خطاب «تظلمون» متوجه به عمر است؛ زیرا که جناب رسالت صلی الله علیه و آله او را برای اخذ صدقه از خالد و غیر او فرستاده بود، پس از دیگران چه تعلق بود که این خطاب به ایشان متوجه شود؟!

و نیز قائل مقولهٔ: (منع ابن جميل)، عمر است، چنانچه ابن‌حجر در "فتح الباری" تصریح به آن کرده حیث قال:

قوله: فقيل: (منع ابن جميل)، قائل ذلك عمر، كما سيأتي ـ إن شاء الله تعالى ـ في حديث ابن عباس في الكلام على قصة العباس.[3] انتهى.

---

۱. قسمت: (بالتقوّل عليه ما لم يقله) در مصدر نیامده است، یا حذف شده!! ولی قریب به همین مضمون را ـ به نقل از ابن حجر آورده:

وقيل: تظلمونه بدعوى منع الزكاة منه والحال انه قد وقف ـ تبرعاً ـ سلاحه في سبيل الله أو قصد باحتباسها إعدادها للجهاد دون التجارة.

ابن حزم هم چنین تفسیری دارد که: إنهم ظلموا خالداً؛ إذ نسبوا إليه منع الزكاة.

لاحظ: المحلّى ٥ / ٢٣٧.

۲. مرقاة المفاتيح ۴ / ۲۳۵.

قسمت: (وتنبهت حيث اتّهمت العباس بما قيل عنه) از مصدر حذف شده است!!

۳. فتح الباری ۳ / ۲۶۳.

و ظاهر است که نسبت ظلم به قائل همين مقوله واقع است نه به ديگرى، پس واضح شد که از عمر ظلم و افترا بر خالد واقع شده، و بر وقوع تهمت از او بر عباس، خود على قارى نصّ نموده؛ و هرگاه از عمر بر خالد ظلم واقع شده و بر او افترا نموده، و با عباس طريقهٔ مرضيه مسلوک نداشته، نزاع با او ورزيده و ايذاى او نموده، و تهمت بر او کرده، پس استخلاف ابوبکر چنين کسى را چگونه جايز باشد؟!

و به وجهى ديگر هم استخلاف عمر، ابوبکر را جايز نبود، و آن اينکه: اجّلهٔ اصحاب رسول‌خدا ﷺ از امارت عمر کراهيت داشتند* چنانچه در "کنز العمال" مذکور است:

عن عبد الرحمن بن عوف قال: دخلت على أبي بكر في مرضه الذي توفي فيه، فقال: جعلت لكم عهداً من بعدي واخترت لكم خيركم <98> في نفسي، فكلّكم ورم لذلك أنفه رجاء أن يكون الأمر له، ورأيت الدنيا قد أقبلت، ولما تقبله هى جاءته[١]، وستتخذون بيوتكم بستور الحرير ونضائد الديباج، وتألمون ضجائع الصوف الآذربي، كأنّ أحدكم على حسك السعدان[٢].

---

*. [الف] فـــــــــ [فايده:] كراهت اجلّهٔ صحابه از خليفه شدن عمر.

١. في المصدر: (تقبل هي جائية).

٢. قسمت (على حسك السعدان) در كنزالعمال در اين روايت افتاده، ولى در روايت قبل در همان صفحه آمده است.

ووالله لئن يقدم أحدكم فيضرب عنقه في غير حدّ خير له من أن يسبح في غمرة الدنيا. عق. طب. حل*.

و(۱) زمخشرى در کتاب "فائق" در باب التاسع گفته:

[برئ](۲) أبو بكر... دخل عليه عبد الرحمن بن عوف، في علّته التي مات فيها، فقال: أراك بارئاً يا خليفة رسول الله [ص]! فقال: أما إني على ذلك لشديد الوجع، ولما لقيت منكم ـ يا معشر المهاجرين! ـ أشدّ عليّ من وجعي، إني ولّيت أُموركم خيركم في نفسي، فكلّكم ورم أنفه أن يكون [له الأمر](۳) من دونه، والله لتتخذون(٤) نضائد** الديباج، وستور الحرير، ولتألمنّ النوم على الصوف الآذربي***، كما يألم أحدكم النوم على حسك

---

*. [الف و ب]العقيلي، والطبراني، وأبونعيم. (۱۲).

[الف] فضائل ابى‌بكر، از قسم الافعال، از فصل ثانى، باب ثالث از حرف الف. (۱۲). [ب] راجع كنزالعمال ٦ / ۳۲۳. [كنزالعمال ۱۲ / ۵۳۲ ـ ۵۳۳ (طبع مؤسسة الرسالة، بيروت)].

۱. در [الف] اشتباهاً به جاى (واو): (در) آمده است.

۲. الزيادة من المصدر.

۳. الزيادة من المصدر.

٤. في المصدر: (لتتخذنّ).

**. [الف] النضائد: الوسائد والفرش. (۱۲). [انظر: الفائق ۱ / ۹۰].

***. [الف] الآذربي: منسوب إلى آذربيجان؛ وروي الآذري. (۱۲).

السعدان ، والذي نفسي بيده لئن يقدم أحدكم فيضرب عنقه على غير حدّ خير له من أن يخوض غمرات الدنيا.

يا هادي الطريق، جرت إنّما هوالفجر أو البجر، ـ وروي البحر ـ.

قال له عبد الرحمن: خفّض عليك يا خليفة رسول‌الله [ص]! فإن هذا يهيب[1] إلى ما بك.

وروي: أن فلاناً دخل عليه، فنال من عمر وقال: لو استخلفت فلاناً، فقال أبو بكر: لو فعلت ذلك لجعلت أنفك في قفاك، ولما أخذت من أهلك حقاً.

ودخل عليه بعض المهاجرين ـ وهو يشتكي في مرضه ـ فقال له: [أ][2] تستخلف علينا عمر وقد عتا علينا ولا سلطان له؟! فلو ملكنا كان أعتى [وأعتى][3]، فكيف تقول لله إذا لقيته؟! فقال

⊃ [انظر: النهاية ٣٣/١، لسان العرب ٢٠٧/١، ٣٨٧، تاج العروس ٢٩٨/١، ٤٩٧].

١. في المصدر: (يهيضك).

قال الشيخ الطريحي: هاض العظم هيضاً: أي كسر بعد الجبور، فهو مهيض. قال: الجوهري: وكل وجع على وجع فهو مهيض [هيض]، يقال: هاضني الشيء: إذا ردّك إلى مرضك. لاحظ: مجمع البحرين ٤٥٢/٤، الصحاح ١١١٣/٣، لسان العرب ٢٤٩/٧.

٢. الزيادة من المصدر.

٣. الزيادة من المصدر.

أبو بكر: أجلسوني، فأجلسوه، فقال: [أ][۱]بالله تفرقني؟ فإني أقول إذا لقيت: استعملت عليهم خير أهلك![۲]

و در "نهاية" ابن‌اثير مذكور است:

وفي حديث أبي بكر ـ في عهده إلى عمر بالخلافة ـ: فكلّكم ورم أنفه على أن يكون الأمر دونه[۳]. أي: امتلأ وانتفخ من ذلك غضباً![۴]*

ولى‌الله در رسالهٔ "تفضيل الشيخين" و "ازالة الخفا" از "صحيح ترمذى" و "مستدرک" از زبيد بن حارث نقل كرده كه او گفته:

إن أبا بكر حين حضره الموت أرسل إلى عمر يستخلفه، فقال الناس: أ تستخلف علينا فظّاً غليظاً؟ ولو قد ولينا كان أفظّ وأغلظ، فما تقول لربّك إذا لقيته وقد استخلفت علينا عمر؟.. إلى آخر الحديث**.

---

۱. الزيادة من المصدر.

۲. الفائق في غريب الحديث ۱ / ۸۹.

۳. في المصدر: (له الأمر من دونه).

۴. در [الف] اشتباهاً: (غضبنا) آمده است.

* . [الف] في لغة (ورم). (۱۲). [انظر: النهاية ۵ / ۱۷۷].

** . [الف] در ازالة الخفاء در فصل چهارم مقصد اول، و در آخر مآثر صديق دو جا مذكور است. [ازالة الخفاء ۲ / ۳۳، قرة العينين: ۷۳.

و حسين بن احمد دياربكرى در "تاريخ خميس" آورده:

وفي رواية قال ـ أي أبو بكر ـ لهم ـ أي رجال من المهاجرين والأنصار ـ: أترضون بخلافة خليفة أُعيّنه لكم؟ والله ما أُعيّن أحداً من أقربائي، قالوا: قد رضينا من اخترت لنا، فقال: قد اخترت عمر، فقال له طلحة والزبير: ما كنت قائلاً لربّك إذا ما ولّيته مع غلظته.

وفي رواية: قال طلحة: أتولّي علينا فظّاً غليظاً؟ ما تقول لربّك إذا لقيته؟!..* إلى آخره.

و در "رياض نضره" مذكور است:

وعن محمد بن سعد، بإسناده: إن جماعة من الصحابة دخلوا على أبي بكر ـ لمّا عزم على استخلاف عمر ـ فقال له قائلون(1)

⬅ لازم به تذكر است كه مطلب در سنن ترمذى يافت نشد، ولى همين مطلب را بسيارى از عامه روايت كرده‌اند مانند: مصنف ابن شيبه ۷ / ۴۸۵، ۸ / ۵۷۴، كنزالعمال متقى ۵ / ۶۷۸، تاريخ المدينة ابن شبه ۲ / ۶۷۱، تاريخ مدينة دمشق ابن عساكر ۴۱۳/۳۰، و قريب به آن در سنن بيهقى ۸ / ۱۴۹ به نقل از عايشه].

* . [الف] ذكر خلافة عمر في الفصل الثاني من الخاتمة. (۱۲). [تاريخ الخميس ۲ / ۲۴۱].

دو نسخهٔ "تاريخ خميس" به دست حقير افتاده، يكى از كتب‌خانه مسيح الدولة بهادر، دوم از كتب‌خانه احمد حسين خان صاحب دام مجدهم.

۱. في المصدر: (قائل).

منهم: ما أنت قائل لربّك إذا سألك عن استخلاف عمر علينا وقد ترى غلظته؟*.. إلى آخره.

و در "کنزالعمال" مذکور <99> است:

عن عائشة قالت: لمّا حضر أبا بكر الوفاة استخلف عمر، فدخل عليه علي[عليه السلام] وطلحة فقالا[۱]: من استخلفت؟ قال: عمر، قالا: فماذا أنت قائل لربك؟! قال: أبالله تفرقاني! لأنا أعلم بالله ولعمر[۲] منكما، أقول: استخلفت عليهم خير أهلك! ابن سعد**.

حاصل آنکه: از عایشه مروی است که گفت: هرگاه حاضر شد ابابکر را وفات، خلیفه کرد عمر را، پس داخل شدند بر ابوبکر جناب علی بن ابی‌طالب عليه السلام و طلحه، پس هر دو به ابوبکر گفتند که: کدام کس را بعد [از] خود خلیفه ساختی؟ گفت: عمر را؛ پس هر دو گفتند: که پس چه خواهی گفت تو به پروردگار خود؟ گفت ابوبکر که: آیا به خدا مرا می‌ترسانید؟! به

---

* . [الف] ذکر عهد أبي بکر إلى عمر من الفصل الرابع عشر من الباب الأول من القسم الثاني. (۱۲). [ب] ریاض النضرة ۱ / ۲۳۷. [ریاض النضرة ۲ / ۲۴۵].

۱. در [الف] اشتباهاً: (قال) آمده است.

۲. في المصدر: (بعمر).

** . [الف] با "منتخب کنزالعمال" که آن هم از ملا علی متقی است مقابله شد، در خلافت عمر از کتاب الامارة حرف الهمزه این حدیث مذکور است، و نیز در فضایل ابی‌بکر این حدیث منقول است. (۱۲). [کنزالعمال ۵ / ۶۷۷].

درستی که من داناترم به خدا و به عمر از شما اخواهم گفت خدا را که: خلیفه ساختم بر مردم، بهترین اهل تو را.

و این حدیث را ابن‌سعد روایت کرده. انتهی المحصّل.

و نیز در "کنزالعمال" در فضائل ابی‌بکر این حدیث به این طور منقول است:

عن عائشة، قالت: لمّا ثقل أبي دخل عليه فلان وفلان، فقالوا: يا خليفة رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلّم! ماذا تقول لربّك غداً إذا قدمت عليه وقد استخلفت علينا ابن الخطاب؟ فقال أبالله ترهبوني، أقول: استخلفت عليهم خيرهم. ابن سعد*.

و این احادیث مذکوره به چند وجه دلالت دارد بر بطلان خلافت عمر:

اول: آنکه ابن‌حجر در "صواعق محرقه" گفته:

إنّما قال أبو بكر: (أقيلوني)؛ لأنه خشي من لعنه [صلى الله عليه وآله وسلم] لإمام قوم وهم له كارهون(١).

یعنی نگفته ابوبکر (اقیلونی) مگر برای آنکه ترسید ابوبکر از لعنت کردن حضرت رسول‌خدا صلى الله عليه وآله وسلم امام قومی را که آن قوم از آن کراهت داشته باشند. انتهی المحصل.

---

* . [ب] کنزالعمال ۶ / ۳۲۵. [کنزالعمال ۱۲ / ۵۳۵ ـ ۵۳۶ (طبع مؤسسة الرسالة، بیروت)].

۱. [ب] الصواعق المحرقة: ۴۹ (طبع مصر سنه ۱۳۷۵).
[الصواعق المحرقة ۱ / ۱۲۶].

پس بنابر این عمر بر لسان پیغبر خداﷺ ملعون باشد، و ابوبکر در استخلافش مطعون.

دوم: آنکه از قول ابوبکر: (فکلکم ورم أنفه) ظاهر است که جمیع اصحاب رسول‌خداﷺ از خلافت عمر کاره بودند، پس اجماع صحابهٔ کرام بر عدم لیاقت عمر و [عدم] استحقاق او برای خلافت، مثل فَلَق صبح روشن گردید، و بطلان استخلاف عمر کشمس النهار واضح شد.

سوم: آنکه از این احادیث واضح است که عمر فظّ غلیظ بوده، و فظاظت و غلظت به اعتراف ابن‌روزبهان منافی امامت است.

و نیز احادیث بسیار از سرور مختارﷺ در مذمت و شناعت این صفت ناهنجار وارد است، وسیجيء فيما بعد إن شاء الله تعالى.

چهارم: آنکه از این احادیث ظاهر است که جناب امیرعليه‌السلام هم از خلافت عمر کاره بود، و او را قابل خلافت نمی‌دانست، و ابوبکر را در استخلافش گنهکار و مستوجب مؤاخذهٔ پروردگار می‌دانست؛ و چون که عدم مفارقت آن جناب از حق بالقطع ثابت است ـ کما دل علیه حدیث: «اللهم أدر الحقّ معه حيثما دار»[1] و غیره ـ پس آن جناب در این کراهت، و ندانستن عمر را قابل خلافت، نیز بلاشک برحق باشد.

---

۱. مراجعه شود به الغدیر ۳ / ۱۷۹، ملحقات احقاق الحق ۵ / ۶۲۶ ـ ۶۲۸ و ۷ / ۴۷۰ و ۱۶ / ۳۹۴ و ۱۷ / ۱۳۴ ـ ۱۳۶ و ۲۰ / ۵۸۴ ـ ۵۸۵ و ۲۳ / ۶۴۶ ـ ۶۴۷ و ۳۰ / ۲۲۷ ـ ۲۲۸ و ۳۱ / ۹۵۶، وبقیه مصادر.

و هرگاه که صحابه و جناب امیر علیه السلام عمر را به خلافت نپسندیده باشند، پس خلیفه کردن ابوبکر عمر را از جهت محابات او بوده باشد؛ و حال آنکه شاه ولی‌الله در "ازالة الخفا" آورده که: خود ابوبکر از آن حضرت روایت کرده که آن حضرت صلی الله علیه و آله فرمود:

«من ولي من أمر المسلمين شيئاً فأمّر عليهم أحداً محاباةً فعليه لعنة الله، لا يقبل منه صرفاً ولا عدلاً حتّى يدخله جهنم»*.

و اعجب آنکه: هرگاه جناب رسالت‌مآب صلی الله علیه و آله **<100>** در قرب وفات خود، دوات و قرطاس برای کتابت تنصیص بر خلافت خلیفهٔ برحق و امام مطلق طلب فرمودند، عمر بن الخطاب کلمهٔ: (إن الرجل ليهجر)، و (حسبنا كتاب الله)، بر زبان آورد، و از اتیان کتابت مانع گردید، در اینجا چون ابوبکر[1] وصیت‌نامهٔ خلافت عمر را نوشت، هیچ چون و چرا نکرد.

و شاعری این مضمون را به کمال لطافت نظم نموده، حیث قال:

أوصى النبيّ فقال قائلهم: قد ضلّ يهجر سيد البشر

ورأوا أبا بكر أصاب فلم يهجر فقد أوصى إلى عمر

اما آنچه گفته: **جواب دیگر که عمر معزول بود اما مثل حضرت هارون [علیه السلام].**

---

*. [الف] نکتهٔ سوم، فصل دوم، مقصد اول، جلد اول. (۱۲). [ازالة الخفاء ۱۶/۱].

۱. در [الف] اشتباهاً اینجا: (واو) آمده است.

پس جوابش آنکه: حضرت هارون را معزول فهمیدن، کمال حُمق است، و خلافت حضرت موسی[علیه السلام] برای حضرت هارون ثابت بود، از وقت استخلاف تا وقت وفات آن حضرت علیه السلام، و به رجوع حضرت موسی[علیه السلام] خلافت از آن حضرت هرگز زایل نشده، کما هو مشروح في بحث الإمامة من كتب الشيعة.

و اگر بالفرض خلافت از آن حضرت به رجوع حضرت موسی[علیه السلام] زایل می‌شد، باز هم عزل آن حضرت مثل عزل عمر لازم نمی‌آمد؛ زیرا که *مخاطب* خود در باب امامت گفته:

استخلافی که مقید به مدت غیبت باشد، بعد از انقضای آن مدت باقی نمی‌ماند، چنانچه در حق حضرت هارون هم باقی نماند، و انقطاع این استخلاف را عزل نتوان گفت*.

پس به اقرار خودش حضرت هارون معزول نشده، بلکه انقطاع استخلاف به انقطاع مدت آن واقع شده، و عزل عمر از این قبیل نبود، کما سبق.

و نیز به نزد فاضل *مخاطب* چون استقلال نبوت حاصل شود، عزل موجب نقصان نمی‌شود، کما قال فی باب الإمامة[1]، پس چون حضرت هارون نبیّ بود اگر معزول شده باشد نقصانی در آن حضرت پیدا

---

*. [الف و ب] حدیث دوم از احادیث در امر امامت جناب امیر علیه السلام صفحه ۴۳۸ (نسخهٔ مطبوعهٔ دهلی). [تحفهٔ اثنا عشریه: ۲۱۱].

۱. تحفهٔ اثناعشریه: ۲۱۱.

نشود؛ به خلاف عمر که ادعای نبوت او نمی‌توانست کرد مگر آنکه از اسلام دست بردارد.

اما آنچه گفته: همچنین عمر بن الخطاب را که در حق او (لو کان بعدي نبيّ لکان عمر) ارشاد شده... الی آخر.

پس ذکر چنین احادیث موضوعه که اهل‌سنت به نقل آن متفردند، در مقام مناظره به مقابلهٔ شیعه به غایت غریب و عجیب است!*

و چگونه جایز است که نبیِّ معصوم، تجویزِ نبوت فرماید برای کسی که سال‌های دراز به اَدناس شرک و عدوان و عبادت اوثان متلوث بوده باشد؟! ﴿سُبْحَانَكَ هٰذَا بُهْتَانٌ عَظِيمٌ﴾(1).

و مع‌هذا اسانید این حدیث نزد خود اهل‌سنت مقدوح است؛ زیرا که در "صحیح ترمذی" این روایت را به این اسناد نقل کرده:

حدّثنا سلمة بن شبيب، أخبرنا المقري، عن حياة بن شريح، عن بكر بن عمرو، عن مشرح بن هاعان، عن عقبة بن عامر قال: قال رسول الله صلى الله عليه [و آله] وسلّم: لو كان بعدي نبيّ لكان عمر بن الخطاب.

---

*. [الف] فـــــــــــ [فایده:] موضوعیت حدیث: (لو کان بعدي نبيّ لکان عمر). (۱۲).

۱. النور (۲۴): ۱۶.

هذا حديث حسن غريب لا نعرفه إلا من حديث مشرح بن هاعان.* انتهى.

و اين مشرح بن هاعان را ابن حبان[۱] ـ كه از ائمه و حفاظ حديث است، و به غايت معتبر است** ـ ضعيف گفته، چنانچه ذهبی در كتاب "مغنی" كه موضوع است برای ذكر ضعفا و مجروحين در ترجمه‌اش می‌فرمايد:

ليّنه ابن حبّان[۲]***.

و نيز ذهبی در "ميزان" آورده كه ابن‌حبان گفته كه: مشرح از عقبه، مناكيری

---

* . [الف] فضائل عمر بن الخطاب من كتاب الفضائل. (۱۲).
[ب] الجامع للترمذی ۲ / ۲۱۵ (طبع كانپور هند). [سنن ترمذی ۵ / ۲۸۱ ـ ۲۸۲].

۱. در [الف] اشتباهاً: (ابن حيان) آمده است.

** . [الف و ب] سمعانی در "انساب" در نسبت بستی می‌فرمايد:
أبو حاتم محمد بن حبان بن أحمد بن حبان [التميمي] البستي، إمام عصره، صنّف تصانيف لم يسبق إلى مثلها، ورحل فيما بين الشاش إلى الإسكندرية، وتلمّذ في الفقه لأبي بكر بن خزيمة بنيسابور، وكتب بالبصرة عن أبي خليفة الجمحي، وبالشام عن محمد بن عبيد الله الكلاعي .. وعالَم لا يُحصون؛ سمع منه أبو عبد الله بن مندة وأبو عبد الله بن البيع الحافظان .. وغيرهما، وذكره الحاكم أبو عبد الله فقال: أبو حاتم البستي القاضي من أوعية العلم في اللغة والفقه والحديث والوعظ، وكان من عقلاء الرجال، صنّف فخرج له من التصنيف في الحديث ما لم يسبق إليه. (۱۲). [الأنساب ۱ / ۳۴۹].

۲. در [الف] اشتباهاً: (ابن حيان) نوشته شده است.

*** . [الف] كتاب "مغنی" در كتب‌خانهٔ جناب آية الله فی العالمين موجود است. (۱۲). [المغنی ۲ / ۶۵۹].

روايت كرده كه بر آن متابعت نكرده شده، و صواب آن است كه آنچه او به آن متفرد است، ترک كرده شود، و از عقيلى آورده <101> كه: مشرح همراهى حجاج كرد تا مكه و منجنيق بر كعبه آويخت، وهذه عبارته:

مشرح بن هاعان المصري، عن عقبة بن عامر، صدوق ليّنه ابن حبان.

وقال عثمان بن سعيد، عن ابن معين: ثقة

وقال ابن حبان: يكنّىٰ أبا مصعب، يروي عن عقبة مناكير لا يتابع عليها، روى عنه الليث وابن لهيعة، فالصواب ترك ما انفرد به.

وذكره العقيلي فما زاد في ترجمته من أن قيل: إنه جاء مع الحجاج إلى مكّة ونصب المنجنيق على الكعبة.[1] انتهى.

و ابن الجوزى نيز در مشرح قدح نموده، و حديثى راكه مثل اين حديث است و او روايت آن كرده موضوع گفته، چنانچه در كتاب "الموضوعات" در احاديث موضوعهٔ فضائل عمر گفته:

الحديث الثاني: أنبأنا إسماعيل بن أحمد، قال: أنبأ ابن مسعدة، قال: أنبأ جمرة، قال: أنبأ[نا] ابن عدي، قال: حدّثنا علي بن الحسن بن قديد، قال: حدّثنا زكريا بن يحيى الوقاد، قال: حدّثنا بشر بن بكر، عن أبي بكر بن عبد الله بن مريم، عن حمزة بن

---

۱. ميزان الاعتدال ۴ / ۱۱۷.

حبيب، عن غُضَيف* بن الحارث، عن بلال بن رياح، قال: قال رسول الله: لو لم أُبعث فيكم لبعث عمر..!!

قال ابن عدي: وحدّثنا عمر بن الحسن بن نصر الحلبي، قال: حدّثنا مصعب بن سعد، أبو خثيمة، قال: حدّثنا عبد الله بن واقد، قال: حدّثنا حياة بن شريح، عن بكر بن عمر، وعن مشرح بن هاعان، عن عقبة بن عامر، قال: قال رسول الله صلى الله عليه [و آله] وسلّم: لو لم أُبعث فيكم لبعث عمر..!!

قال المصنف: هذان حديثان لا يصحّان عن رسول الله صلى الله عليه [و آله] وسلّم..

أمّا الأول: فإن زكريا بن يحيى كان من الكذابين الكبار، قال ابن عدي: كان يضع الحديث.

وأما الثاني: فقال أحمد ويحيى: عبد الله بن واقد ليس بشيء.

وقال النسائي: متروك الحديث.

وقال ابن حبّان: انقلبت على مشرح صحائفه، فبطل الاحتجاج به**.

طبرانی این حديث را به طريق ديگر از عصمت بن مالک روايت نموده، و

---

* . [الف] بالضاد المعجمة، مصغراً. (۱۲).

** . [الف] قوبل بحمد الله عبارة كتاب الموضوعات لابن الجوزي على أصله وهو موجود بحمد الله عندي، ولكنه نحو نصف، ليس بكامل. (۱۲). [الموضوعات ۱/۳۲۰ـ ۳۲۱].

در اسنادش هم ضعيفى واقع شده، چنانچه جناب حكيم ميرزا محمد، اعلى‌الله‌مقامه‌فى‌دارالكرامة، از "فيض القدير شرح جامع صغير" نقل فرموده:

لوكان بعدي نبيّ لكان عمر بن الخطاب. حم* ت** ك***

عن عقبة بن عامر؛

طب****، عن عصمة بن مالك؛

قال البيهقي: وفيه الفضل بن المختار، وهو ضعيف؛

وأمّا خبر الديلمي عن أبي هريرة: لو لم أُبعث لبعث عمر، فمنكر(1).

و در "كنزالعمال" تبويب "جمع الجوامع" مذكور است:

لو كان بعدي نبيّ لكنتَه، قاله لعمر.

الخطيب في رواة مالك؛

وابن عساكر عن ابن عمر، وقال: منكر.

لو لم أُبعث فيكم لبعث عمر.

عد*****. وقال: غريب.

---

*. [الف] احمد في المسند.

**. [الف] والترمذي.

***. [الف] الحاكم في المستدرک.

****. [الف] الطبراني.

1. فيض القدير ٥ / ٤١٤.

*****. [الف] ابن عدي.

كر*. عن عقبة بن عامر.

عد. كر. عن بلال بن رياح(١).

وقال عد: غير محفوظ. وأوردهما ابن الجوزي في الموضوعات.** انتهى.

و در "كنزالعمال" مذكور است:

عن ابن عمر: قال رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلّم لعمر بن الخطاب: لو كان بعدي نبيّ لكنته.

خط***. وقال: منكرا****.

اما آنچه گفته: مخالفت(٢) پيغمبرصلى‌الله‌عليه [وآله] وسلّم آن است كه: از آنچه منع فرموده باشد ارتكاب نمايد، نه آنكه معزول او را منصوب كنند.

پس جوابش آنكه: مخالفت پيغمبر صلى الله عليه وآله اعم است از آنكه مخالفت قول آن

---

*. [الف] ابن عساكر.

١. در [الف] اشتباهاً اينجا قسمت:(وقال عد: عن بلال بن رياح،)اضافه شده.

**. [الف] فضائل عمر بن الخطاب، من قسم الأفعال. (١٢). [ب] كنزالعمال ٣٣/٦. [كنزالعمال ١١ / ٥٨١ (طبع مؤسسة الرسالة، بيروت)].

***. [الف] الخطيب. (١٢).

****. في المصدر: (منكر. كر). [الف] فضائل عمر بن الخطاب، من قسم الأقوال. (١٢). [ب] كنزالعمال ١٤٧/٦. [كنزالعمال ٥٩٧/١٢ (طبع مؤسسة الرسالة، بيروت)].

٢. در [الف] اشتباهاً: (مخالف) آمده است.

حضرت باشد یا مخالفت فعل آن حضرت ﷺ ، و هرگز کسی حصر مخالفت در آنچه *مخاطب* ذکر کرده ننموده؛ اهل‌سنت از کمال محبت ثلاثه در دفع مطاعنشان <102> دیگر اکاذیب و افترائات که می‌بستند، و از الزام شنایع باکی نداشتند، حالا نوبت به اینجا رسید که معانی الفاظ را هم انکار کردن گرفتند!!

اما آنچه گفته: اگر کردن آنچه آن حضرت صلی‌الله‌علیه [وآله] وسلّم نکرده باشد، مخالفت آن حضرت بود، لازم آید که جناب امیر ؑ در جنگ کردن با عایشه نیز مخالفت آن جناب کرده باشد.

جوابش آنکه: علمای شیعه نگفته‌اند که مجرد فعل امری که آن حضرت [ﷺ] نکرده باشد، بدون ظهور قباحت آن، مخالفت آن حضرت است، بلکه غرض ایشان آن است که: عزل عمر از ولایت صدقات، دلیل عدم صلاحیت او است، و مخالفت رسول خدا ﷺ در تولیت امورِ تمامی مسلمین به کسی که عدم صلاحیت او در تولیت بعض امور ظاهر شد، بلاشبهه قبیح است.

دیگر آنکه: این ملازمه وقتی وجهی از توهم داشت که عایشه در وقت حیات جناب رسول‌خدا ﷺ ، مخالفت خدا که مدلول ﴿وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ﴾(١) است کرده، از خانهٔ خود بی‌اذن آن حضرت بر آمده، بر اشتری سوار شده، و

---

١. الاحزاب (٣٣) : ٣٣.

خواهرزادهٔ خود را همراه گرفته، بر بلدی از بلاد مسلمین تاخت می‌آورد؛ و عامل آن حضرت ﷺ را مثل عثمان بن حنیف، ریش‌کنده از شهر بیرون می‌کرد، و اموال بیت‌المال به تصرف خود می‌آورد؛ و با وجود این حرکات حضرت رسول‌خدا ﷺ به مدافعه این فتنه و فساد او نمی‌پرداخت.

و چون عایشه مصدر این حرکات بعد [از] وفات آن حضرت ﷺ شده، و آن حضرت به مخاطبهٔ حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرموده بود: «ستقاتل بعدي الناكثين والقاسطين والمارقين»[1]؛ و به مخاطبهٔ زبیر فرموده: «ستقاتله وأنت له ظالم»[2]. یعنی: مقاتله خواهی کرد تو علی علیه السلام را و حال آنکه تو ستمکار خواهی بود.

پس قتال آن حضرت علیه السلام با عایشه عین اطاعت جناب رسالت‌مآب ﷺ باشد، احتمال مخالفت در آن سمتی از امکان ندارد.



۱. مراجعه شود به ملحقات احقاق الحق ۲۱ / ۶۸۶.

۲. مراجعه شود به ملحقات احقاق الحق ۱۷/ ۳۴۹ و ۲۳/ ۲۸۴ و ۳۷/ ۴۱۹، ۴۹۶.

طعن ششم

زیر دست بودن ابوبکر و عمر

قال : **طعن ششم:**

آنکه حضرت رسول‌الله صلی‌الله‌علیه [وآله] وسلّم ابوبکر و عمر را تعینات و تابع عمرو بن العاص ساخت، و او را بر ایشان امیر کرده، و همچنین اسامه‌را بر ایشان سردار کرده، اگر ایشان را لیاقت ریاست می‌بود، یا در این باب افضل و اولی می‌بودند، چرا ایشان را رئیس نمی‌کرد، دیگران را تابع ایشان می‌ساخت؟

جواب از این طعن به چند وجه گفته‌اند:

اول: آنکه اگر امیر نکردن ایشان دلالت بر عدم لیاقت ایشان، یا بر افضل‌نبودن ایشان کند، لابد امیر کردن بر لیاقت و افضلیت دلالت خواهد کرد، اگر شیعه معتقد لیاقت امامت برای عمرو بن العاص و اسامه بن زید، و قائل به افضلیت ایشان باشند، در این باب اهل‌سنت محتاج جواب خواهند بود، والانه.

دوم: آنکه در مقدمه خاص امیر کردن مفضول بر افضل قباحتی ندارد، و این تأمیر خاص دلالت نمی‌کند بر افضلیت و لیاقت امامت کبری؛ زیرا که در مقدمه خاص ریاست دادن، بسا که بنا بر مصلحت جزئیه خاصه می‌باشد که

آن مصلحت به دست یکی از مفضولان و کمتران سرانجام می‌شود، نه به دست افضلان و بهتران، مثل آنچه در امارت عمرو بن العاص واقع شد که او مرد داهی و صاحب مکر و حیله بود، ومنظور همین بود که حریفان را به مکر وحیله تباه‌سازد، و یا از مکائد حریفان و مداخل و مکامن آنها <103> واقف بود، و دیگران را این واقفیت نه، به مثابهٔ آنکه برای دزدگیری و تصفیهٔ راه و شب‌گردی و فوج‌داری [به][۱] همین قسم اشخاص می‌دهند، و از امرای کبار هرگز این خدمات سرانجام نمی‌شود.

یا در ریاست خاص، تسلیت و تشفی خاطر مصیبت زده و ماتم کشیده و ظلم رسیده منظور می‌افتد، چنانچه در حق اسامه واقع شد که پدرش از دست فوج شام و روم شهید شده بود، اگر او را رئیس نمی‌کردند، و به دست او انتقام پدرش [را] نمی‌گرفتند، او را تسلی و تشفی، و نام و جاه حاصل‌نمی‌گشت.

سوم: آنکه منظور جناب سرور صلی‌الله‌علیه [وآله] وسلّم بود که ابوبکر و عمر [او][۲] را مطلع سازند بر معاملاتی که تعیناتیان و تابعین را با سردار در پیش می‌آید، و چه قسم تعهد حال تابعین و متعینان باید نمود، و این معنا بدون آنکه یک دوبار ایشان را تابع کسی گرداند و متعینه کسی نماید، بحق الیقین معلوم نمی‌توانست شد، پس گویا این تابع نمودن بنابر ریاضت و

---

۱. زیاده از مصدر.

۲. زیاده از مصدر.

تعلیم سلیقهٔ ریاست [و][۱] امارت بود، به منزلهٔ آنکه پادشاهان اولوالعزم تا وقتی که از سپاه‌گری به امارت، و از امارت به وزارت، و از وزارت به سلطنت نرسیده‌اند، این مرتبهٔ عظمی را ـ کما هو حقّها ـ سر انجام نداده‌اند، مثل تیمور، و نادرشاه، و امثال ذلک؛ پس تربیت ایشان به این نوع، صریح دلالت دارد بر آنکه در حق ایشان ریاست عمده منظور نظر کرامت اثر پیغمبر[۲] بود، علیه‌وآله‌الصلاة‌والسلام.

و به همین ترتیبِ[۳] آن جناب صلی‌الله‌علیه [وآله] وسلّم که در حق این دو کس به این نوع واقع می‌شد، اینها هر دو در خلافت خود لشکریان و امرا را به وجهی می‌داشتند که انتظامی بهتر از آن متصور نیست، نه امرای ایشان را خیال بغی و استقلال در سر می‌افتاد، و نه لشکریان را کاهلی و تکاسل و بی‌صرفگی در نهب و قتل و غارت رو می‌داد، و امرا را بر لشکر، و لشکر را بر امرا هیچ وجه ظلمی و ستمی و نازی و دلالی ممکن نبود، و رعایا در مهد امن و امان آرمیده، فارغ‌البال می‌گذرانیدند، و فتوح پی در پی و غنایم و فیء[۴] روز به روز به دست ایشان می‌افتاد، و این معنا نزدیک واقفان فن سیر أظهر من الشمس وأبین من الأمس است.

در امور واقعیه، تشیع پیش نمی‌رود، وآنچه زور و غلو تشیع است در امور

---

۱. زیاده از مصدر.

۲. در [الف] ـ با وجود تحیت بعدی ـ اشتباهاً اینجا هم تحیت (ص) داشت.

۳. در مصدر: (تربیت).

۴. در مصدر: (وافی).

موهومه است، اگر چنین می‌بود خوب می‌بود، و اگر چنین[1] می‌شد بهتر می‌شد[2].

أقول:

آنچه گفته: اگر شیعه معتقد لیاقت امامت برای عمرو بن العاص و اسامه بن زید، و قائل افضلیت ایشان باشند، در این باب اهل‌سنت محتاج جواب خواهند بود.

پس جوابش آنکه: اگر شیعه قائل شوند به اینکه ابوبکر و عمر در مرتبه کمتر از اسامه و عمرو بن العاص بودند، ایشان را اعتقاد به لیاقت عمرو بن العاص و اسامه برای امامت کبری لازم نمی‌آید؛ بلکه غایت آنچه از آن لازم می‌آید آن است که اسامه و عمرو بن العاص از ابوبکر و عمر و امثال ایشان افضل بودند، و این معنا مستلزم لیاقت امامت کبری نمی‌تواند شد؛ زیرا که در امامت کبری افضلیت از تمامی رعایا، و عصمت و نص نیز شرط است.

طرفه ماجراست که فاضل ناصب برای تخدیع عوام، با وصف ادعای علم و فضل، چنین خرافات واهیه بر زبان می‌آرد، و از تقریرات علمای اعلام اغماض نظر کرده، بنای اجوبه بر موهومات و متخیلات خود می‌گذارد. غرض اهل حق از این طعن آن بود که: افضلیت <104> در امامت شرط

---

۱. در مصدر: (چنان).

۲. تحفهٔ اثناعشریه: ۲۶۸ ـ ۲۶۹.

است، خصوصاً در امور سیاست که افضلیت را در آن منکرین اشتراط افضلیت در دیگر امور هم شرط می‌دانند، و این قصه دلالت صریحه دارد بر آنکه اسامه و عمروعاص افضل از شیخین بودند، پس هرگاه افضلیت در امور سیاست که عمدهٔ شروط خلافت است، در شیخین متحقق نباشد، ایشان لایق خلافت نباشند.

مخاطب از این تقریر اعراض کرده، به این خرافه زبان می‌آلاید که بنابر این می‌باید که شیعه معتقد خلافت و امامت برای عمروعاص [و] اسامه باشند، انصاف باید نمود که این کلام را با تقریر اهل حق چه مناسبت و ارتباط است؟!

اما آنچه گفته: دوم: آنکه در مقدمه خاص، امیر کردن مفضول بر افضل قباحتی ندارد.

پس جوابش آنکه: هرکه قائل به قبح تقدیم مفضول بر فاضل است، در هر جاست؛ و هرکه قائل به قبح نیست، در هیچ جا نیست، قائل شدن به عدم قباحت تأمیر مفضول بر افضل در امری خاص خرق اجماع مرکب است.

اما آنچه گفته: و این تأمیر خاص دلالت نمی‌کند بر افضلیت.

پس باطل است به جهت اینکه جلال‌الدین سیوطی در "جمع‌الجوامع" نقل کرده که حضرت رسول‌خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

«أیّما رجل استعمل رجلاً علی عشرة أنفس، علم أن في العشرة

أفضل ممّن استعمل، فقد غشّ الله وغشّ رسوله وغشّ جماعة المسلمين». ع*. عن حذيفة**.

يعنى: هر كدام مردى كه امير كند مردى را بر ده كس، بداند كه در آن ده كس، شخص(۱) افضل است از آن كس كه او را امير كرده، پس به تحقيق كه آن اميركننده، خيانت كرده باشد خدا و رسول او صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلّم را، و جماعت مسلمين را.

و شاه ولى‌الله در "ازالة‌الخفا" از حاكم روايت كرده كه عبدالله بن عباس از رسول‌خدا صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلّم روايت كرده كه آن حضرت فرموده:

«من استعمل رجلاً من عصابة، وفي تلك العصابة من هو أرضى لله منه، فقد خان الله، وخان رسوله، وخان المؤمنين».(۲) انتهى.

و در "فتح البارى" مذكور است:

روى إسحاق بن راهويه والحاكم من حديث بريدة: ان عمرو بن العاص أمرهم في تلك الغزوة أن لا يوقدوا ناراً، فأنكر ذلك عمر، فقال له أبو بكر: دعه، فإن رسول الله صلى‌الله‌عليه

---

*. [الف و ب] اي رواه ابويعلي.

**. [الف] قوبل على اصل جمع الجوامع في حرف الالف. (۱۲). [جامع الأحاديث (جمع الجوامع) ۳/ ۳۹۸، كنزالعمال ۶/ ۱۹].

۱. ظاهراً: (شخصى) صحيح است.

۲. ازالة الخفاء ۱/ ۱۶.

[و آله]وسلّم لم يبعثه علينا إلاّ لعلمه بالحرب، فسكت عنه.

فهذا السبب أصحّ إسناداً من الذي ذكره ابن إسحاق، لكن لايمتنع الجمع.

وروى ابن حبان ـ من طريق قيس بن حازم ـ، عن عمرو بن العاص: إن رسول الله صلى‌الله‌عليه [و آله]وسلّم بعثه في ذات السلاسل، فسأله أصحابه أن يوقدوا ناراً، فمنعهم، فكلّموا أبا بكر، فكلّمه في ذلك فقال: لا يوقد أحد منكم ناراً إلاّ قذفته فيها.

قال: فلقوا العدو فهزموهم، فأرادوا أن يتبعوهم، فمنعهم، فلمّا انصرفوا ذكروا ذلك للنبيّ، فسأله، فقال: كرهت أن آذن لهم أن يوقدوا ناراً، فيرى عدوهم قلّتهم، وكرهت أن يتبعوهم فيكون لهم مدد؛ فحمد أمره.* انتهى بقدر الحاجة.

و در "روضة الاحباب" در اثنای بیان غزوهٔ ذات‌السلاسل مذکور است که: عمرو بن العاص گفت: هیچ احدی آتش روشن نکند، الا که او را در آتش اندازم.

و روایتی آنکه: عمر فاروق بر عمرو انکار کرد، و سخن درشت گفت، عمرو گفت: ای عمر! مأمور نشده‌ای به آنکه <105> سخن من بشنوی و فرمان بری؟! جواب داد که: آری؛ عمرو گفت: پس به آن امر متمثل شو، و ابوبکر با عمر گفت: بگذار او را به حال خود، به درستی که جناب

---

* . [الف] کتاب الغزوات، غزوة ذات السلاسل. (۱۲). [ب] فتح الباري ۵۴/۸ (طبعة القاهرة ۱۳۲۵). [فتح الباری ۸ / ۵۹].

رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه [وآله] وسلّم وی را بر ما امیر نگردانیده، مگر به جهت آنکه وی مصلحت حرب را نکو می‌داند.[۱] انتهی.

و از تأمیر عمروعاص بر شیخین در غزوهٔ ذات السلاسل و عبارات "فتح الباری" و "روضة الاحباب" نیز معلوم شد که عمروعاص از ابوبکر و عمر اعلم به مصلحت حرب بود.

و حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام از عمروعاص بالیقین اعلم به مصلحت حرب بود، چنانکه سابقا در حال همین غزوه نیز ظاهر شده، پس حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام از ابوبکر و عمر اعلم به مصلحت حرب باشد؛ و دلایل افضلیت آن حضرت بر جمیع صحابه در جمیع امور در باب امامت به شرح و بسط تمام گذشت[۲].

اما آنچه گفته: زیرا که در مقدمهٔ خاص ریاست دادن... الی آخر.

پس مخدوش است به اینکه: هرگاه جهاد کفار و مقاتلهٔ مخالفین اشرار ـ که از اعظم ارکان خلافت و سنام اسلام است ـ نزد مخاطب از عمروعاص به خوبی انجام می‌یافت و از شیخین سرانجام نمی‌شد، این صریح اقرار است به افضلیت عمروعاص بر شیخین در امر سیاست؛ و هرگاه شیخین در امر سیاست هم از دیگران مفضول باشند، چسان مستحق خلافت شوند؟!

---

۱. روضة‌الاحباب، ورق: ۱۱۹ ـ ۱۲۰.

۲. اشاره است به کتاب "برهان السعاده" از مؤلف، مراجعه شود به مقدمه تحقیق.

اما آنچه گفته: مثل آنچه در امارت عمرو بن العاص واقع شد، که او مرد داهی و صاحب مکر و حیله بود.

پس کمال عجب است* که *مخاطب* توهین و تهجین عمروعاص و تحقیر او می‌نماید، حال آنکه او نزد اهل‌سنت از أَجِلّهٔ صحابه است، و قطع نظر از تصریحات اهل‌سنت به وجوب تعظیم و تبجیل جمیع صحابه، و حرمت تحقیر و توهین ایشان، بالخصوص هم دربارهٔ عمروعاص احادیث فضیلت نقل می‌نمایند، مگر ـ ظاهراًـ احادیث فضیلتش نزد *مخاطب* هم موضوع متصور شد!

و نیز کمال دیانت و هوشیاری و فهم و فراست *مخاطب* بر اهل عقل و دین ظاهر [شد] که جناب *مخاطب*، منصوب حضرت رسول الثقلین و امیر شیخین خود را به مرد داهی[1] و به صاحب مکر و حیله تعبیر می‌فرماید.

و نیز ظاهر است که جناب شیخین تعلیم این همه صفات از معلم و امیر خود به خوبی یافته باشند که برای همین مأمور بودند، به اقرار *مخاطب*.

اما آنچه گفته: اما در ریاست خاص، تسلیت و تشفی خاطر مصیبت‌زده و ماتم‌کشیده و ظلم‌رسیده منظور می‌افتد.

---

*. [الف] فـــــــ [فایده:] تهجین عمرو بن عاص صحابی.

۱. لفظ: (داهی) از نسخه [ب] افزوده شد، در [الف] این قسمت سفید است.

پس در صورت تسلیم، چه ضرور است که کسی که افضل از او باشد او را نیز مأمور او سازند؟ و اگر چنین می‌بود می‌بایست که حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب علیه السلام را نیز مأمور او می‌نمود*.

و همین است جواب ازآنچه گفته:

سوم: آنکه منظور جناب سَرور بود که ابوبکر و عمر را مطلع سازند بر معاملاتی که تعیناتیان را با سردار پیش می‌آید... الی آخر.

زیرا که اگر منظور آن حضرت صلی الله علیه وآله این می‌بود گاهی حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب علیه السلام را مأمور کسی می‌کرد، و چون این امر گاهی واقع نشده، ما دانستیم که حضرت رسول‌خدا صلی الله علیه وآله تقدیم مفضول بر افضل [را] قبیح و مذموم می‌دانست، و هو المطلوب.

مگر اینکه فاضل ناصب بگوید که: ـ العیاذبالله ـ جناب <106> رسالت‌مآب صلی الله علیه وآله نمی‌خواست که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام به خلافت برسد، لهذا آن حضرت را تابع کسی نکرده، و تعلیم و ریاضت آن جناب ننموده [است].

و حصول فتوح و غنائم اگر دلیل حقیّت باشد، باید که چنگیزخان و دیگر کفرهٔ فجره که در سلطنت ایشان فتوح پی در پی حاصل شده، بر حق بوده باشند!

---

*. [الف] آری، اگر شیخین پدر اسامه را قتل می‌کردند، محتمل می‌بود که تسلی او در حصول ریاست بر ایشان منحصر می‌شد! (۱۲).

طعن هفتم

نصب عمر به خلافت با وجود اعتقاد به عدم تعیین پیامبر صلی الله علیه و آله

قال : **طعن هفتم:**

آنکه ابوبکر صدیق در استخلاف، مـخالفت آن حـضرت صـلی‌الله‌عـلیه [وآله]وسلّم نمود، و قطعاً معلوم است که جناب پیغمبر صلی‌الله‌علیه [وآله] وسلّم مصلحت و مفسده را خوب می‌فهمید، و کمال شفقت و رأفت بر امت خود داشت، و کسی را بر امت خود خلیفه مقرر نفرمود، و ابـوبکر عـمر را خلیفه نمود.

جواب از این طعن به چند وجه گفته‌اند:

اول: آنکه خلیفه نکردن آن حضرت صلی‌الله‌علیه [وآله]وسلّم برای امت، صریح دروغ و بهتان است؛ زیرا که شیعه کلّهم قائل‌اند به اینکه جناب پیغمبر صلی‌الله‌علیه [وآله]وسلّم حضرت امیر علیه السلام را خلیفه نمود؛ و اگر ابوبکر هـم اتباع سنت پیغمبرصلی‌الله‌علیه [وآله]وسلّم خود کرده، بر امت خلیفه کرد، مخالفت از کجا لازم آمد؟

و اگر بر مذهب اهل‌سنت کلام می‌کنند، پس محققین اهل‌سنت نیز قائل به استخلاف‌انـد در صلات و در حج؛ و صـحابه را کـه رمـزشناس پـیغمبر صـلی‌الله عـلیه [وآله]وسـلّم و دقـیقه‌یاب و اشـاره‌فهم آن جـناب اطـهر صلی‌الله‌علیه [وآله] وسلّم بودند، همین‌قدر کافی بود.

و ابوبکر صدیق، نظر به آنکه مردم بسیار از عرب و عجم تازه در اسلام درآمده‌اند، [و] بی‌تصریح و تنصیص و عهدنامه این دقایق را نخواهند دریافت، نوشت و خواند و میان آورد.

دوم: آنکه خلیفه نکردن جناب پیغمبر صلی‌الله‌علیه[وآله]وسلّم از آن بود که به وحی ربانی و الهام سبحانی به یقین می‌دانست که بعدِ آن جناب صلی‌الله‌علیه[وآله]وسلّم، ابوبکر خلیفه خواهد شد، و صحابهٔ اخیار بر او اجماع خواهند کرد و غیر او را دخل نخواهند داد، چنانچه حدیث:(فأبیٰ علي إلاّ تقديم أبي بكر) ، و حدیث: (يأبى الله والمؤمنون إلاّ أبا بكر) ، و حدیث: (إنه الخليفة من بعدي) که در "صحاح" اهل‌سنت موجود است، بر آن دلالت صریح دارد؛ چون این یقین حاصل داشت، حاجت استخلاف و نوشتن عهدنامه مرتفع شد.

چنانچه در "صحیح مسلم" مذکور است که:

در مرض وفات، ابوبکر و پسر او را طلبیده بود که عهدنامهٔ خلافت نویسانیده دهد، باز فرمود که: حق‌تعالی و مسلمانان خود به خود، غیر ابوبکر را خلیفه نخواهند کرد، حاجت نوشتن نیست، موقوف فرموده [بود].

به خلاف ابوبکر که نه او را وحی می‌آمد تا علم قطعی به او حاصل شود، و نه از حال مردمان به قرائن دریافته بود که بعد از من بلاشبهه عمر بن الخطاب را خلیفه خواهند کرد، و به عقل خود اصلح در حق دین و امت، خلافت عمر را می‌دانست، پس او را ضرور افتاد که آنچه صلاح امت در آن یافته بود به عمل آرد، بحمدالله عقل او کار کرد و آنقدر شوکت دین و انتظام

امور ملت و کثرت کُشت[۱] کافرین که از دست عمر واقع شد، در هیچ تاریخ مرقوم نیست که از خلیفهٔ هیچ نبیّ شده باشد.

سوم: آنکه نکردن استخلاف چیز دیگر است ، و منع فرمودن از آن چیز دیگر؛ مخالفت وقتی می‌شد که منع از استخلاف می‌فرمود، و ابوبکر استخلاف می‌کرد، نه آنکه پیغمبر استخلاف نکرده ابوبکر کرد؛ و الا لازم آید که حضرت امیر[عليه السلام] در استخلاف امام حسن[عليه السلام] مخالفت پیغمبر صلی‌الله علیه[وآله]وسلّم کرده باشد.. حاشا لله من ذلك[۲].

أقول:

بدان که <107> عبدالرزاق لاهیجی در کتاب "گوهر مراد" گفته:

ششم: اینکه خلیفه خود کرد عمر را حال آنکه پیغمبر صلی الله علیه وآله به اعتقاد ایشان استخلاف نکرده بود، پس اگر استخلاف خوب بود چرا پیغمبر صلی الله علیه وآله نکرد، و اگر بد بود چرا ابوبکر کرد، و عمر در وقت رحلت گفت:

إن لم أستخلف فإن رسول الله صلی الله علیه وآله لم يستخلف، وإن أستخلف فإن أبا بكر استخلف.

وهذا تصريح منه بعدم استخلاف النبيّ[صلی الله علیه وآله][۳].

---

۱. در مصدر: (کبْت).

۲. تحفهٔ اثنا عشریه: ۲۶۹.

۳. گوهر مراد: ۴۰۹.

و قاضی‌القضات در کتاب "مغنی" در تقریر این طعن گفته:

إن أبا بكر نصّ على عمر وترك التأسي بالرسول ؛ لأنه لم يستخلف(۱).

و محقق خواجه نصیرالدین طوسی در تقریر این طعن فرموده:

وخالف الرسول في الاستخلاف [عندهم].* انتهی.

و این طعن مأخود است از کلام عمر که در "صحیح بخاری" و "صحیح مسلم" مذکور است، چنانچه ابن‌حجر در "صواعق محرقه" در فصل رابع از باب اول در بیان مؤیدات اثبات عدم نص بر احدی گفته:

وما أخرجه الشيخان عن عمر أنه قال ـ حين طُعن: إن أستخلف فقد استخلف من هو خير مني ـ يعني أبا بكر ـ وإن أترككم فقد ترككم من هو خير مني ـ يعني رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم **.

یعنی: دلالت می‌کند بر عدم وقوع نص از رسول صلی‌الله‌علیه [وآله] وسلّم بر خلافت احدی، آنچه اخراج کرده‌اند شیخان ـ یعنی مسلم و بخاری ـ از

---

۱. المغني ۲۰ / ق ۱ / ۳۴۲.

* . [ب] شرح التجريد: ۲۹۵. [شرح تجريد: ۴۰۰ (تحقيق زنجانی)، و صفحه: ۵۰۸ (تحقيق آملی)، و صفحه: ۲۰۳ (تحقيق سبحانی)]، والزيادة من المصدر.

** . [ب] صحيح مسلم ۳ / ۱۴۵۴ (طبع مصر سنة ۱۳۷۵)، و صحيح البخاری ۱۲۶/۸ ([طبع] مصر ۱۳۱۵). [الصواعق المحرقة ۱ / ۶۹، صحيح مسلم ۶ / ۴، صحيح البخاری ۸ / ۱۲۶].

عمر، به درستی که او گفت ـ در وقتی که خنجر زده شد ـ: اگر خلیفه کنم پس به تحقیق که خلیفه کرد کسی که از من بهتر بود ـ یعنی ابوبکر ـ و اگر [وا]بگذارم شما را، پس به تحقیق که [وا]گذاشت شما را کسی که از من بهتر بود ـ یعنی رسول‌خدا صلی الله علیه و آله ـ.

و ولی‌الله در رسالهٔ "تفضیل الشیخین" بعد نقل این قول عمر گفته:

فعرف الناس أن رسول الله صلى‌الله‌عليه [و آله] وسلّم لم يستخلف أحداً، وكان عمر غير متهم على أبي بكر.[1] انتهى.

یعنی: پس شناختند مردم به درستی که جناب رسول‌خدا صلی الله علیه و آله خلیفه نگردانید احدی را، وعمر متهم نیست به عداوت ابوبکر؛ یعنی کسی تهمت این معنا بر عمر نمی‌تواند کرد که او این کلام را به سبب عداوت ابوبکر گفته.

وآنچه دلالت می‌کند بر اینکه در نظر عمر خلیفه نکردن مستحسن نمود، آن است که بعد خود خلیفه معین نکرد، بلکه در میان شش کس به شورا گذاشت، پس قول و فعل عمر دلالت می‌کند بر اینکه ابوبکر در استخلاف عمر ـ به اعتقاد او ـ مخالفت حضرت رسول‌خدا صلی الله علیه و آله کرد*.

---

۱. قرة العينين: ۱۹۶.

*. [الف و ب] أقول: لا ريب في أن الاستخلاف يتضمّن مصالح جمّة وفوائد كثيرة؛ من إنقاذ الخلق من الاختلاف والتشاجر المؤدّي إلى الهلاك والردى، واجتماع كلمة المسلمين الموصل إلى صلاح الدنيا والآخرة، ولذا قال ابن عمر لأبيه: زعموا أنك

اما آنچه گفته: خليفه نكردن آن حضرت بر امت، صريح دروغ و بهتان است؛ زيرا كه شيعه كلّهم قائل‌اند به آنكه جناب حضرت پيغمبر صلى الله عليه وآله حضرت امير [عليه السلام] را خليفه نمود.

پس خبط محض است؛ زيرا كه غرض علماى شيعه از اين كلام آن است كه به اعتقاد اهل‌سنت حضرت رسالت‌پناه صلى الله عليه وآله خليفه بر امت خود متعين

⬅ غير مستخلف، وأنه لو كان لك راعي غنم أو راعي إبل ثم جاءك وتركها، لرأيت أنه قد ضيّع؛ فرعاية الناس أشدّ! انتهى مقاله على ما في صحاحهم. [راجع: صحيح مسلم ٥/٦، السنن الكبرى للبيهقي ٨ / ١٤٩، فتح الباري ١٣ / ١٧٧.. وغيرها].

ومن هنا جنح والد الناصب إلى وجوب النصّ، بل صرّح بذلك في إزالة الخفاء [١ / ٦] وقرّة العينين [: ١١٥]، من شاء فليرجع إليهما.

ولا ريب أيضاً أن رسول الله صلى الله عليه وآله أرأف بأمّته من أن يتركهم سدى، يهيمون في كل واد، لا يعرفون سبيل الرشاد، وكيف وقد بيّن مصالح جزئية وأحكاماً فروعية [كذا] حتّى أنبأ عن آداب الخلاء والأكل والشرب ومصاحبة النسوان وتربية الصبيان، فلو فرض أن رسول الله صلى الله عليه وآله لم يستخلف ـ كما هو مزعوم السنية ـ فلا شكّ أنه كان لمضارّ عظيمة ومفاسد كبيرة تتصور في الاستخلاف حتّى عارضت تلك المصالح فغلبت عليها واقتضت تركه، فيكون الاستخلاف على هذا إثماً مبيناً، وجرماً عظيماً، فيلزم أن يكون أبو بكر ـ في استخلاف عمر ـ فاعلاً للحرام، مصدراً للمفاسد الجسام، وهذا تقرر [تقرير] يدحض جميع تأويلاتهم الركيكة، ويبطل عامّة توجيهاتهم السخيفة، وهو واضح بحمد الله، ومنه التوفيق.

نساخته بود، پس ابوبکر در استخلاف عمر مخالفت جناب رسـول‌خداﷺ را ـ به اعتقاد اهل‌سنت ـ هم کرده باشد چنانچه در کلام فـاضل عـبدالرزاق صریح مذکور است که:

پیغمبرخداﷺ به اعتقاد ایشان، یعنی به اعتقاد اهل‌سنت، خلیفه نکرد[۱].

اما آنچه گفته: و اگر ابوبکر هم اتباع سنت پیغمبر خـود صـلی‌الله‌عـلیه [وآله]وسلّم کرده، بر امت خلیفه کرد، مخالفت از کجا لازم آمد؟

پس کمال تعجب است که خـود اقـرار مـی‌نماید کـه نـزد شـیعه جـناب رسول‌خداﷺ، جناب امیرالمؤمنین‌ع را خلیفه کرده، و باز خلیفه نـمودن **<108>** ابوبکر عمر را ـ که عین مخالفت رسول‌خداﷺ و معاندت به آن جناب است ـ موافقت می‌نامد[۲].

اما آنچه گفته: اگر بر مـذهب اهـل‌سنت کـلام مـی‌کنند، پس مـحققین اهل‌سنت نیز قائل به استخلاف‌اند، در صلات و در حج.

پس امر از دو صورت خالی نیست:

---

۱. گوهر مراد: ۴۰۹.

۲. یعنی اگر او بر این فرض پاسخ می‌دهد که پیامبرﷺ امیرمؤمنان‌ع را بـه جانشینی نصب فرموده؛ پس در این صورت وجـهی نـدارد کـه کس دیگـری حـق انتخاب خلیفه را داشته باشد، بلکه در این صورت انتخاب کردن خلیفه، مـخالفت صریح با جانشین منصوب از طرف آن حضرت است.

یا اینکه استخلاف در صلات و در حج عین استخلاف مبحوث عنه یا مستلزم آن است، پس مخالف و مناقض چیزی است که در باب هفتم در عقیدهٔ چهارم گفته:

پس اصلح در حق مکلفین همین است که تعیین رئیس را به عقل ایشان واگذارند(۱).

زیرا که در این صورت لازم می‌آید که از حضرت رسول‌خدا صلی الله علیه و آله خلاف آنچه در حق مکلفین اصلح بود به عمل آمده باشد.

و نیز این معنا مخالف و مناقض قول جمهور اهل‌سنت است؛ زیرا که قول جمهور اهل‌سنت آن است که پیغمبرخدا صلی الله علیه و آله هیچ کس را به تعیین خلیفه نکرده، چنانچه ابن‌حجر در "صواعق محرقه" گفته:

قال جمهور أهل السنة والمعتزلة والخوارج: لم ينصّ على أحد*.

و نووی در "شرح صحیح مسلم" در ذیل حدیث: (سُئلت عائشة: من كان رسول الله صلى‌الله‌عليه [و آله] وسلّم مستخلِفاً لو استخلَف؟ قالت: أبو بكر.. إلى آخره) گفته:

فيه دلالة لأهل السنة أن خلافة أبي بكر... ليست بنصّ من النبيّ صلى‌الله‌عليه [و آله] وسلّم على خلافته صريحاً، بل اجتمعت

---

۱. تحفهٔ اثنا عشریه: ۱۷۹.

*. [ب] الصواعق: ۲۵. [الصواعق المحرقة ۱ / ۶۹ (چاپ مؤسسة الرسالة بیروت)].

الصحابة على عقد الخلافة له، وتقديمه لفضله، ولو كان هناك نصّ عليه أو على غيره لم تقع المنازعة من الأنصار وغيرهم أولاً؛ ولذكر حافظ النصّ ما معه ولرجعوا إليه، لكن تنازعوا أولاً ولم يكن هناك نصّ، ثم اتفقوا على أبي بكر*.

و يا اينكه استخلاف در صلات و در حج، نه عين استخلاف مبحوث عنه است و نه مستلزم آن، پس ذكر آن لغو و حشو محض باشد، و مخالفت ابوبكر در استخلاف عمر با رسول‌خدا صلى الله عليه وآله بر جاى خود ثابت، چه در اين صورت استخلافى كه ابوبكر به عمل آورده حضرت رسول‌خدا صلى الله عليه وآله نفرموده.

اما آنچه گفته: و صحابه را كه رمزشناس پيغمبر صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلّم و دقيقه‌ياب و اشاره‌فهم آن جناب اطهر بودند، همين قدر كافى بود.

پس جوابش آنكه: حضرت رسول‌خدا صلى الله عليه وآله بارها ديگر اصحاب را هم براى صلات و حج مأمور فرموده، اگر همين قدر كافى مى‌بود لازم آيد كه ايشان هم خلفا باشند.

اما آنچه گفته: دوم آنكه خليفه نكردن جناب پيغمبر صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلّم از آن بود كه به وحى ربانى و الهام سبحانى به يقين مى‌دانست كه بعد آن جناب ابوبكر خليفه خواهد شد، و صحابهٔ اخيار بر او اجماع خواهند كرد.

---

* . [الف] كتاب الفضائل، فضائل أبي بكر. [شرح مسلم للنووي ۱۵ / ۱۵۴].

پس این امررا، البته جناب رسول‌خداﷺ می‌دانست که ابوبکر بعد [از] آن جناب به غصب و ظلم خلیفه خواهد شد، و صحابهٔ اشرار بر او اجماع خواهند کرد.

و اجماع صحابه اخیار بر او هرگز ثابت نشده، بلکه افضل و اخیر صحابه که جناب علی بن ابی‌طالبؑ بود، تا شش ماه بیعت ابی‌بکر ننمود، و هم‌چنین سایر بنی‌هاشم که در ایشان صحابهٔ اخیار بودند، به متابعت آن جناب بیعتش نفرمودند، و ابوذرؓ و عمارؓ و سلمانؓ و مقدادؓ و غیر ایشان از بیعت او تخلف نمودند، و سعد بن عباده ـ که به نزد اهل‌سنت از صحابه اخیار است ـ بیعتش نکرد، و بیعت عمر هم ننمود تا آنکه مرد، و به همین جهت فخر رازی در "نهایة العقول" قائل شده به آنکه اجماع <109> بر بیعت ابوبکر حاصل نشده مگر بعد [از] موت سعد بن عباده![1] و همچنین انصار در خلافت ابی‌بکر نزاع نمودند.

اما آنچه گفته: چنانچه حدیث... الی آخر.

پس هرگاه به مضمون این حدیث موضوع و امثال آن، جمهور اهل‌سنت اعتقاد نداشته باشند؛ استدلال به آن در مقابلهٔ شیعیان، دلیل نهایت نادانی و موجب کمال سفاهت و پشیمانی است.

بلکه خود فاضل ناصب در عقیدهٔ پنجم باب امامت گفته که:

---

۱. نهایة العقول، ورق: ۲۷۲، صفحه: ۵۴۹.

خلفای ثلاثه نـزد اهـل‌سنت نـه مـعصوم‌انـد، و نـه مـنصوص عـلیه.[۱] انتهی بلفظه.

و در اینجا ـ به متقضای آنکه دروغگو را حافظه نباشد ـ از این کلام خود غفلت ورزیده، دعوی نصوص صریحه بر خلافت ابی‌بکر نموده.

و مع‌هذا* از حدیث: (یأبی الله والمؤمنون إلاّ أبا بکر) لازم می‌آید که ـ معاذ الله ـ جناب امیر علیه السلام که از بیعت ابی‌بکر ابا فرمود، از مؤمنین خارج باشد، و همچنین سایر بنی‌هاشم، و دیگر صحابهٔ متخلفین از بیعت او، و هم انصار که اول مرتبه خواستند که غیر ابوبکر را خلیفه سازند، و هم سعد بن عباده ـ که گاهی بیعت ابی‌بکر نکرده ـ از مؤمنین خارج باشند.

و حدیث: (أبیٰ علي [علیه السلام] إلاّ تقدیم أبي بکر) را اکابر محدّثین اهل‌سنت از موضوعات و واهیات گفته‌اند، چنانچه در "کنزالعمال" مذکور است:

عن علي [علیه السلام] قال: قال لي رسول الله [صلی الله علیه وآله]: سألت الله أن یقدّمك ثلاثاً، فأبیٰ إلاّ تقدیم أبي بکر.

أبو طالب العشاري في فضائل الصدیق.

---

۱. تحفه اثنا عشریه: ۱۸۰.

*. [الف] فـــــــ [فایده:] موضوعیت حدیث: (یأبـی الله والمـؤمنون إلاّ أبي بکر). (۱۲).

خط*. وابن الجوزي في الواهيات. كر.

وقال في الميزان: إنه باطل**.

و اصل عبارت ابن الجوزى در "علل متناهيه" اين است:

(أنا) القزاز، قال: (أنا) أبو بكر الخطيب، قال: أخبرني الجوهري، قال: (أنا) علي بن عمر الحافظ، قال: (أنا) محمد بن مخلد، قال: (نا) عمربن محمد بن الحكم النسائي، قال: (نا) علي بن الحسن الكلبي، قال: (نا) يحيي بن ضريس، قال: (نا) مالك بن مغول، عن عون بن أبي جحيفة، عن أبي جحيفة، عن علي [عليه السلام] قال: (قال لي رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم: (سألت الله أن يقدّمك ثلاثاً، فأبىٰ عَلَيَّ إلاّ تقديم أبي بكر).

قال المصنف: هذا لا يصحّ عن رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم، وعلي ويحيى مجهولان***.

و عبارت ذهبى در "ميزان" اين است:

علي بن الحسن الكلبي، عن يحيى بن الضريس ـ بخبر باطل

---

*. [الف] [يعنى:] خطيب. (۱۲).

**. [الف] فضائل ابى‌بكر من قسم الأفعال، قبل از ترجمهٔ عبادت او. (۱۲).
[ب] كنزالعمال ۳۱۹/۶. [كنزالعمال ۱۲ / ۵۱۵ (طبع مؤسسة الرسالة، بيروت)].

***. [الف و ب] باب فضل أبي بكر الصديق من كتاب الفضائل و المناقب. (۱۲).
[الف] و نسخهٔ علل متناهيه به خط عرب بحمدالله نزد حقير موجود است.
[العلل المتناهية ۱ / ۱۸۲].

لعلّ هو آفته ـ عن مالك بن مغول، عن عون بن أبي جحيفة، عن أبيه مرفوعاً: يا علي! سألت الله ـ فيك ـ أن يقدّمك فأبىٰ عَلَيَّ إلاّ أبا بكر.* انتهى.

و اگر حديث را از "صحاح" سقام خود برآورده دهد، صدق او و سفاهت اصحاب "صحاح" ظاهر شود كه چنين اكاذيب كه اكابر اهل‌سنت تصريح به كذب آن می‌نمايند، در "صحاح" داخل كردند، و الا ظاهراً كه اين تهمتی است كه از او بر اصحاب "صحاح" سر زده.

و اگر مراد از صحاح، كتب "صحاح" نيست، بلكه روايات صحيحه مراد است، پس باز هم مردود است به اينكه[1]: اگر اين حديث در روايات صحيحه اهل‌سنت وارد می‌شد، اكابرشان چرا ابوبكر را غير منصوص می‌دانستند؟!

بالجمله؛ دلايل قطعيه و براهين يقينيه كه دلالت دارد بر غير منصوص بودن ابوبكر، به ملاحظه آن، كذب اين حديث و امثال آن واضح می‌شود، بلكه به اعتراف خود *مخاطب* بطلان آن واضح می‌شود، و لله الحمد على ذلك.

اما آنچه گفته: به عقل خود اصلح در حق دين و امت، خلافت <110> عمر را می‌دانست، پس او را ضرور افتاده كه آنچه صلاح امت در آن يافته بود به عمل آرد... الى آخر.

---

*. [الف] در حرف العين. [ميزان الاعتدال ۳ / ۱۲۲].

۱. گذشته از اعتراف بزرگان عامه به ضعف آن كه قريباً گذشت.

پس مخالف و مناقض است با آنچه آنفاً از عقيدهٔ چهارم از باب هفتم اين كتاب او نقل نموده شد.

و هرگاه به موجب عبارت منقوله از عقيدهٔ مذكوره اصلح در حق مكلفين آن باشد كه تعيين رئيس را به عقل ايشان واگذارند، تعين ابوبكر عمر را اصلح در حق مكلفين نباشد، و هو المطلوب.

اما آنچه گفته: و آنقدر شوكت دين و انتظام امور ملت و كثرت كُشت(۱) كافرين كه از دست عمر واقع شد، در هيچ تاريخ مرقوم نيست كه از خليفهٔ هيچ نبیّ شده باشد.

پس جوابش آنكه: در حديث "بخاری" واقع شده:

«إن الله يؤيّد هذا الدين بالرجل الفاجر»*.

و بنابر اين اگر از عمر تأييد دين واقع شده باشد، دليل فضيلت و منقبت او نمی‌تواند شد، در اينجا اثبات ايمان و صلاحيت او خلافت جناب رسول‌خدا صلی الله علیه وآله را ضرور است، نه اثبات اينكه در ولايت او شوكت دين حاصل گرديد.

---

۱. در مصدر: (كبّت).

* . [الف]غزوة خيبر من كتاب المغازي. (۱۲). [ب] صحيح بخاری ۵ / ۱۳۳ مصر ۱۳۱۳. [صحيح بخاری ۴ / ۳۴ و مراجعه شود به كنزالعمال ۱۰/ ۱۸۲، ۱۸۳، مسند احمد ۵/ ۴۵، مجمع الزوائد ۵ / ۳۰۲ـ۳۰۳].

اما آنچه گفته: نکردن استخلاف چیز دیگر است، و منع فرمودن از آن چیزدیگر.

پس جوابش آنکه: چون خود در عقیدهٔ چهارم باب امامت گفته که:

اصلح در حق مکلفین همین است که تعیین رئیس به عقل ایشان واگذارند[۱].

این گفتگو فایده به حال او نمی‌رساند.

و نیز در باب امامت گفته:

اگر به تأمل نظر کنیم، معلوم توانیم کرد که نصب امام از جانب خدا متضمن مفاسد بسیار است؛ زیرا که رأی عالمیان مختلف و خواهش نفوس ایشان متفاوت، پس در تعیین شخصی بلکه اشخاصی چند برای تمام عالم در جمیع ازمنهٔ بقای دنیا، موجب برانگیختن فتنه‌ها و کثرت هرج و مرج و منجر به تعطیل امر امامت و غلبهٔ متغلبین و خمول و تقیهٔ آن اشخاص، بلکه در معرض هلاکت انداختن ایشان، و همیشه خائف و مختفی بودن آن اشخاص است.[۲] انتهی.

و ظاهر است که اطاعت ابوبکر هم به جهت بودن او از اولی الامر مثل اطاعت خدا لازم و واجب است، و ولی‌الله به وجوب اطاعت خلیفه تصریح

---

۱. تحفهٔ اثنا عشریه: ۱۷۹.

۲. تحفهٔ اثنا عشریه: ۱۷۴.

کرده، پس جمیع مفاسدی که بر تعیین خلیفه از جانب خدا لازم کرده، می‌باید که همهٔ آن را بر تعیین ابی‌بکر عمر را هم لازم کند.

اما آنچه گفته: و الاّ لازم آید که حضرت امیر[۷] در استخلاف امام حسن [علیه السلام] خلاف پیغمبر صلی‌الله‌علیه [وآله]وسلّم کرده باشد.

پس جوابش آنکه: این معنا وقتی لازم می‌آید که شیعیان اعتقاد می داشتند که پیغمبر خدا صلی‌الله‌علیه [وآله]وسلّم خلیفه مقرر نکرده، و حال آنکه دانستی که مخاطب خود در جواب همین طعن گفته:

شیعه کلّهم قائل‌اند به آنکه جناب پیغمبر خداصلی‌الله‌علیه [وآله]وسلّم، حضرت امیرعلیه السلام را خلیفه نمود.

و نیز به نزد ایشان ثابت و متحقق است که چنانچه حضرت رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه [وآله]وسلّم حضرت امیرعلیه السلام را خلیفه خود نمود، همچنان به حضرت امیرالمؤمنین‌علیه السلام امر فرموده بود که بعد [از] خود امام حسن‌علیه السلام را خلیفه نماید.

* * *

فهرست جلد اول

تشيید المطاعن لكشف الضغائن

مطاعن ابوبکر

(۴۱ـ۳۹۶)